اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۰۶
چهارشنبه ۲۷ مهر ۱۳۸۴
بها ۲۵۰۰ ریال

درخواست سوریه برای صلح با اسرائیل

آخرین بازمانده شجاعان سرخپوست

فقط معجزه همسرم را بر می‌گرداند

خواستگاری از یک آدم بی‌توقع

همه مردان قیصر جام جهانی

گفتگو با مجری کوله‌پشتی

بابل سرزمین بهار نارنج

بانک ملی ایران

چگونه قدردان اعتماد شما باشیم؟

فقط در مرحله اول

۱۵۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال جایزه

۲ بار اهداء جایزه
در بیست و هفتمین مرحله

۲ جایزه ویژه
۱/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریالی

۱۰۰ کمک هزینه خرید **مسکن**
هریک ۴۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال

۴۵۰ کمک هزینه خرید **خودرو**
هریک ۱۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال

۱۰۰۰ کمک هزینه **سفر زیارتی عمره**
هریک ۵/۰۰۰/۰۰۰ ریال

۱۰۰۰ کمک هزینه تحصیلی **دانشجویان**
هریک ۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال

۱۰۰۰ کمک هزینه تحصیلی **دانش‌آموزی**
هریک ۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال

۲۰۰۰۰ جایزه نقدی
هریک دویست هزار ریال

۱۵۰۰۰ جایزه نقدی
هریک یکصد هزار ریال

بانک ملی ایران
سپرده قرض الحسنه
پس انداز

در یک مرحله
بیش از ۳۵۰/۰۰۰ جایزه

پشتوانهٔ بانک ملی ایران اعتماد مردم است

مهلت تکمیل موجودی برای شرکت در قرعه کشی ۱۳۸۴/۸/۳۰

روابط عمومی
www.bmi.ir

یاد و یادواره

سالروز ولادت امام حسن مجتبی(ع)

امام حسن(ع) فرزند امیرمؤمنان، علی بن ابیطالب و مهتر زنان، فاطمه زهرا دختر پیامبر خدا(ص) است. امام حسن(ع) در شب نیمه ماه رمضان سال سوم هجرت در مدینه تولد یافت وی نخستین پسری بود که خداوند متعال به خانواده علی و فاطمه عنایت کرد. رسول اکرم(ص) بلافاصله پس از ولادتش، او را گرفت و در گوش چپش اقامه گفت. سپس برای او گوسفندی قربانی کرد، سرش را تراشید و هموزن موی سرش یک درم و چیزی افزون بر آن نقره به مستمندان داد. پیامبر(ص) دستور داد تا سرش را عطرآگین کنند و از آن هنگام آیین عقیقه و صدقه دادن به هموزن موی سر نوزاد سنت شد. این نوزاد را «حسن» نام داد و این نام در جاهلیت سابقه نداشت. کنیه او را ابومحمد نهاد و این تنها کنیه اوست.

لقب های او سبط، سید، زکی، مجتبی است که از همه معروفتر «مجتبی» می‌باشد. پیامبر اکرم(ص) به حسن و برادرش حسین علاقه خاصی داشت و بارها می‌فرمود که حسن و حسین فرزندان منند و به پاس همین سخن علی به سایر فرزندان خود می‌فرمود: «شما فرزندان من هستید و حسن و حسین فرزندان پیغمبر خدایند.» امام حسن هفت سال و اندی زمان جد بزرگوارش را درک نمود و در آغوش پرمهر آن حضرت بسر برد و پس از رحلت پیامبر(ص) که با رحلت حضرت فاطمه دو ماه یا سه ماه بیشتر فاصله نداشت، تحت تربیت پدر بزرگوار خود قرار گرفت. امام حسن(ع) پس از شهادت پدر بزرگوار خود به امر خدا و طبق وصیت آن حضرت، به امامت رسید.

امام حسن(ع) از جهت منظر و اخلاق و پیکر و بزرگواری به رسول اکرم(ص) بسیار مانند بود.

امام حسن(ع) در میان مردم گشاده‌ترین سینه را داشت و پرگذشت‌ترین و بخشنده‌ترین مردم بود.

هرگاه به در ورودی مسجد می‌رسید سر خود را بلند کرده و عرض می‌نمود: بارالها! مهمان تو به حضورت رسیده: «ای احسانگر! بنده تباهکار تو بدرگاهت شتافته، پس از زشتیهایی که مرتکب شده بخاطر زیبایی‌هایی که نزد تو است، در گذر ای کریم!» شیخ مفید در ارشاد می‌نویسد: «حسن بن علی وصی پدرش امیرالمؤمنین بود که او را ناظر بر موقوفات و صدقات خویش قرار داد و عهدنامه مشهوری برای او نگاشت.

امام حسن مجتبی در طول عمر چند بار تمام ثروت خود را به مستمندان بخشید و به همین جهت او را کریم اهل بیت می‌نامند.

ضربت خوردن و شهادت حضرت علی(ع)

وی فرزند ابوطالب بود. علی(ع) ده سال پیش از بعثت متولد شد و پس از شش سال در اثر قحطی که در مکه اتفاق افتاد بنا به درخواست پیغمبر اکرم(ص) از خانه پدر به خانه پسر عموی خود یعنی پیامبر منتقل گردید و تحت سرپرستی و پرورش مستقیم آن حضرت درآمد. علی(ع) نخستین کسی است در اسلام که ایمان آورد و نخستین کسی که هرگز غیر خدای یگانه را نپرستید. علی(ع) پیوسته ملازم پیغمبر(ص) بود تا آن حضرت از مکه به مدینه هجرت نمود و در شب هجرت نیز که کفار خانه آن حضرت را محاصره کرده بودند و تصمیم داشتند آخر شب به خانه ریخته و آن حضرت را در بستر خواب قطعه قطعه نمایند، علی(ع) در بستر پیغمبر اکرم(ص) خوابیده و آن حضرت از خانه بیرون آمده رهسپار مدینه گردید و پس از آن حضرت مطابق وصیتی که کرده بود، امانتهای مردم را به صاحبانش رد کرده، مادر خود و دختر پیغمبر را همراه با دو زن دیگر صحابه برداشته به مدینه حرکت نمود.

علی در همه جنگها که پیغمبر اکرم شرکت فرموده بود حاضر شد جز جنگ تبوک که آن حضرت او را در مدینه جای خود نشانیده بود و در هیچ جنگی پای به عقب نگذاشت و از هیچ حریفی روی نگردانید و در هیچ امری مخالفت پیامبر(ص) را نکرد چنانچه آن حضرت فرمود: هرگز علی از حق و حق از علی جدا نمی‌شود.

علی(ع) در روز رحلت پیامبر اکرم ۳۳ سال داشت و با اینکه در همه فضایل دینی سرآمد و میان اصحاب پیغمبر ممتاز بود از خلافت کنارش زدند و به این ترتیب دست آن حضرت از شوونات عمومی به کلی قطع شد وی نیز گوشه خانه را گرفته به تربیت افراد پرداخت و ۲۵ سال که زمان سه خلیفه پس از رحلت پیامبر اکرم(ص) بود گذرانیده و پس از کشته شدن خلیفه سوم مردم با آن حضرت بیعت نموده و او را به خلافت برگزیدند.

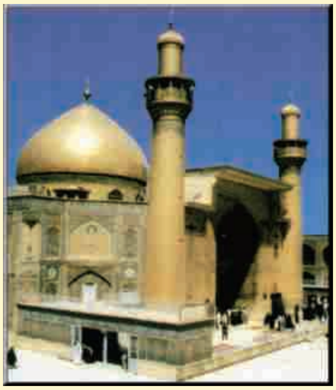

آن حضرت در خلافت خود که تقریباً ۴ سال و ۹ ماه طول کشید سیرت پیامبر اکرم(ص) را داشت و به خلافت خود صورت نهضت و انقلاب داده به اصلاحات پرداخت و البته این اصلاحات به ضرر برخی از سودجویان تمام می‌شد و از این رو عده‌ای از صحابه که پیشاپیش آنها عایشه، طلحه، زبیر و معاویه بودند خون خلیفه سوم را دستاویز قرار داده سر به مخالفت برافراشتند و بنای شورش و آشوبگری گذاشتند.

آن حضرت برای خوابانیدن فتنه جنگی با عایشه و طلحه و زبیر در نزدیکی بصره جنگ کرد که به جنگ جمل معروف است و جنگی با معاویه در مرز عراق و شام کرد که به جنگ صفین معروف است و یک سال و نیم ادامه داشت و نیز جنگی با خوارج که در نهروان کرد و به جنگ نهروان معروف است. به این ترتیب در ایام خلافت خود بیشتر مساعی آن حضرت صرف رفع اختلافات داخلی بود و پس از گذشت زمان کوتاه صبح روز نوزدهم ماه رمضان سال چهلم هجری در مسجد کوفه در سر نماز به دست ابن‌ملجم که از خوارج بود ضربتی خورده و در شب بیست و یکم همان ماه به شهادت رسیدند.

آنچه بر خود نمی‌پسندی بر دیگران مپسند ● حضرت امیر(ع)

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته ---------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ---------------------------- ۶
سه‌گانه ---------------------------- ۸
گزارش شهرستان ---------------------------- ۱۰
رفتارها و واکنش‌ها ---------------------------- ۱۲
داستان زندگی ---------------------------- ۱۴
بازتاب ---------------------------- ۱۶
گزارش رنگی ---------------------------- ۱۸
مشاور خانواده ---------------------------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------------------------- ۲۲
ماجراهای خواستگاری ---------------- ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ---------------------- ۲۵
درس‌های زندگی ---------------------- ۲۶
فرهنگ مردم ---------------------------- ۲۷
گزارش از زندان ---------------------- ۲۸
پاورقی خارجی ---------------------- ۳۰
جشن برداشت محصول سیکارود -------- ۳۲
یک دقیقه با دنیای علم ------------------ ۳۳
از گوشه و کنار جهان ------------------ ۳۴
یک هفته حادثه ---------------------- ۳۶
عکسها و حرفها ---------------------- ۳۷
پاورقی ایرانی ---------------------- ۳۸
معجزه طبیعت ---------------------- ۴۱
تماشاگه راز ---------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ---------------------- ۴۴
ترازو ---------------------------- ۴۶
جدول ---------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------------- ۴۹
جنگ هنر ---------------------------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------------- ۵۶
ورزشی ---------------------------- ۵۸
بهترین روشهای مبارزه با سرطان -------- ۶۱
در حلقه رندان ---------------------- ۶۲
اطلاعات مفتکی ---------------------- ۶۳
هفته بعد شما ---------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما ---------------------- ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۰۶ - چهارشنبه ۲۷ مهر ۱۳۸۴
۱۴ رمضان ۱۴۲۶ ۱۹ اکتبر ۲۰۰۵

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

موانع عدالت‌گستری

متاسفانه در اقتصاد ایران سالهای سال است که یک پدیده بنیان‌برکن و یک سرطان مهلک اجازه تنفس طبیعی به کالبد اقتصادی و اجتماعی جامعه نداده است. اسم این پدیده را ما «رانت» گذاشته‌ایم. زمانی این رانت سهمیه دولتی بود. مثلاً کسانی که می‌توانستند زمین دولتی بگیرند یک‌شبه ثروتمند می‌شدند. کسانی که می‌توانستند سهمیه کاشی یا تیرآهن یا سیمان و یا نظایر آن را دریافت کنند از فرصت اقتصادی خوبی بهره‌مند می‌شدند. بعدها در مسیر واردات، رانت به‌وجود آمد. آنها که امکانات مناسب وارداتی پیدا می‌کردند مجوز واردات فلان یا بهمان کالا را بدست می‌آوردند به سود سرشاری می‌رسیدند.

اگر یادتان باشد حتی در روزهای جنگ صحبت عده‌ای این بود که فلانی زمین از دولت گرفت یا فلان قدر سهمیه از دولت گرفت، نصفش را در بازار آزاد فروخت و خانه‌اش را تمام کرد. یا فلانی فهمید که بزرگراهی از بغل زمین موردنظرش رد می‌شود، زمین موصوف را یک ماه قبل به متری ۱۰ هزار تومان خرید و یک ماه بعد به ۲۰ هزار تومان فروخت و از این دست خبرها که هرگز اجازه نداد کسب و کار سالمی در این کشور پا بگیرد و بدون رانت و بدون بند و بست تولید و صنعتی رونق یابد. همین مفسده‌ها و نیز قوانین ناپخته، مقررات دست و پاگیر که فقط و فقط ابزار قدرت سوءاستفاده‌کنندگان و رانت‌خواران شد موجب گردید تا هر وقت نظام تصمیم به انجام کارهای زیربنایی گرفت، مجبور شد خودش آستین بالا بزند. هیچ طرح عمرانی، اقتصادی نشد و لذا هرگز بخش خصوصی به آن سمت و سو نرفت و هرگز اقتصاد ما در مسیر اشتغال و تولید، مهندسی نشد و سامان نگرفت. رفته رفته این رانت به صورت رانت اطلاعاتی درآمد. کسانی که از فلان مقررات خبر داشتند کافی بود وارد معاملات اقتصادی شوند. سکه بخرند و بفروشند یا ارز یا زمین یا لوازم یدکی و یا... افراد بسیاری یک شبه از این راه به ثروتهای کلان دست یافتند. کم‌کم بحث بورس پیش آمد و نیز همپای آن بحث دلالی زمین و مسکن و ورود سرمایه‌های بخش خصوصی به حوزه‌های دلالی و بورس‌بازی و تشکیل غده‌های سرطانی و یک‌شبه ثروتمند شدنها و عادت کردن به سرمایه‌های بادآورده و ثروت بدون کار و درآمد بدون تلاش و پول بدون تولید و اقتصادی که هرگز در مسیر رفع حاجات کشور تربیت نشده است. کار در آن عنصری فراموش شده و تولید در آن موجودی توسری خورده است. این عادت دیرینه هنوز که هنوز است باعث شده تا همچنان ما به دنبال کسب ثروتهای بادآورده باشیم و بدنبال رانت بگردیم و پولهایی را جستجو کنیم که مثل یک گنج محصول یک کندوکاو شبانه است و نه بیشتر.

اخیراً مجلس تصویب کرده است که استفاده از اطلاعات نهایی بورس مجازات دارد، یعنی هیچ کس حق ندارد با استفاده از رانت اطلاعاتی به ثروت نجومی دست یابد، اما در همین چند ماه اخیر اگر یادتان باشد دو اعلامیه پذیره‌نویسی در روزنامه‌ها منتشر شده است. یکی مربوط به بانک پاسارگاد بود که سهامش سه ساعته به جای سه روز به فروش رسید و دیگری هم بانک سرمایه. و جالب اینکه برگه‌های سهام حداقل یک روز قبل از تاریخ رسمی ارائه خرید و فروش می‌شد و دست خیلی‌ها اصولاً به آن برگه‌ها نرسید. درنتیجه کسانی که سهام بانک اول را خریده بودند در فاصله ۴۵ روز تا ۱۵۰ درصد سود کردند و سهامداران دومی نیز تا همین حال که هنوز یک ماه سپری نشده حداقل ۳۵ درصد. آنهم در همین بورسی که جز ضرر و زیان برای سرمایه‌داران خود و سپرده‌گذاران کم‌سرمایه به دنبال نداشته است و افراد بسیاری که با سرمایه‌های کم وارد بورس شده بودند تقریباً نیمی از هستی خود را در این بازار از دست دادند. با وجود همه مقررات و قوانین سخت‌گیرانه‌ای که در رابطه با مقابله با رانت و سوءاستفاده و تبعیض و هرگونه رشوه و فساد در ایران وجود دارد که شاید مقررات آن به دهها قانون و مصوبه برسد که حتی یک‌دهم آن هم برای ریشه‌کن کردن هر نوع فسادی کفایت می‌کند، اما چون همان فرهنگ سودآورانه و رانت‌خوارانه در اقتصاد ما نهادینه شده و متاسفانه مسوولین ما نیز با عدم مدیریت و درایت خود و با دولتی‌تر کردن اقتصاد همچنان بر آن آتش هیزم می‌ریزند، هرچه که این قوانین بیشتر و سخت‌تر می‌شود مملکت و اقتصاد آن سامانی نمی‌گیرد و در بر همان پاشنه می‌چرخد چون صورت مساله را درست نفهمیده‌ایم و هرگز سعی نکرده‌ایم آن را از راه اصول ریاضی و علمی حل کنیم و چون از صورت مساله درک درستی نداریم، راه‌حل آن را نیز درنمی‌یابیم و لذا یا مجبور به پاک کردن آن از تخته سیاه هستیم و یا سیاه کردن تخته بی رسیدن به پاسخ.

یکشنبه شب چند کارشناس به شبکه دوم آمده بودند و در مورد اختلالات تلفن همراه صحبت می‌کردند و در آن میزگرد هم کاملاً مشخص بود که این بلای دولتی شدن همه چیز در اقتصاد و عادت غلط کسب ثروت به هر طریق و در کوتاهترین زمان بی کار و زحمت و تلاش و برنامه، حتی در نهادهای دولتی ما نیز نفوذ کرده است و به همین خاطر است که کشور بزرگی چون ایران با وجود این همه سرمایه‌گذاری در بخش مخابرات، هنوز نتوانسته به ۷ میلیون مشترک سرویس مناسب ارائه دهد و یا سطح خدماتش را به سطح خدمات مالزی و پاکستان و ترکیه برساند و نتیجه‌گیری نهایی هم این بود که تا وقتی مخابرات دولتی است و همین آقایان همه کارها را در قبضه خود دارند و مرتب هم مقررات عجیب و غریب وضع می‌کنند، نمی‌توان امیدی به فلاح و رستگاری داشت.

بارها نگارنده یکی از مهمترین مشکلات اقتصاد ایران را دولتی شدن آن دانسته است. اینکه دولت برای اقتصاد جامعه تصمیم‌گیری بکند و ۸۰ درصد منابع اقتصادی را هم دراختیار داشته باشد و هم بخواهد مدیریت کند. قاعدتاً سرنوشتی جز مصیبت و فلاکت برای آن اقتصاد به‌بار نخواهد آورد. هرچند که به جلو می‌رویم این اقتصاد دولتی‌تر و به تبع آن فسادخیزتر و رانت‌جویانه‌تر می‌شود. گویا اقتصاد ایران از این عادت کهنه دست برنخواهد داشت. عادت یک شبه پولدار کردن عده‌ای به بهای به افلاس کشاندن عده کثیری دیگر.

■

نامه‌های بدون واسطه

به پناه خدا برویم

دین اسلام مسلمانان را به برخی امور سفارش کرده و انجام آنها پاداشهای فراوان و خوبی دارد مانند: امر به معروف، نهی از منکر. پرداخت زکات و خمس، انجام نماز و روزه و... و از بعضی کارها نهی کرده از جمله: دروغ‌گویی، شرک‌ورزی، غیبت کردن، حسادت ورزی، حرص و طمع و... اما چرا بعضی از این واجبات و محرمات نادیده گرفته می‌شوند.

ما در طول روز انواع گناهان را انجام می‌دهیم و سنگینی بار آنها را روی دوش خود احساس نمی‌کنیم چون به انجام آنها عادت کردیم و ترک آنها برای ما سخت است. ما مسلمانیم و تسلیم همه اوامر خداوندی. به قرآن پناه می‌بریم و در این موارد از راهنمایی‌های آن بهره می‌بریم:

در آیه‌ی ۴۱ سوره‌ی انفال خداوند به پرداخت خمس اشاره داشته و فرموده: یکی از پنج قسمت مال خود را برای نزدیکان و یتیمان و بینوایان و درماندگان راه بپردازید.

در آیه‌ی ۱۲ سوره‌ی حجرات خداوند ما را از غیبت و کنجکاوی در کار دیگران برحذر داشته و آن را همچون خوردن گوشت برادر مردار خودمان معرفی کرده: در کار مردم کاوش نکنید و پشت سر یکدیگر بدگویی نکنید، آیا دوست دارد یکی از شما که بخورد گوشت برادر مردار خود.

در آیه‌ی ۲۷۸ سوره‌ی بقره هم به رباخواری اشاره شده: اگر مؤمن هستید رها کنید آنچه را به جای مانده از ربا. و در آیه‌ی ۲۷۵ همین سوره فرموده رباخواران یاران آتش‌اند.

در آیه‌ی ۷۱ سوره‌ی توبه نیز خداوند به ما فرمان دادن به نیکی و بازداشتن از بدی در برابر دیگران، به پای داشتن نماز و پرداخت زکات را گوشزد کرده است.

پس نتیجه می‌گیریم که اسلام فقط نماز و روزه و حفظ ظاهر نیست و باید در عمق جان ما نفوذ کرده باشد. مسلمان واقعی را از روی اخلاق پسندیده و اسلامی‌اش می‌شناسیم.

قرآن درس و برنامه‌ی زندگی همه‌ی ما مسلمانان است. چه خوب است با یاری جستن از این کتاب مقدس خود را از انواع گناهان پاک و به خداوند و گوهر وجودی خویش نزدیک شویم.

هانیه مهدیان

شما هم به ما گوش بدهید!

من یک جوان شهرستانی هستم با هزار و یک آرزو که می‌دانم آنها را به گور خواهم برد چون با حقوق ۱۰۶ هزار تومانی یادگار پدرم راه به جایی نمی‌برم. نمی‌دانم آن را خرج خرید ارزاق عمومی کنم یا پرداخت قبض آب و برق و تلفن و یا بابت قسط بدهم. جوانانی مثل من مانده‌اند که چه کنند؟ روی سخن من با مسوولینی است که در همایشهای بزرگ و در راهپیمایی‌ها از مردم صحبت می‌کنند. ما به ندای شما پاسخ گفته‌ایم، در راهپیمایی‌ها و انتخابات به شما گوش دادیم، شما چه زمانی به ما گوش می‌دهید؟ حقوق مستمری‌بگیران، بازنشسته‌ها، بیکاری جوانان، گرانی، فاصله‌های شدید طبقاتی،

مشکلات بسیاری از ما شهرستانی‌ها است. ما حل مشکلاتمان را از شما می‌خواهیم. شما چه زمانی به ما پاسخ می‌دهید؟

راضیه ضیغمی - ساوه

هزار وعده...

اینجانب محمد جواد رمضانی بازنشسته سال ۷۹ وزارت بهداشت، اولین حقوقم در سال ۷۹، ۶۹ هزار تومان بود. با هفت نفر عائله دانشجو و دانش‌آموز در منطقه‌ای دورافتاده و محروم. حال در این سالها چگونه با این حقوق سر کرده‌ام، بماند. تا اینکه در سال ۸۳ وعده زیادی داده شد و ما هم دل به آن خوش کردیم که در سال ۸۴ یعنی امسال حقوق بازنشستگان به ۲۰۰ هزار تومان می‌رسد. در اولین روزهای مجلس هفتم هم نمایندگان حرفهایی در باره نظام هماهنگ پرداخت زدند. اما تا حال هیچ خبری نیست. من و امثال بنده دلمان را خوش کرده بودیم که حتماً در سال ۸۴ فرجی می‌شود، اما دریغ و درد که هیچ اتفاقی نیفتاد. ما چه گناهی کرده‌ایم؟ آیا مسوولین خودشان می‌توانند حتی با دو برابر این حقوق زندگی کنند. از رئیس جمهور منتخب می‌خواهیم که با این تبعیض‌های ناروا برخورد کنند که یک نفر درآمدهای میلیونی داشته باشد و یک نفر هم حقوقش به ۲۰۰ هزار تومان نرسد.

اگر دردم یکی بودی...

من بیماری ام.اس دارم و همسرم هم دیالیزی است و هفته‌ای سه بار دیالیز می‌شود. سه فرزند داریم، با اینکه تازه ۴۰ ساله شده‌ام به دلیل ضعف و بیماری کسی حاضر نمی‌شود کاری به من بدهد. حال این همه گرفتاری خودمان هیچ، دولت هم ما را بازی می‌دهد! سال گذشته اعلام شد که داروهای ام.اس و دیالیز رایگان خواهد شد. به همسرم گفتم خدا را شکر که حداقل مشکل هزینه دارویمان حل شد. با مراجعه به داروخانه هلال احمر گفته شد برای بیمه‌های تامین اجتماعی داروها رایگان شده نه بیمه‌های دیگر که دست از پا درازتر به خانه برگشتیم. این هم از طرح دولت که بیمه تامین اجتماعی را قبول دارد ولی بیمه ماها را قبول ندارد که بیمه کشوری است. شما را به خدا بگویید ما چه باید بکنیم؟

علی‌اصغر - ب - تهران

علامت استاندارد کو؟

وقتی به داروخانه یا فروشگاه وسایل آرایشی برای تهیه مثلاً یک شامپو یا کرم یا هر وسیله دیگری مراجعه می‌کنید، اگر کالای مربوطه تاریخ مصرف داشت که هیچ، ولی اگر نداشت فروشنده می‌گوید که جنس خارجی که تاریخ نمی‌خواهد یا می‌گوید اینها را تازه آورده‌ایم. اما آنچه را که مردم ما باید به عنوان یک اصل بپذیرند، توجه به استاندارد است. چگونه می‌توانیم از استاندارد بودن یک کالا باخبر شویم؟ و اصلاً تاریخ مصرف کالا و استاندارد بودن کالا چرا در ایران جدی گرفته نمی‌شود؟ و چقدر خوب است که مسوولین در این رابطه شفاف‌سازی کنند.

محسن ذوالفقاری - ساوه

شما را به خدا کمکم کنید

شما را به روح حضرت فاطمه(س) این نامه را چاپ کنید چون جانم به لب رسیده است. زنی هستم ۴۳ ساله، سه دختر و یک پسر دارم. شوهرم به خاطر تصادف مجبور به دادن ۷۰ میلیون دیه است. از اقوام و خویشان ۲۰ میلیون تومان فراهم کرده‌ام، اما چهار سال است که شوهرم زندانی است. خودم مستمری‌بگیر کمیته امداد هستم و اصلاً نمی‌توانم تصور کنم که بتوانم چنین رقمی را بپردازم. نگذارید بیش از این فرزندان صغیرم رنج بی‌پدری را تحمل کنند. خودتان می‌دانید که چه زمانه‌ای است؟ و بزرگ کردن سه دختر بدون پدر چه عذاب الیمی است. از تمام مردم، مقامات، مسوولین، ورزشکاران، هنرمندان که دست خیری دارند کمک می‌خواهم. شماره حساب قرض‌الحسنه من هم در دفتر مجله موجود است. شما را به خدا به داد من برسید شاید در این ماه مبارک مشکلم حل شود.

د - ب - غ - یزد

همه بیمه شوند

اخیراً دولت همت نموده که روستاییان عزیز را بیمه کند، اما آیا دولت خبر دارد که در همین شهرها بسیاری از کارگران هستند، اعم از کارگران ساختمان و روزمزد که بیمه نیستند. رانندگان خودروهای شخصی، مسافرکش، تمام کسانی که در مغازه‌ها و شرکتهای خصوصی کار می‌کنند و... اینها با اینکه حقوق اندکی می‌گیرند، نه دفترچه دارند و نه از بیمه برخوردارند. آیا بهتر نیست دولت و مسوولین مملکتی به فکر حل مشکل درمان همه مردم محروم باشند؟

احمد صابری - قوچان

شقایق دارویی

اخیراً در مورد کاشت گیاهی به نام «شقایق دارویی» مسائلی مطرح شده و به گفته دبیر کل ستاد مبارزه با مواد مخدر برای درمان معتادان، کشت شقایق دارویی مفیدفایده است. با توجه به اینکه اینجانب سالهایی از خدمتم مسوول برداشت از همین محصول در سطح وسیعی از مزارع در سطح استان بوده‌ام، در آن زمان که به وفور این ماده استحصال می‌شد، به خاطر قبح کار و مصرف آن کمتر روستایی به خود اجازه می‌داد به آن نزدیک شود چرا که به غلط یا درست به او عملی، شیره‌ای و نظایر آن اطلاق می‌شد. حال اگر برنامه کاشت شقایق دوباره در سطح وسیع اعمال گردد، سطح قابل توجهی از مزارع گندم تحت پوشش شقایق می‌رود و نکته دیگر کنترل اینگونه مزارع هنگام برداشت محصول (تیغ زدن) دشواریهایی را به همراه خواهد داشت که معلوم نیست برای آن چه تدابیری اندیشیده می‌شود؟

اصغر دهقانی (مروج کشاورزی) - لارستان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با آرزوی قبولی طاعات و عبادات شما در این ماه عزیز و توفیق درک دقایق پربار شبهای قدر و با پوزش همیشگی به خاطر تأخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

◀**احسان حاج آقانیا - بابل** از لطف فراوان شما سپاسگزارم. انشاءالله در آینده نزدیک شاهد موفقیت‌های بیشتر شما باشیم. پیروز باشید.

◀**علی طلعتی - قوچان** در مورد دو پزشک شهرتان صحبت کردید که پول‌پرست هستند. خداوند به همه پزشکان انصاف عنایت بکند. شما هم حتماً می‌پذیرید که اکثر پزشکان چنین نیستند و پول برایشان همه چیز نیست، اما خوب این نوبر است که یک پزشک حتی برای دیدن داروهایی که خودش آن را تجویز کرده، مجدداً پول ویزیت بگیرد. مجسمه این پزشک را باید در سر چهارراه‌های شلوغ کار گذاشت.

◀**راضیه منفرد - شیراز** نامه شما را به خانم طرقیان تحویل خواهم داد.

◀**احمد حسینی - بندر گناوه** از اینکه مطالب مجله مورد توجه شما قرار گرفته، سپاسگزارم و از دقتی که در رابطه با نقد مطالب مجله به‌کار برده‌اید، متشکرم. من هم چون شما معتقدم که از واژه‌های فارسی باید بیشتر استفاده کرد. مثلاً می‌شود به جای «شمس» گفت «خورشید» و یا بیوگرافی - زندگینامه، اجلاس - نشست، حیات - زندگانی و نظایر آن. یک مطلب هم برای صفحه ترازو نوشته بودید که به همان قسمت تحویل دادم. موفق باشید.

◀**زهرا مرادی - تهران** پاورقی تابستان خوش در آستانه اتمام است، لذا بی‌تابی نکنید. ماجرای خواستگاری حذف نشده و مجدداً منتشر می‌شود. همین‌طور صدای سبز بسیج. امیدوارم از ما راضی شده باشید.

◀**حمیدرضا سهرابی - مسجدسلیمان** نامه شما را به آقای اکبرزاده خواهم سپرد تا در بخش قلمرو داستان مورد رسیدگی قرار گیرد. از همان بخش هم پی‌گیر نامه خود باشید.

◀**اشرف مرادی - همدان** آنچه را که به عنوان داستان کوتاه فرستاده‌اید به بخش قلمرو تحویل داده‌ام، اما فکر نمی‌کنم برخی از آنها را بتوان تحت عنوان داستان کوتاه چاپ کرد.

◀**فاطمه گداریان - بندرعباس** مطمئن باشید هیچ کس نمی‌تواند نام مقدس خلیج فارس را با عناوین جعلی عوض کند. خلیج فارس همیشه فارس بوده و خواهد ماند. از وطن‌پرستی تحسین‌برانگیز شما هم خرسند شدم. پیروز باشید.

◀**محمدرضا خادم - شاهین‌شهر** برای من ننوشته‌اید که نقاط ضعف مجله ما نسبت به دهه ۷۰ چیست؟ در مورد عکس بچه هم به شهادت شماره‌های مجله همیشگی نیست یعنی همیشه از روی جلد کودک استفاده نمی‌کنیم. از طبیعت، مناظر طبیعی، شگفتی‌های خلقت و... هم برای روی جلد استفاده می‌شود.

◀**علی راد - نوشهر** از لطف شما متشکرم و موفقیت فرزندتان را تبریک می‌گویم، اما چاپ عکس دانش‌آموزان ممتاز آگهی حساب می‌شود که در حوزه مسوولیت بخش آگهی‌ها است. موفق باشید.

◀**پریسا عزیزی‌پور - تهران** نامه شما را به بخش جنگ هنر تحویل دادم تا درباره خواننده مورد علاقه شما (مارتین) مطلبی تهیه کنند. موفق باشید.

◀**عباس توکلی شهمیرزادی - قائم‌شهر** متاسفانه تسخیر سواحل دریای مازندران توسط سرمایه‌داران، ویلاداران و همین‌طور ارگانها و نهادهای دولتی باعث شده است که بخش کمی از ساحل دراختیار مردم قرار داشته باشد و این بخش اندک هم دارای امکانات مناسب نیست و فکر می‌کنم مسوولین باید در این رابطه اقدامات اساسی صورت دهند. از جمله پیشنهادهایی که شما مطرح کردید نظیر سامان‌دهی طرح سالم‌سازی، تربیت نجات غریق، بسترسازی مناسب در سواحل و... سربلند باشید.

اسباب ریاست تحمل است و بلندنظری

●حضرت امیر(ع)

ایران و جهان سیاست

✓گلدکوئیست غیرقانونی شد.

✓رئیس جمهوری اجرای مصوبه افزایش نرخ جرایم رانندگی را متوقف کرد.

✓حداد عادل: عزم راسخی برای پیگیری تحقیق و تفحص‌ها وجود ندارد.

✓کروبی: احزاب باید بر یکدیگر و حکومت نظارت کنند.

✓تونی بلر نخست وزیر انگلیس ایران را متهم به دخالت در امور عراق کرد.

✓وزیر امور خارجه: اصرار شورای حکام آژانس بر قطعنامه نوامبر به معنی لغو اجرای پروتکل الحاقی است.

✓رئیس کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس: مذاکرات را بدون تعلیق فعالیت اصفهان ادامه می‌دهیم.

✓وزیر اطلاعات عضو شورای پول و اعتبار شد.

✓خاتمی عضو مرکز تحقیقات استراتژیک شد.

✓معاون البرادعی به تهران آمد.

✓مرز خسروی تا پایان همه‌پرسی عراق بسته شد.

✓یک مقام انتظامی اعلام کرد که انگلیسی‌ها در قاچاق اسلحه از عراق به ایران دست دارند.

✓مجمع تشخیص مصلحت مسوول نظارت بر فعالیت ۳ قوه شد.

✓حداد عادل: نظارت مجمع تشخیص مصلحت، اقدام بسیار صحیحی است.

✓بخشنامه بودجه کل کشور برای سال ۱۳۸۵ ابلاغ شد.

✓ایران جزو ۱۵ کشور دارنده بالاترین نرخ تورم است.

✓شاهرودی: هزینه‌های اقتدار هسته‌ای را باید بپذیریم.

✓آمریکا پایگاه هوایی راین - ماین آلمان را تخلیه کرد.

✓روسیه خواستار شفافیت منافع آمریکا در آسیای مرکزی شد.

✓شیمون پرز خواستار حمایت از محمود عباس و مقابله با حماس شد.

✓آنجلا مرکل صدراعظم آلمان شد.

✓کیسینجر: پایان دادن به جنگ در عراق نیازمند همکاری همه طرف‌های ذینفع است.

✓طرح خصوصی‌سازی صنعت پست ژاپن در پارلمان این کشور به تصویب رسید.

✓زلزله، هند، پاکستان و افغانستان را لرزاند.

✓۵ عضو غیردایم شورای امنیت سازمان ملل انتخاب شدند.

✓آیت‌الله سیستانی مردم عراق را به شرکت در همه‌پرسی قانون اساسی فراخواند.

✓نخست وزیر سوریه آمریکا را از احتمال حمله نظامی به این کشور برحذر داشت.

✓رئیس جمهوری افغانستان خواستار عقد پیمان استراتژیک با ناتو شد.

✓پسر دوم رهبر کره شمالی جانشین او می‌شود.

✓پاکستان آمادگی خود را برای استرداد سخنگوی طالبان به افغانستان اعلام کرد.

✓روسیه موشک قاره‌پیمای «وولنا» را آزمایش کرد.

درخواست سوریه برای صلح با اسرائیل

آیا سوریه و اسرائیل صلح می‌کنند؟

حسن فتحی

آیا **سوریه و اسرائیل** می‌توانند به بیش از ۳ دهه اختلاف و درگیری خاتمه داده و با یکدیگر آشتی کنند؟

آیا سوریه که از جانب آمریکا و غرب تحت فشار قرار گرفته قادر خواهد بود از این بحران رهایی یافته و یا اینکه به سرنوشت عراق دچار شده و در مخمصه قرار خواهد گرفت؟

آیا **بشاراسد** جوان که نشان داده مخالف دموکراسی و تغییرات اصولی در سوریه است همچون صدام در تنگنا قرار خواهد گرفت؟ روزگاری حزب بعث یک حزب قدرتمند و پیشرو در جهان عرب به‌شمار می‌رفت ولی چند سالی است که ستاره این حزب افول کرده و بعثی‌ها نتوانسته‌اند اقتدار گذشته را دارا باشند.

ستاره این حزب پس از شکست اعراب از اسرائیل در جنگ ۶ روزه سال ۱۹۶۷ طلوع کرده و بعثی‌ها توانستند در سوریه و عراق قدرت را در دست بگیرند. آنها حتی در تعدادی از کشورهای عربی نظیر **سودان و لبنان** نیز به حادثه‌آفرینی پرداختند ولی قدرتشان محدود به سوریه و عراق گردید که از طریق کودتاهای نظامی به قدرت رسیده بودند. ولی از آنجا که حزب بعث به حزب نظامیان تبدیل شده بود نتوانست پایگاه مردمی بدست بیاورد به همین دلیل زمانی که عراق با حمله آمریکا و متحدانش مواجه گردید و رژیم بعث و حکومت صدام با تهدید جدی مواجه شد نتوانست حمایت مردمی را جلب کرده و به مقابله با دشمن برخیزد. این وضعیت را به صورت دیگری در سوریه هم شاهد بودیم که حمله هوایی اسرائیل به اردوگاهی در حومه دمشق هیچ عکس‌العمل منفی از سوی مردم درپی نداشت و دولت این کشور هم نتوانست واکنش مناسبی از خود نشان دهد.

امروزه شرایط برای سوریه به‌مراتب وخیم‌تر است و این کشور عملاً در منگنه‌ی **اسرائیل و آمریکا** قرار گرفته است.

بحران آمریکا و اسرائیل

در این میان آمریکایی‌ها حتی سخن از برکناری بشاراسد رئیس جمهوری جوان این کشور بر زبان می‌آورند که چند سال قبل جانشین پدرش شد. در همین حال سخنان بوش رئیس جمهوری آمریکا نشان داد که اوضاع چندان بر وفق مراد دمشق نیست.

در این شرایط که همه عوامل دست به دست هم داده‌اند تا سوریه را بیش از پیش در تنگنا قرار بدهند این کشور در نامه‌هایی به دبیرکل و رئیس شورای امنیت سازمان ملل خواستار ازسرگیری مذاکرات صلح با اسرائیل می‌شود. آنچه از جانب دمشق صورت گرفته درحقیقت می‌تواند رژیم این کشور را از مخمصه نجات داده و بقای آن را تضمین کند.

سوریه از آن جمله کشورهای عربی است که با ۲ مشکل اساسی در داخل و خارج از این کشور مواجه است که این مشکلات توانسته دولت بشاراسد را در تنگنا قرار بدهد.

- **مشکل اول** که داخلی است فقدان آزادی و دموکراسی در این کشور است که توسط حزب بعث اداره می‌شود. از آنجا که بعثی‌ها از طریق کودتای نظامی قدرت را در این کشور در دست گرفته‌اند و از طریق نیروهای امنیتی یک سیستم پلیسی را حاکم کرده‌اند. هیچ‌گاه به آرای مردم مراجعه نکرده و از آنها نظرخواهی نکرده‌اند. در انتخابات پارلمانی و یا ریاست جمهوری نیز لیست‌های فرمایشی و تبلیغات یک‌جانبه حزب حاکم تاثیرگذار بوده است. به همین دلیل این کشور در آستانه طغیان عمومی قرار داشته و بیم آن می‌رود که اوضاع داخلی سوریه برای مسوولین این کشور که چشم‌هایشان را به روی حقایق بسته‌اند مشکل‌ساز شود.

- **مشکل دوم** که منطقه‌ای و بین‌المللی است ناشی از دخالت سوریه در امور داخلی کشورهای همسایه و کارشکنی در روند صلح خاورمیانه است. سوریه در ناآرامی‌های فلسطین، لبنان و عراق دست داشته و با پشتیبانی از گروههای آشوب‌طلب به آشفته شدن اوضاع کمک می‌کند. بطوری که به روشنی می‌توان دست سوریه را در ناآرامی‌های لبنان، فلسطین و عراق مشاهده کرد. روشی که دمشق درپیش گرفته واکنش جهانی را درپی داشته و سبب گردیده علاوه بر مردم این سرزمین‌ها، جامعه جهانی نیز نگاه مثبتی به این رژیم نداشته باشد. به همین دلیل مسایلی نظیر برکناری بشاراسد و یا تغییر سیاست‌های سوریه مورد توجه قرار گرفته است.

> سوریه طی ۲ نامه به دبیر کل و
> رئیس شورای امنیت سازمان ملل
> خواستار ازسرگیری مذاکرات
> صلح با اسرائیل شد

سوریه به دلیل دشمنی با اسرائیل و روشی که مغایر با آمریکا درپیش گرفته ناگزیر است فشارهایی را تحمل کند. اگر این کشور بتواند مشکلاتش را با اسرائیل حل کند شرایط دگرگون شده و این کشور قادر خواهد بود نقش سازنده‌ای درمیان ملل منطقه ایفا کند.

اختلاف سوریه و اسرائیل که در همسایگی یکدیگر قرار دارند به دوران قبل از تاسیس رژیمی به نام اسرائیل در بخشی از فلسطین بازمی‌گردد. سوریه و فلسطین که بخشی از امپراتوری پهناور عثمانی بودند پس از جنگ اول جهانی و سقوط و فروپاشی این امپراتوری به اشغال فرانسه و انگلیس درآمدند. این وضعیت تا پس از جنگ دوم جهانی ادامه داشت تا اینکه فرانسویان به سوریه استقلال داده و انگلیس هم رسماً به سازمان جدیدالتأسیس ملل متحد اعلام کرد که قادر به ادامه کنترل فلسطین نیست به این دلیل که عرب‌ها و یهودیان شرایط ناگواری به وجود آورده و به جان هم افتاده‌اند. سازمان ملل پس از بررسی شرایط درنهایت رأی به تقسیم این سرزمین و تشکیل دو کشور عربی و یهودی داد. ولی کشورهای عربی از همان ابتدا مخالفت خود را با تاسیس اسرائیل و تقسیم فلسطین اعلام کردند. در همین راستا از سال ۱۹۴۸ که اسرائیل اعلام

موجودیت کرد جنگی میان این رژیم با اعراب درگرفت که در سال‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ نیز تکرار شد.

این جنگ‌ها که اعراب با هدف نابودی اسرائیل آغاز کرده بودند با شکست آنها همراه گردید بطوری که در جنگ ۶ روزه سال ۱۹۶۷ اسرائیل علاوه بر تمامی سرزمین فلسطین توانست صحرای سینا و بلندی‌های جولان را در سوریه به اشغال خود درآورد. این رژیم همچنین جنوب لبنان و مزارع شبعا را نیز اشغال کرد.

قرارداد کمپ دیوید

براساس قرارداد کمپ دیوید اسرائیل از صحرای سینا خارج شده و با مصر صلح کرد. جنوب لبنان را نیز در زمان نخست وزیری **ایهود باراک** تخلیه کرد و قول داده که در صورت خلع سلاح گروههای شبه‌نظامی در لبنان از مزارع شبعا نیز خارج شود.

در راستای آشتی با همسایگان عرب، بندر عقبه و منطقه اشغالی اردن را نیز به این کشور واگذار کرده و در هفته‌های گذشته نوار غزه را تخلیه کرده و دراختیار فلسطینی‌ها قرار داد. به این ترتیب از مناطق اشغالی که اسرائیل در جنگ‌ها بدست آورده فقط بلندی‌های جولان در سوریه و کرانه غربی رود اردن هنوز دراختیار این رژیم است.

در طول سال‌هایی که مذاکرات صلح بین اعراب و اسرائیل در جریان بوده سوریه به دلیل سیاست منفی که پیش گرفته همواره در روند مذاکرات کارشکنی کرده و با حمایت از گروههای جنگ‌طلب و آنارشیست سعی کرده مانع دستیابی طرفین به راه‌حلی برای پایان دادن به اختلافات شود. این کشور برای پیشبرد اهداف خود سعی کرد لبنان را که بیش از ۲ دهه در اشغال نظامی سوریه قرار داشت با خود همراه سازد. ولی امروزه که شرایط در منطقه تغییر یافته و سوریه بیش از پیش در تنگنا قرار گرفته به این واقعیت پی برده که اگر درصدد حل اختلافاتش با اسرائیل و آمریکا برنیاید هم دستیابی مجدد به جولان غیرممکن می‌شود و هم اینکه ممکن است بقای حکومت بشاراسد با خطر مواجه گردد در همین راستا در ۲ نامه‌ای که به سازمان ملل ارائه داده خواستار ازسرگیری مذاکرات صلح با اسرائیل شده است.

البته از زمان تشکیل اولین نشست صلح خاورمیانه در مادرید که در سال ۱۹۹۱ برگزار شد و شوروی و آمریکا نیز در آن حضور داشتند تاکنون سوریه و اسرائیل چندین بار با یکدیگر مذاکره کرده‌اند ولی مذاکرات آنها هیچ‌گاه نتایج مثبتی درپی نداشته است. آخرین بار در زمان ریاست جمهوری **بیل کلینتون** در آمریکا بود که سوریه و اسرائیل مذاکره کردند. ولی پس از آن با وجود ابراز تمایل دو طرف به مذاکره شرایطی برای این مسأله پیش نیامد به همین دلیل پیشنهاد اخیر سوریه را می‌توان به فال نیک گرفت. در صورتی که طرفین بدون هیچ پیش شرطی قدم به صحنه مذاکره بگذارند و حتی در جریان مذاکرات از خود حسن نیت و انعطاف نشان دهند. دولت سوریه در ۲ پیام جداگانه به کوفی عنان دبیرکل سازمان ملل و رئیس شورای امنیت این سازمان آمادگی خود را برای ازسرگیری مذاکرات صلح با اسرائیل اعلام کرد.

در این ارتباط **فیصل مقداد** نماینده دایمی سوریه در سازمان ملل این دو پیام را تقدیم و اعلام کرد که کشورش آماده ازسرگیری بدون قید و شرط مذاکرات صلح است. او معتقد است اجرای قطعنامه‌های سازمان ملل پیش شرط به‌شمار نمی‌رود.

در این ۲ پیام همچنین از شورای امنیت سازمان ملل خواسته شده قطعنامه‌های خود در مورد مناقشات خاورمیانه را به دور از سیاست گزینشی و دوگانگی معیارها به اجرا درآورد. ارسال این ۲ پیام با مراسم گرامیداشت سی و دومین سالگرد جنگ ۶ اکتبر ۱۹۷۳ (جنگ رمضان) در سوریه هم‌زمان شده است.

> **وزیر دفاع اسرائیل اعلام کرد که جولان بخش تفکیک‌ناپذیر این رژیم است**

ولی در شرایطی که سوریه خواستار صلح می‌شود برای تحت فشار قرار دادن این کشور که پس از خروج از لبنان تقریباً در انزوا قرار گرفته **شائول موفاز** وزیر دفاع اسرائیل در مراسم کلنگ‌زنی یک منطقه صنعتی در جولان اشغالی صراحتاً اعلام می‌دارد که این سرزمین برای همیشه دراختیار اسرائیل باقی خواهد ماند.

مذاکره سوریه با اسرائیل

موفاز وزیر دفاع اسرائیل به این ترتیب سعی داشت نشان دهد که کشورش حاضر به گذشت از بلندی‌های استراتژیک جولان نیست. درپی بیان این مسایل از جانب وزیر دفاع اسرائیل، نماینده دایمی سوریه در سازمان ملل در نامه‌ای اعتراض‌آمیز به **کوفی عنان** دبیرکل سازمان ملل، نسبت به مواضع اسرائیل در سرزمین‌های اشغالی جولان اعتراض می‌کند. کشمکش بین اسرائیل و سوریه مسأله جدیدی نیست ولی آمادگی بدون قید و شرط دمشق برای نشستن درپای میز مذاکره با اسرائیل را می‌توان به فال نیک گرفت. البته چند ماه قبل «کاتساو» رئیس جمهوری اسرائیل بارها تمایل خود را برای ملاقات با **بشاراسد** رئیس جمهوری جوان سوریه ابراز کرده و حتی او را برای بازدید از بیت‌المقدس دعوت کرده بود که متاسفانه با پاسخ مناسبی از جانب سوریه همراه نبود.

لذا با توجه به تمایل اسرائیل به صلح با سوریه به نظر می‌رسد سخنان **شائول موفاز** صرفاً یک اقدام تحریک‌آمیز باشد، به این دلیل که اسرائیل در ماههای گذشته نشان داده که تمایلی به ادامه سیاست اشغالگری نداشته و دست از ایجاد امپراتوری بزرگ از نیل در مصر تا فرات در عراق برداشته است. اگر غیر از این بود که نوار غزه را تخلیه نکرده و دراختیار فلسطینی‌ها قرار نمی‌داد.

بهرحال آنچه مشخص است سیاستی که دمشق درقبال تحولات منطقه خصوصاً کشورهای همسایه در پیش گرفته چندان به مذاق اسرائیل و آمریکا خوش نیامده و سبب گردیده این کشورها او را در منگنه قرار دهند. در همین راستا نامه‌های این کشور به دبیرکل و رئیس شورای امنیت سازمان ملل را باید گامی برای خروج از این بن‌بست تلقی کرد.

البته سوریه خواهان صلح با اسرائیل است ولی حاضر نیست حتی یک وجب از جولان اشغالی دراختیار این رژیم باشد به همین دلیل بر اجرای قطعنامه‌های شورای امنیت که پس از ۲ جنگ ۶ روزه سال ۱۹۶۷ و رمضان ۱۹۷۳ صادر شده تاکید می‌ورزد. در این ۲ قطعنامه از اسرائیل خواسته شده به مرزهای قبل از جنگ ۶ روزه بازگردد یعنی اراضی اشغالی را تخلیه کند که در این صورت جولان اشغالی نیز تخلیه خواهد شد.

در این شرایط که فشارها به سوریه افزایش یافته رژیم این کشور دست به اقداماتی زده تا موقعیت خود را در داخل تقویت کند. در این ارتباط سخنگوی احزاب دولت سوریه اعلام می‌دارد که قرار است بشاراسد تمامی زندانیان سیاسی این کشور را آزاد کند. بشاراسد این موضع را در ملاقات با هیأت حقوقدانان عرب اتخاذ کرده بود. به همین دلیل عمار قربی سخنگوی سازمان عربی حقوق بشر شعبه سوریه، آزادی زندانیان سیاسی را گام مهمی در مسیر تصحیح امور و تحکیم وحدت ملی سوریه ارزیابی کرده ولی بر این مسأله تأکید می‌کند که نباید به چنین اخباری بیش از حد خوش‌بین بود.

گفته می‌شود کمتر از هزار زندانی سیاسی در سوریه وجود دارد و به همین تعداد نیز در بازداشتگاههای نیروهای امنیتی در انتظار محاکمه بسر می‌برند.

فشارها برای اصلاح سیاست‌های سوریه ادامه دارد و این رژیم می‌داند که اگر دست به اقدامات اصلاحی نزند بر مشکلاتش افزوده خواهد شد بطوری که نخست وزیر سوریه، آمریکا را از احتمال حمله نظامی به این کشور برحذر داشت و گفت: آمریکایی‌ها سوریه را تحت فشارهای اقتصادی و غیراقتصادی قرار داده‌اند اما به نفع آنها نیست به سوریه حمله نظامی بکنند. وی می‌افزاید: خواسته اصلی آمریکا آن است که سوریه به قدرت اسرائیل تسلیم شود و روابط خود را با تل‌آویو عادی سازد.

اگرچه سخنان نخست وزیر سوریه را باید درحقیقت یک واکنش تبلیغاتی به انتقادات اخیر آمریکا و اسرائیل از رژیم این کشور و بشاراسد به حساب آورد اما این یک واقعیت انکارناپذیر است که‌سوریه ترجیح می‌دهد به مشکلاتش پایان داده و در این میان به اشغال بلندیهای جولان پایان دهد. ■

فرزانه کسی است که همواره بر خویش حکمفرماست • کتاب عقاید

سه گانه

کیان فولادی

پول، پول می آورد!

اینکه مشهور شده: «پول، پول می‌آورد»، ظاهراً حرف درستی است. اگر مقداری پول جایی جمع شود، تجربه ثابت کرده که اندکی عقل اقتصادی کفایت می‌کند تا این پول پس از مدتی از آنچه قبلاً بوده بیشتر شود. حال دیگر بسته به اینکه چه کسی این پول را دراختیار بگیرد و در کدام راه اندازد، مقداری فرق می‌کند. به همین دلیل است که اگر در دوره‌ای در بخشی از اقتصاد کشور رونقی ایجاد شود و معاملات و خرید و فروشها فراوان شود، همین رونق، پولهای سرگردان را هم به خود جلب می‌کند و پس از مدتی بر رونق گذشته می‌افزاید و البته روی دیگر سکه هم وجود دارد. اگر جیبی خالی از پول شد یا شغلی از رونق افتاد و پولها از آن فراری شدند، دیگر به سختی می‌توان آن جیب خالی یا آن بازار بی‌رونق را به نوایی رساند و صاحبان سرمایه را قانع کرد که به این جیب خالی کمکی کنند یا در این بازار بی‌رونق وارد شوند. در چند ماه گذشته و بویژه در چند هفته‌ای که طی شد، بورس اوراق بهادار تهران، پس از آنکه مدتی در اوج رونق و گرمی بازار به سر برده بود، در مدتی کوتاه، گرفتار چنان کسادی و رکودی شد که کمتر کارشناسی می‌توانست پیش‌بینی کند و این کسادی بازار اینروزها تا آنجا به پیش رفته که ارزش برخی سهام در بازار بحران‌زده کنونی نسبت به سال گذشته، در همین ایام به حدود یک دهم رسیده است. و بسیار کسانی که سال گذشته با هزار امید و رویا پولی را صرف خرید سهام کرده بودند، امروز وقتی حساب و کتاب می‌کنند، متوجه می‌شوند که ارزش دارایی که در بورس داشته‌اند، ده بار کمتر شده. از سوی دیگر بقیه سهامداران که چنین اوضاع آشفته‌ای را می‌بینند، از ترس عاقبت کار خویش، سهام باقی‌مانده خود را هم در دست

فروش اوراق قرضه با سودهای ۱۷ درصدی هرچند در روزهای عادی، اتفاقی خوشحال کننده است ولی اینروزها با سرنوشت بورس اوراق بهادار بازی می کند

لرز خربزه

سازمان تاکسیرانی تهران برای سالها از وجود مدیری بهره می‌برد که توانسته بود با چندین شهردار توافق کند و هرچند پس از تغییر شهردار هر شهر رؤسای ادارات مربوط به شهرداری نیز کم و بیش دچار تغییر می‌شدند، این مدیر در شهرداری تهران، خود را از چنین قاعده‌ای استثنا کرده بود. در دوره ایشان هرچند بارها و بارها سخن از منظم شدن و قاعده‌مند شدن نرخ تاکسیها در تهران شد و حتی در مقطعی از زمان دستگاههای تاکسی‌متر با بهایی حدود ۴۰ هزار تومان به تاکسیها فروخته شد، اما هیچگاه آن وعده‌ها به ثمر نرسید و آن دستگاهها به کار نیفتاد تا سرانجام مسافران و رانندگان بعد از یک دوره گفتگوی نه‌چندان دوستانه و حتی در برخی موارد خشونت‌بار! به توافق برسند و بهای جدیدی در آغاز هر سال برای

تاکسیرانهای عزیز تهرانی، بارها و بارها ثابت کرده‌اند که از اجرای هر طرحی که از درآمد آنها بکاهد، با تمام وجود جلوگیری خواهند کرد

وقتی جریمه‌ها حراج می‌شوند

آمار تکان‌دهنده کشته‌شدگان حوادث رانندگی از سویی و ترافیک روزافزون شهرها از سوی دیگر، وقتی به رانندگیهای عجیب برخی رانندگان اضافه می‌شود، راهنمایی و رانندگی نیروی انتظامی را قانع می‌کند که باید از ابزار کنترل‌کننده قوی‌تری برای مقابله با کسانی که بدون رعایت قوانین رانندگی می‌کنند استفاده شود، ابزاری به نام جریمه‌های سنگین. و به این ترتیب راهنمایی و رانندگی در هفته گذشته تصمیم گرفت سومین مرحله از افزایش مبلغ جریمه‌های رانندگی را عملی کند شاید که متخلفین، با دیدن رقمهای ۳۰ یا ۴۰ هزار تومانی به روی برگ جریمه‌ها فکری هم برای

این روزها مهمترین و جدی ترین مبارزه با گرانی از سوی دولت، مبارزه‌ای بوده که تنها قانونگریزان را خوشنود کرده است!

می‌گیرند و با شتاب به بورس می‌برند و به اولین خریدار می‌فروشند، به این امید که اگر ارزش سهامشان به یک‌دهم رسیده است و دیگر کار از کار گذشته، دست‌کم، همین ارزش امروز را حفظ کنند و گرفتار روزی نشوند که تمام سهامشان را تنها در مقابل چند اسکناس سبز مجبور بشوند بفروشند.

بی‌خبر از آنکه همین تعداد فراوان فروشنده و همین عرضه زیاد، تیشه‌ای بر ریشه بقیه سهام می‌زند و باعث می‌شود بهای سهام از آنچه که امروز هست هم پایین‌تر برود. در چنین روزهایی، هر چند ساعت یکبار خبر می‌رسد که جمعی از مدیران اقتصادی کشور گرد هم آمده‌اند و بعد از چند ساعتی گفتگو، راه‌حلی برای بهبود وضع بورس یافته‌اند و امیدوارند که تا چندی دیگر، تب بورس کاهش یابد و اوضاع به شرایط عادی بازگردد. اما تاکنون نتیجه‌ای از این جلسات که معمولاً هم پر است از بزرگترین و مهمترین مدیران، برای سهامدارانی که تمام سرمایه خود را در خطر می‌بینند نداشته است. به این ترتیب به مصداق همان گفته معروف که پول، پول می‌آورد، اینروزها اگر پولی هم در داد و ستد سهام بود، از این عرصه خارج شده و باعث شده تا رکود و ترس بر این بازار و بر سرنوشت هزاران سهامدار حاکم شود.

علاوه بر این رکود و بحران در بورس، بی‌تردید در آینده‌ای نزدیک بر تمام اقتصاد کشور تاثیر بدی خواهد گذارد و به این ترتیب، بیهوده نیست که دولت و مجلس و دیگر مراجع قانونی، چند هفته‌ای است که دست در دست هم داده‌اند تا شاید بتوانند آثار روانی مجادله ایران و اروپا بر سر پرونده هسته‌ای ایران را از بورس اوراق بهادار بردارند، کاری که هنوز ممکن نشده است. اما در این بین اتفاق عجیبی هم درحال روی دادن است و درحالیکه ظاهراً تلاش دولت و مجلس بر مهار این بحران قرار گرفته، اما در عمل اتفاقاتی می‌افتد که هر روز، حال و روز بورس را وخیم‌تر از ساعتی قبل می‌کند. اوراق بهاداری که توسط دولت و نهادهای دولتی، در چند هفته گذشته به فروش رسیده و باعث شده تا بخش بزرگی از سرمایه‌های سرگردان مردم به این سو جمع شود، هرچند در شرایط عادی راهکاری مناسب بود ولی اینروزها باعث شده تا همان پولهای سرگردانی که اگر صحیح هدایت می‌شدند، سر از اتاق بورس درمی‌آوردند و به رونق این بازار ورشکسته کمک می‌کردند، صرف خرید اوراق قرضه‌ای شوند که دولت برای سرمایه‌گذاریهای خود در صنعت به مردم می‌فروشد. برای نمونه در هفته گذشته مبلغ ۱۵۰ میلیارد تومان اوراق قرضه در کمتر از ۲۴ ساعت به فروش رفته است. آنهم تنها برای یکی از طرحهایی که دولت قصد اجرای آنرا داشته است. در نمونه‌ای دیگر وعده داده شده که تا ۵ ماه دیگر مجموعاً ۲۳۰ میلیارد تومان دیگر از پولهایی که در دست مردم است به این طریق از سطح جامعه جمع خواهد شد و به طرحهای پتروشیمی اختصاص خواهد یافت. به این گونه طی کمتر از شش ماه حدود ۴۰۰ میلیارد تومان از سرمایه‌های سرمایه‌داران کوچک با وعده برخورداری از سودهای ۱۷ درصدی از جامعه جمع می‌شود، پولهایی که هرچند در راه خوبی افتاده‌اند اما در اوضاع کنونی می‌توانستند راهی بورس اوراق بهادار شوند و خونی تازه در پیکر کم‌رمق آن ایجاد کنند. عجیب اینکه، این موج فروش اوراق بهادار دقیقاً در زمانی آغاز شده که از هر سه صدای حمایت از بورس و دلگرمی دادن به سهامداران به گوش می‌رسد.

با توجه به اینکه ما در کشوری نظیر ایران، همیشه مشتریانی برای اوراق قرضه‌ای که در سال دست‌کم ۱۷ درصد سود به صاحبانش برساند، وجود دارد، اما اگر بورس اوراق بهادار که تازه چند سالی بود از کودکی خارج شده بود مسیر رشد را می‌پیمود، در میانه راه متوقف شود و خاطره ناخوشایندی از خود در بین سرمایه‌داران کوچک برجای گذارد، دیگر به سختی می‌توان امیدوار بود که روزی ایران هم در جمع دارندگان این ابزار مالی در جهان، بنشیند. شاید دیدن اتفاقاتی از این دست است که سهامداران را وادار کرده با تمام شعارهای حمایتی که داده می‌شود، باز هم تا آنجا که می‌توانند، اینروزها کمتر در بورس اوراق بهادار آفتابی شوند چرا که می‌بینند، شعارهایی که هر روز می‌شنوند، با اتفاقاتی که در طول روز می‌بینند، بسیار متفاوت است.

نرخ کرایه تاکسیها تعیین شود. این مدیر محترم بالاخره در دوره شهرداری دکتر محمود احمدی‌نژاد، این مقام را کنار گذاشت و جای خود را به یکی از دیگر از همکارانش سپرد و مدیر جدید سازمان تاکسیرانی تهران نیز بلافاصله پس از نشستن بر این صندلی قدیمی، از عملی شدن وعده‌هایی خبر داد که تا آنروز بر زمین مانده بودند. ماجرای واگذاری خودروهای جدید به جای خودروهای فرسوده سرعت گرفت، بهای تحویل این خودروها به تاکسیداران تعدیل شد و، کاهش یافت، طرح بیمه تاکسیرانان به جریان افتاد و این مژده از سوی سازمان تاکسیرانی به مردم و به ویژه تاکسیرانها داده شد که سرانجام برخی وعده‌ها به اجرا درخواهند آمد. اما این امید در مورد بزرگترین انتظار مردم همچنان بی‌سرانجام است، چرا که نه‌تنها راهکاری برای ساماندهی به کرایه‌ها یافت نشده، یا دست‌کم اجرا نشده، بلکه چندی پیش از اجرای طرحی گفته شد که به وسیله آن تاکسیرانی می‌خواهد ضمن حفظ سلامت مسافران، احترام آنها را نیز محفوظ بدارد و چنین مقرر کند که در صندلیهای جلوی تاکسیها، تنها یک سرنشین حق نشستن دارد و رسمی که دهها سال است در ایران و میان تاکسیهای شهری رونق دارد، ظاهراً از اواسط آبانماه آینده به تاریخ خواهد پیوست. در انتهای این اطلاعیه نیز چنین آمده که تاکسیداران عزیز هم در مقابل این کاهش سرنشین، حق افزایش نرخ کرایه دیگر مسافران را ندارند. چراکه چند ماه قبل هم چنین طرحی اجرا شد و اتفاقاً با استقبال خوبی از سوی رانندگان تاکسی همراه شد، چرا که هم از سویی با استهلاک و دردسر کمتری روبرو می‌شدند و بجای حمل ۵ مسافر تنها با چهار مسافر به اینسو و آنسو می‌رفتند و از طرف دیگر با افزایش کرایه دیگر مسافران، همان مبلغ گذشته را به دست می‌آوردند. اما این بار ظاهراً اجازه چنین کاری گرفته شده، ولی آیا آقایان محترمی که چنین طرحی را از ابتدای آبانماه اجرا خواهند کرد به این اندیشیده‌اند که تکلیف کاهش ۲۰ درصدی درآمد تاکسیداران که به دلیل از دست دادن یکی از پنج مسافر عادی خود، روی خواهد داد، چه می‌شود و چگونه هزاران تاکسیدار تهرانی را راضی خواهند کرد که از فردای آنروز با ۲۰ درصد درآمد کمتر زندگی کنند؟ ازسوی دیگر به همین میزان از تعداد مسافرانی که توسط ناوگان تاکسیرانی جابجا می‌شوند کاسته خواهد شد و این تعداد، هرچه که باشد برای شهر شلوغی مثل تهران غیرقابل اغماض خواهد بود. عجیب اینکه رئیس جدید سازمان تاکسیرانی در این باره که چه پاسخی برای تاکسیرانها در چنته دارد هیچ نمی‌گوید، و ظاهراً پاسخ را برعهده صدها هزار مسافری گذاشته که قرار است از آبانماه راحتتر و ایمن‌تر بر تاکسی‌ها سوار شوند و همانها هم هستند که باید جواب اعتراضهای تاکسیرانها را بدهند و پای لرز خربزه‌ای که می‌خورند بنشینند.

جیب خود کنند و اگر بخاطر حفظ سلامت و حقوق دیگران حاضر به رعایت قوانین نیستند، برای حفظ حال خوب جیب خود هم که شده با دقت و احتیاط بیشتری رانندگی کنند. با این هدف، نزدیک به ده روز قبل رئیس راهنمایی و رانندگی نیروی انتظامی مقابل دوربینهای شبکه‌های تلویزیونی آمد و اعلام کرد که از امروز باز هم جریمه‌ها افزایش می‌یابد و نرخ برخی جریمه‌ها را تا ۴۰ هزار تومان اعلام نمود. اما چند روز بعد همان کسانی که خبر افزایش جریمه‌های رانندگی را اعلام کرده بودند با خوشحالی، چنین مخابره کردند که آقای رئیس جمهور که باید اجازه اجرای چنین افزایش قیمتی را می‌داد، با بیان اینکه به فرهنگ مردم احترام بیشتری می‌گذاریم، فعلاً از اجرا شدن این افزایش نرخ جریمه‌ها جلوگیری کرده‌اند و به این ترتیب به مردم اطمینان دادند که می‌توانند همچنان با نرخهای قبلی تخلف کنند و نگران افزایش بهای قانون‌شکنی نباشند. در اینکه دکتر احمدی‌نژاد تاکنون بارها و بارها با مردم از کنترل قیمتها و جلوگیری از گرانیها گفته‌اند و قصد جدی بر جلوگیری از این پدیده ناخوشایند دارند، تردیدی نیست، اما در اینکه آیا باید جلوی هرگونه گرانی، حتی گرانی قانونگریزی را هم گرفت، ظاهراً می‌توان اندکی تردید کرد، ماجرا هنگامی جالب‌تر می‌شود که در همین چند ماهی که دکتر احمدی‌نژاد سکاندار امور اجرایی کشور شده‌اند، گرانیهای متعددی گریبان مردم را گرفته و برای آخرین نمونه، افزایش قیمتهایی که در آستانه ماه مبارک رمضان در چند کالای ساده مصرفی روی داد، همچنان مقابل دیده‌ها قرار دارد، ولی همکاران ایشان ظاهراً ابزار چندانی برای پیش‌گیری از این افزایش قیمتها ندارند و درنهایت ایشان خود وارد عرصه مبارزه با گرانی می‌شوند ولی از بخت بلند متخلفان قوانین رانندگی، ایشان زمانی وارد این میدان شدند که بحث گرانی به گرانی جرایم رانندگی رسیده بود و لطف ایشان شامل این عده شد! به هرحال در شرایطی که مردم ایران از شنیدن نام گرانی گریزانند، شاید طرفداری ازگرانی جریمه‌ها هم خوشایند نیست، اما کاش دکتر احمدی‌نژاد از این پس، برای مبارزه با گرانی زمانی را برگزینند که اثرش شامل حال تمام مردم ایران شود نه فقط آنها که از قانون فرار می‌کنند و درحال فرار به آن لبخند می‌زنند!

دنیای خویش را اصلاح کنید و برای آخرت خویش بکوشید چنانچه گویید فردا خواهید مرد ●حضرت محمد(ص)

گزارش شهرستان

ارسال گزارش از: احسان حاجی آقانیا
خبرنگار اطلاعات هفتگی در بابل

با تشکر از خانم فاطمه یاسری‌فر، آقای حسین عزیزی مدیر موزه بابل و خانم جعفری و همچنین آقای رحیمایی مدیر روابط عمومی شهرداری بابل به خاطر همکاری در تهیه این گزارش

بابل، سرزمین بهار نارنج

بابل امروزی، شهری بود پاک و مقدس در نزدیکی دریا و برای جای داشتن در میترای بزرگ (آتشکده میتر)، افراد بومی آن را «مه میترا» یا جایگاه «میترای بزرگ» می‌نامیدند.

خاک بابل استعداد ویژه‌ای برای کشت محصولات کشاورزی بویژه برنج، مرکبات، انواع صیفی و سبزی و... دارد. از ۸۰ هزار هکتار زمین‌های کشاورزی بابل حدود ۵۰ هزار هکتار آن به کشت برنج اختصاص دارد.

این شهر از غنای فرهنگی برخوردار است و سال ۱۲۷۶ شمسی نخستین کتابخانه عمومی، سال ۱۲۸۱ شمسی نخستین روزنامه و سال ۱۳۰۹ شمسی نخستین چاپخانه بابل فعالیت خود را آغاز کرد.

بابل ۷۰ سال پیش دارای سینمای صامت بود.

هنرمندان فیلمساز بابل، مبتکر برپایی جشنواره سراسری فیلم کوتاه وارش بودند و به ابتکار خبرنگاران و روزنامه‌نگاران این شهر نخستین جشنواره مطبوعات مازندران سال ۱۳۷۲ در بابل برپا شد.

بانوان و مردان نیکوکار مدرسه‌ساز بابل در زمینه مدرسه‌سازی در سطح کشور پیشتاز هستند و توسط ۴۰ نفر از بانوان نیکوکار و ۱۵۰نفر از مردان نیکوکار مدرسه‌ساز بابلی از سال ۱۳۸۰ تاکنون ۴۵ باب مدرسه در سطح شهرستان بابل ساخته شده و ۲۸ باب مدرسه نیز در دست ساخت است.

بخشی از مطالب این نوشتار از کتاب «بابل سرزمین طلای سبز» نوشته صمد صالح طبری نویسنده و روزنامه‌نگار بابلی برگرفته شده است.

پیشینه تاریخی

برای نخستین بار در قرن سوم هجری - قمری، نویسندگان مسلمان در کتابهای خود از «مامطیر» نام برده‌اند. «ابن اسفندیار» در تاریخ طبرستان در زمینه مامطیر نوشته است: «چون حضرت امام حسن(ع) به مامطیر رسید، آن موضع که مامطیر است به چشم امام حسن بن علی(ع) دلگشای و نزه آمد. آبگیرها و مرغان و شکوفه‌ها و ارتفاع بقعه و نزدیک ساحل دید. از آن تاریخ، مختصر عمارتی پدید آمد تا به عهد «محمد بن خالد» که والی ولایت بود بازار فرو نهاد و بیشتر عمارت فرمود. در سال ۱۶۰ هجری - قمری «مازیار بن قارن» مسجد جامع بنیاد نهاد و شهر گردانید.»

«اردشیر برزگر» نویسنده بابلی کتاب تاریخ طبرستان چنین نوشته است: شهر بابل امروزی، شهری بود پاک و مقدس در نزدیکی دریا و برای جای داشتن در میترای بزرگ (آتشکده میتر)، بومیان آن را «مه‌میترا» یا جایگاه میترای بزرگ می‌نامیدند.

این نام در دوره اسلامی به زبان تازی به «مامطیرا» تبدیل شد. «مامطیرا» معرب «مه‌میترای» پارسی است و از کلمه‌های مه (بزرگ) و میترا (فروغ دوستی، مهربانی، راستی و درستی) مشتق شده است.

در زمان «میرقوام‌الدین مرعشی» این شهر به سبب رونق اقتصادی به نام «بارفروش‌ده» شهرت یافت. بابل از حمله‌های سنگین امیرتیمور مصون نماند و آسیب هایی به آن وارد شد. ضمناً برای نخستین بار در زمان «آق قویونلو» سکه‌هایی در «بارفروش‌ده» ضرب شده است.

در دوره زندیه «بارفروش‌ده» برای نخستین بار مرکز ولایت مازندران شد و در دوره صفویه «بارفروش» نام گرفت و در زمان ناصرالدین شاه از مراکز مهم بازرگانی شمال کشورمان بود، به‌گونه‌ای که نخستین شعبه بانک شاهنشاهی و سپس بانک استقراضی روس در این شهر دایر شد.

> جنگل های رویایی، سلسله کوه‌های البرز، دریای خزر، رودخانه‌ها و چشمه‌ها، باغ‌های مرکبات و شالیزارهای سرسبز از جاذبه‌های بابل است

سال ۱۳۱۰ هجری شمسی به فرمان رضاشاه به سبب عبور رود «باوُل» از ۲ کیلومتری آن، این شهر به بابل تغییرنام یافت و نقشه‌کشی از این شهر آغاز شد.

در روزنامه اطلاعات از تاریخ اول آذرماه سال ۱۳۱۰ هجری - شمسی نام این شهر، بابل ذکر شده و نام «بارفروش» در داخل پرانتز به عنوان نام سابق این شهر یاد شده است.

ویژگی‌های جغرافیایی

سهم بابل از سلسله کوه‌های البرز حدود ۹۰ کیلومتر است که در جنوب این شهر قرار دارد. مساحت شهرستان بابل ۱۵ هزار و ۷۸۱ کیلومترمربع و شامل ۶ درصد مساحت کل مازندران است و از شمال به بابلسر، از شمال شرقی به جویبار، کیاکلا و قائم‌شهر، از جنوب شرقی و جنوب به سوادکوه و کوه‌های البرز و استان تهران و از غرب به آمل محدود می‌شود.

ارتفاع بابل از سطح دریای خزر حدود ۲۲ متر بالاتر و اختلاف ساعت آن با تهران ۵ دقیقه و ۱۵ ثانیه است.

براساس سرشماری سال ۱۳۷۵، بابل ۴۵۶ هزار نفر جمعیت دارد که حدود ۴۲ درصد آن در شهر و ۵۷ درصد آن در مناطق روستایی ساکن هستند. شهرستان بابل از ۶ شهر به نام‌های بابل، امیرکلا، مرزیکلا، گلوگاه، خشرودپی و زرگرمحله و همچنین ۶ بخش به نام‌های مرکزی، گتاب، لاله‌آباد، بابل‌کنار، بندپی شرقی و بندپی غربی تشکیل شده و دارای ۱۳ دهستان، ۶۵۳ منطقه روستایی و ۳۴۷ آبادی دارای ۲۰ خانوار ساکن است.

هوای بابل با توجه به نزدیکی دریا، جنگل و کوه به ۲ گونه معتدل خزری و کوهستانی تقسیم می‌شود و رطوبت آن بویژه در تابستان در مناطق جنگلی زیاد است.

بزرگ‌ترین و طولانی‌ترین رودخانه این شهرستان رود بابل است که با طول ۸۰ کیلومتر و میانگین عرض ۸۰ متر دارای شعبه‌های مهمی مانند سجادرود، کلارود، کاری‌رود، آقارود و شهرود است و پس از گذر از ضلع غربی شهر بابل، امیرکلا و بابلسر به دریای مازندران می‌پیوندد.

در این رودخانه انواع ماهی سفید، کپور، تلاجی، اورنج، اسپک، تیل‌خس، چکاب، کلدمه و آزاد وجود دارد.

جاذبه های طبیعی

در شهرستان بابل جاذبه‌های طبیعی بی‌شماری وجود دارد. جنگل های انبوه و رویایی، سلسله کوههای البرز، نزدیکی به دریای مازندران و رودخانه‌ها و چشمه‌های جوشان از جمله جاذبه‌های این سامان بوده و همواره مورد توجه گردشگران بوده است.

برخی از جاذبه‌های طبیعی شهرستان بابل عبارتند از:

☐**بابلرود:** این رودخانه پس از گذر از روستاهای جنگلی، از فاصله کمی در غرب شهر بابل عبور می‌کند. نزدیکی شهر بابل به این رودخانه و حاشیه عریض آن، مکان مناسبی را برای شهروندان و گردشگران علاقه‌مند به طبیعت فراهم آورده است.

به‌تازگی در زمینه گسترش صنعت گردشگری توسط شهرداری بابل، کار ساخت بوستان ساحلی در دو سوی رودخانه بابلرود به طول ۱۴ کیلومتر و با اعتباری بالغ بر ۸۵۰ میلیون ریال که از سوی سازمان گردشگری و میراث فرهنگی مازندران تأمین

ساختمان موزه بابل (بلدیه سابق)

پل محمدحسن‌خان قاجار بر روی بابلرود

شده، آغاز شده است.

☐**چشمه آب معدنی اَزرو**: این چشمه که آب آن به اعتقاد اهالی، برای برطرف کردن بیماری‌های پوستی مفید است، در روستای «آری» از توابع بندپی شرقی قرار دارد. محل این چشمه حدود ۵۰ کیلومتر از شهر بابل فاصله دارد.

جنگل‌های بندپی، سد شیاده، کوهستان فیل‌بند، کوهستان شیخ موسی و... از دیگر جاذبه‌های طبیعی شهرستان بابل به‌شمار می‌رود که هر سال هزاران گردشگر را جذب می‌کند.

راههای ارتباطی و مراکز اقامتی

بابل از شهرهای مرکزی استان مازندران است. راه ارتباطی بابل به تهران از طریق جاده هراز به طول ۱۹۳ کیلومتر، از جاده فیروزکوه به طول ۲۸۰ کیلومتر و از جاده چالوس به طول ۳۲۰ کیلومتر است.

بابل همچنین تا مشهد هفتصد کیلومتر و تا رشت ۳۲۰ کیلومتر فاصله دارد.

در بابل چند مرکز برای اقامت مسافران و گردشگران دایر است که برخی از این مراکز عبارتند از:

○ **هتل مرجان**: این هتل در میدان شهید کشوری بابل قرار دارد و به سبب مشکلات مالی، فقط رستوران آن پذیرای مسافران است.

○ **مهمانپذیر بهارنو**: واقع در میدان ۱۷ شهریور.

○ **مهمانپذیر پاپلی**: واقع در خیابان یوسف پوری.

سقانفار (سقاخانه) شیاده در بند پی غربی

برج دیدبانی باغ شاه سابق

○ **مهمانپذیر پاییزان**: واقع در خیابان آیت‌الله طالقانی.

○ **مهمانپذیر بابل**: واقع در خیابان یوسف پوری.

ضمناً متوسط نرخ یک شبانه‌روز اقامت در اتاق ۲ تخته مهمانپذیرهای بابل حدود ۶ هزار تومان است.

نکته قابل توجه اینکه، هزینه اقامت در مهمانپذیرهای بابل در مقایسه با سایر شهرهای ساحلی منطقه، بسیار ارزان‌تر و مقرون به صرفه‌تر است.

آثار تاریخی

در شهرستان بابل، شماری آثار تاریخی وجود دارد که بیشتر آنها، مکان‌های مذهبی و زیارتی است. برخی از آثار تاریخی بابل عبارتند از:

◇**مسجد جامع بابل**: این مسجد در مرکز شهر بابل قرار دارد و بنای نخستین آن را به «مازیار بن قارن» در سال ۱۶۰ هجری - قمری نسبت می‌دهند.

◇**پل محمدحسن خان**: این پل که در ۳ کیلومتری جنوب بابل بر سر راه قدیم بابل - آمل و روی رودخانه بابلرود قرار دارد، نیمه دوم قرن دوازدهم هجری (اوایل حکمرانی کریم‌خان زند) توسط محمدحسن خان (از اجداد آقا محمدخان قاجار) با صرف ۱۲ هزار تومان هزینه ساخته شده است.

این پل دارای ۸ دهانه و بدنه آن با طاق نماهای بلند و یک ردیف طاق نماهای کوتاه آجری تزیین شده است. طول این پل یکصدمتر، عرض آن ۶ متر و ارتفاع آن ۸ متر است.

◇**موزه بابل**: ساختمان این موزه در خیابان مدرس واقع شده و ساختمان آن سال ۱۳۰۷ هجری شمسی به عنوان بلدیه (شهرداری) ساخته شده است. این ساختمان سال ۱۳۷۵ توسط میراث فرهنگی به عنوان موزه بابل گشایش یافت.

◇**بقعه امامزاده قاسم**: ساختمان این بقعه در محله آستانه بابل و بنای آن متعلق به قرن نهم هجری است.

◇**مقبره سلطان محمد طاهر**: ساختمان این مقبره در ۳ کیلومتری شرق بابل در کنار جاده بابل - کیاکلا قرار دارد و بنای آن ۸ ضلعی است.

◇**مقبره درویش فخرالدین**: ساختمان این مقبره در محله موزیرج و ابتدای جاده بابل - آمل قرار دارد و دارای بنای دایره‌ای و بدنه استوانه‌ای و تاریخ ساخت آن ۸۳۳ هجری قمری است.

◇**گنبد سرست**: این گنبد در روستای سرست در ۹ کیلومتری جنوب بابل در کنار جاده حبیبی بابل قرار دارد و متعلق به قرن نهم هجری قمری است.

◇**مسجد کاظم بیگ**: این مسجد در محله سرحمام بابل قرار دارد و سال ۱۰۹۲ هجری - قمری با تلاش حاج کاظم بیگ ساخته شده است.

◇**سقانفار (سقاخانه)**: سقاخانه‌ها از یادمان‌های تاریخی ویژه مازندران است و در جوار حسینه‌ها و تکیه‌ها و با استفاده از معماری اصیل مازندرانی دوره قاجار و شامل بنای ۲ طبقه ساخته شده است. این سقاخانه‌ها بیشتر جایگاه عزاداری نوجوانان و جوانان است و از سقاخانه‌های بابل می‌توان از سقانفارهای کبریاکلا، مقریکلا، کیجاتکیه و شیاده نام برد.

بقیه در صفحه ۴۰

دفتر اداری محمدرضا پهلوی در بابل

آزادی عبارت است از امکان انسانی برای هر نوع ترقی و تکامل ● دکتر شفق

شجاعت ذاتی است به ویژه، اگر که انسان از نسل شجاعان باشد:

آخرین بازمانده شجاعان

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

سرزمین شجاعان

شمال مینه‌سوتا را که یکی از ایالت‌های آمریکا است، سرزمین شجاعان نام نهاده‌اند چرا که این منطقه زمانی ییلاق و قشلاق یکی از دلیرترین و پرآوازه‌ترین مردمان سرخپوست یعنی قبیله «سو» بوده است و اکنون اگرچه از آن شکوه و شجاعت دیگر اثری باقی نمانده و سفیدپوستان آن تمدن شگرف، شجاع و عمیق را به تاراج برده‌اند، اما هنوز هم به دور از شهرهای بزرگ و به دور از هیاهو و تکنولوژی فضایی، سرزمین‌هایی در مینه‌سوتا وجود دارند که بقایایی از نسل قبیله سو در آن زندگی می‌کنند و چهره آفتاب سوخته، چشمان نافذ، لب‌های خندان و هیکلهای درشت و چهارشانه آنها مؤید همین نکته می‌باشد. اما در شمال مینه‌سوتا هم تمدن با تمام قدرت چهره خود را نمایانده است و زندگی مانند هر نقطه دیگری با شتاب همراه با مشکلات و ناملایماتی ادامه دارد و چنین بود، وضعیت در ساعات اولیه بعدازظهر یک روز بهاری به سال ۲۰۰۵ در یک دبیرستان واقع در شمال مینه‌سوتا درحالیکه مدرسه تعطیل شده و فقط تعداد انگشت‌شماری از دانش‌آموزان که قرار بود از کلاس تقویتی ادبیات خانم راجرز (یکی از دبیران کهنه‌کار ادبیات)، برای ساعات پس از مدرسه، استفاده کنند باقی مانده بودند.

درون کلاس

در کلاس چند دانش‌آموز نزدیک به یکدیگر نشسته و در انتظار ورود خانم راجرز بودند. آنها می‌دانستند که خانم راجرز ۶۲ ساله، دارای آن انرژی و تحرک نیست که بلافاصله و در پایان ساعات مدرسه هم بتواند، به تدریس بپردازد و قطعاً او نیاز به چند دقیقه استراحت داشت تا با آمادگی بهتر، کلاس تقویتی خود را اداره کند.

درمیان دانش‌آموزانی که به انتظار نشسته بودند، جف‌می بیشتر از همه قابل تشخیص بود چون او با وجودی که تنها هفده سال بیشتر نداشت، با قدی به طول ۱۹۰ سانتی‌متر و وزنی که از یکصد و ده کیلوگرم هم تجاوز می‌کرد، موجودی نبود که بتوان بدون توجه از کنار او گذشت. در کنار جف‌می دوست صمیمی و چند ساله‌اش یعنی لوئیس نشسته بود و در سوی دیگر کلاس هم دو دانش‌آموز دختر، یعنی الیسیا و الیزابت با یکدیگر گرم صحبت بودند. به فاصله چند ردیف در پشت دخترها هم یک جمع پنج نفره از دانش‌آموزان نشسته بودند که آنها هم بحثی را بین خود دنبال می‌کردند.

در این میان جف‌می و دوستش لوئیس، که هر دو از طریق پدر و مادر از نسل قبیله سو بودند و چهره، هیکل و مشخصات ویژه آنها نیز این واقعیت را نشان می‌داد، در مورد تیم راگبی مدرسه صحبت می‌کردند و جف از آن شاکی بود که با وجود تلاش فراوان و داشتن قد و وزنی که برای این ورزش کاملاً مناسب بود، چندان در تیم راگبی و در مسابقات قهرمانی بین دبیرستانها به بازی گرفته نمی‌شد و در هنگام مسابقات بیشتر زمان را روی نیمکت و درمیان رزروهای تیم، طی می‌کرد. جف معتقد بود که مورد غضب دبیر ورزش که مربی تیم راگبی هم محسوب می‌شد قرار گرفته و امیدی به بازی گرفته شدن نداشت. اما از طرف دیگر لوئیس سعی می‌کرد تا او را دلداری داده و جف را ترغیب می‌نمود تا در تمرینات تیم، تلاش بیشتری از خود نشان دهد و اظهار اطمینان می‌کرد که آقای جونز (دبیر ورزش) سرانجام توانایی‌های جف را مورد تایید قرار داده و او را به عنوان بازیکن اصلی به خدمت خواهد گرفت.

ورود سراسیمه

در همین اثنا ناگهان خانم راجرز سراسیمه و رنگ پریده درب کلاس را باز کرده و وارد شد. او که زنی کهنسال با جثه‌ای کوچک بود درحالیکه سعی می‌کرد تا بر نفس نفس زدنهای تند خود غلبه کند و درحالیکه با قرار دادن کف دست روی سینه خود سعی داشت تا به آرامش نسبی برسد با لحنی سراسیمه و دستپاچه گفت: «بچه‌ها مثل اینکه کسی در حیات مدرسه با اسلحه شلیک می‌کند بهتر است هرچه زودتر پنهان شوید، من حتی صدای ناله و فریاد هم شنیده‌ام و فکر می‌کنم که عده‌ای هم زخمی شده باشند.»

نوجوانی به نام وایس

دانش‌آموزان و بخصوص دخترها در کلاس دچار ترسی شدید شده بودند و نمی‌دانستند که چکار کنند، بنابراین خانم راجرز یکبار دیگر با حالتی تقریباً فریاد مانند گفت: «بچه‌ها معطل نکنید و در گوشه و کنار پنهان شوید.»

در حیات مدرسه یک دانش‌آموز ۱۷ ساله دیگر به نام وایس بود که موهای خود را به شکل عجیبی آرایش کرده و یک کت چرمی به رنگ مشکی به تن داشت. او در حدود یکسالی بود که رفتاری عجیب و غریب از خود به نمایش می‌گذاشت و حتی گهگاه مورد تمسخر، دانش‌آموزان دیگر قرار می‌گرفت.

او که چند سال پیش‌تر پدر و مادر خود را در یک سانحه تصادف از دست داده و از یازده سالگی نزد پدربزرگ و مادربزرگش زندگی می‌کرد. پدر بزرگش هم یک مامور پلیس و در آستانه بازنشستگی بود. پس از آنکه وایس در چند مورد پرخاشگری و رفتار ضداجتماعی از خود نشان داده پدربزرگ و مادربزرگش او را به نزد روانپزشک بردند و پزشک مربوطه هم به نوبه خود برای او چند دارو از جمله قرص پروزاک، تجویز کرده تا تعادل رفتاری بهتر و بیشتری در وایس ایجاد کند. اما به نظر می‌رسید که داروها در وایس تاثیر درمان‌کننده‌ای نداشت و بخصوص وایس از اینکه دانش‌آموزان در مدرسه طرز لباس پوشیدن و فرم موهای او را ریشخند می‌کردند، بشدت عصبی و پرخاشگر می‌شد و روزی نبود که دعوا و مرافعه‌ای توسط وایس در مدرسه راه‌اندازی نشود!

اما در آن بعدازظهر وایس تصمیم دیگری گرفته بود. او می‌خواست که همه چیز را به کنترل خود درآورد. وایس در صبح آن روز اصلاً به مدرسه نیامده و ساعت‌ها در اتاقش در را بر روی خود بسته بود و سرانجام در بعدازظهر به اتاق کار پدربزرگش رفت و جلیقه ضدگلوله او را به تن کرد و بعد هم درحالیکه پدربزرگش در طبقه پایین مشغول تماشای تلویزیون بود، بسراغ کمد وسایل پدربزرگش رفت و یک طپانچه خودکار، یک تفنگ نیمه خودکار و لوله گشاد و یک اسلحه کمری مگنوم ۳۵۷ به همراه گلوله‌های متعلق به آنها برداشته و در کمال خونسردی یک به یک سلاحهای پدربزرگش را پر از فشنگ کرد، آنگاه کت چرمی و مشکی رنگی را که بخاطر شکل عجیب و غریب آن مورد تمسخر دانش‌آموزان دیگر قرار می‌گرفت، روی جلیقه ضدگلوله به تن کرد و سپس تفنگ را به شانه انداخته و یک اسلحه را در جیب کت چرمی گذاشت و اسلحه سوم را نیز در دست گرفت.

وایس ابتدا به طبقه پایین قدم گذاشت و بدون ردوبدل کردن کلمه‌ای یک گلوله به پیشانی پدربزرگ و گلوله دیگری هم بر پیشانی مادربزرگش شلیک کرد که در دم باعث جان باختن آنها شد و سپس درحالیکه لبخند عجیبی بر لب داشت، راه مدرسه را درپیش گرفت.

در بدو ورود به مدرسه یکی از دو نگهبان مدرسه که غیرمسلح بود، با دیدن اسلحه در دست و روی شانه وایس، یکه خورد و راه ورود او را به حیات مدرسه سد کرد، اما وایس با همان لبخندی که بر لب داشت یک گلوله هم به سر نگهبان نگونبخت شلیک کرد و او را هم در دم به قتل رساند. وایس قبل از ورود به ساختمان مدرسه و در حیات یک دانش‌آموز بی‌خبر از همه جای دیگر را مورد هدف قرار داد و او را هم به قتل رساند. آنگاه درحالی که وارد ساختمان مدرسه شد که تقریباً همه دانش‌آموزان و دبیران قبلاً ساختمان را ترک کرده و عازم منازل خود شده بودند اما وایس از کلاس فوق‌العاده خانم راجرز و تشکیل شدن آن اطلاع داشت، چرا که خودش هم یکی از کسانی بود که باید در این کلاس شرکت می‌کرد.

در کلاس

در داخل کلاس جف‌می، خانم راجرز و سایر دانش‌آموزان فقط صدای شلیک گلوله را شنیده بودند، نمی‌دانستند که چه کسی باعث و بانی این ماجرا است، اما هرچه بود وحشت آنها را درپی داشت. در حدود هفت دانش‌آموز بانضمام خانم راجرز در کلاس حضور داشتند و آنها سرانجام به فکر افتادند تا میز بزرگی را که در کلاس قرار داشت به حالت کج شده درآورند و از آن مانند سپری استفاده کرده و در پس آن پنهان شوند. آنها به سرعت این کار را

جف در آن شرایط حساس، به نوعی خود را حقیر احساس می‌کرد و ندایی در درون به او نهیب می‌زد که نباید بیش از این شاهد کشتار باشد، اما از او که نوجوان ۱۷ ساله‌ای بیش نبود چه کاری برمی‌آمد

انجام دادند و درحالیکه جف‌می و چند تن از دانش‌آموزان در پشت میز بزرگ پنهان شده بودند، هنوز تنی چند از دانش‌آموزان و خانم راجرز، حیران و سرگردان به این طرف و آنطرف نگاه می‌کردند و قادر به گرفتن تصمیمی نبودند. فقط خانم راجرز که با وجود کهنسالی سعی می‌کرد تا به افکار خود روندی منطقی دهد، به سرعت درب کلاس را از پشت قفل کرد، اما تنها دو یا سه دقیقه بعد، دانش‌آموزان و خانم راجرز با وحشت صدای پیچاندن دستگیره در را شنیدید.

لحظه‌ای بعد وایس که متوجه قفل بودن در شده بود با شلیک یک گلوله قفل در و قسمت بزرگی از درب کلاس را متلاشی کرد و با قهقهه وحشتناکی وارد کلاس شد. او هنگامی وارد شد که هنوز نیمی از دانش‌آموزان و خانم راجرز موفق نشده بودند تا خود را پنهان کنند. و به محض آنکه وایس وارد کلاس شد، خانم راجرز بی‌اختیار و با صدای بلند گفت: «خدای من» وایس با همان لبخند سرد و وحشتناک چند گام بسوی خانم راجرز برداشت و لوله اسلحه را به طرف صورت او گرفت و بنگ و... اسلحه را با صدای وحشتناکی شلیک کرد و این معلم ۶۲ ساله حتی مجال ناله هم نیافت و بدون کوچکترین صدایی بر زمین افتاد و دردم جان باخت. پس از این عمل وایس که همچنان می‌خندید رو به طرف سه دانش‌آموز دیگری که پنهان نشده بودند، کرد و با لحنی که کاملاً خونسردانه به نظر می‌رسید، سوال کرد: «آیا شماها فکر می‌کنید که خدایی وجود دارد؟» هیچکس نمی‌دانست که به این سوال چگونه باید پاسخ دهد. در این میان دوست صمیمی جف که او هم مجال پنهان شدن نیافته بود، تصمیم گرفت که تا اوضاع خراب‌تر نشده، به وایس پاسخ دهد و بنابراین با صدایی که به زحمت شنیده می‌شد گفت: «بله». وایس باز هم لبخندی زد و رودرروی لوئیس که پاسخ داده بود ایستاد و چند لحظه به او خیره شد همه نفسی به راحتی کشیدند چرا که او اسلحه خود را بالا نیاورده بود، پس احتمالاً لوئیس پاسخ صحیح را، البته به‌زعم وایس، به او داده بود. اما زهی خیال باطل، چرا که وایس به سرعت و ناگهان اسلحه را بسوی چهره لوئیس گرفت و بنگ... و لوئیس هم به زمین درغلتید. جف‌می که در پشت میز پنهان شده بود، وقتی فهمید که دوست صمیمی و چند ساله‌اش در خاک و خون غلتیده به شدت متاثر شد. او با آنکه از پشت میز چیزی را نمی‌توانست ببیند، صدای وایس را شنیده و او را شناسایی کرده بود بنابراین می‌دانست که با چه کسی مواجه شده است، اما از طرفی تاثر بخاطر از دست دادن دوستش و از جهتی هم ترس و وحشت از اینکه خودش هم ممکن است به همان سرنوشت دچار شود، قدرت هرگونه تفکری را از او گرفته بود و فقط لب خود را به دندان می‌گزید. اما هنگامی که وایس یک دانش‌آموز دیگر و این بار یکی از دخترها را هدف گرفت و او را هم به قتل رساند، همه چیز در جف‌می جای خود را به خشم داد.

رقص ارواح

جف‌می در همان حالت که چشمان خود را بسته بود، ناگهان احساس کرد که چند سایه در برابر او به حالت رقص خود را تکان می‌دهند. او سایه‌ها را شناخت. این رقص ارواح بود که افراد قبیله سو در هنگامی که به جنگ می‌رفتند و یا با مشکلی بزرگ مواجه بودند، آن را به گرد آتش انجام می‌دادند تا ارواح اجداد خود را احضار کرده و از آنها کمک بخواهند. همین احساس در جف بوجود آمد و او می‌دانست که این ارواح بی‌جهت در ذهن او ظاهر نشده‌اند. او متوجه شد که از جانب اجدادش ماموریت یافته که مانند یک انسان شجاع کاری انجام دهد و زمان به بطالت نگذراند. در این لحظه مغز جف مانند ساعت بکار افتاد. او بسرعت شرایط را تخمین زد. وایس تاکنون در کلاس سه نفر را به قتل رسانده بود و البته جف هنوز نمی‌دانست که وایس چهار نفر دیگر را قبلاً به قتل رسانده! همچنین جف می‌دانست که اگر کاری صورت نگیرد، وایس یک به یک همه را در کلاس به قتل خواهد رساند و پس از آن هم خدا می‌دانست که چند نفر دیگر توسط این انسان مجنون، قربانی می‌شدند. آنگاه جف سعی کرد تا خصوصیات جسمی وایس را به یاد آورد و به این نتیجه رسید که در برابر خودش با ۱۹۰ سانتی‌متر قد و یکصد و ده کیلوگرم وزن، وایس در حدود ۲۰ کیلوگرم سبک‌تر و ده سانتی‌متر کوتاه‌تر بود بنابراین به این نتیجه رسید که باید در یک لحظه بسوی او هجوم آورد و خوب می‌دانست که موفقیت این هجوم فقط و فقط به پدیده غافلگیری که او می‌توانست بکار گیرد، بستگی داشت، چرا که جف هیچ‌گونه اسلحه‌ای دراختیار نداشت، درحالیکه وایس تا دندان مسلح بود. جف تصمیم خود را گرفت و مانند یک جنگجوی قبیله سو و به همان شکل که آنها درپس مخفی‌گاه برای حمله به دشمنان بزخو می‌کردند، درپس میز آماده حمله شد.

بنگ...

جف ناگهان از پشت میز یکطرفه بیرون پرید و درحالیکه حدود پنج متر با وایس فاصله داشت، ابتدا سه گام بلند برداشت و سپس با شیرجه‌ای که فقط یک شیرجه‌رو آنهم در استخر پر از آب جراءت زدن آن را داشت، بسوی وایس خیز برداشت و خودش را به روی او پرتاب کرد. قدرت برخورد به‌گونه‌ای بود که هر دو به زمین درغلطیدند و کلنجار مرگ و زندگی بین آنها آغاز شد. جف چند ضربه کاری بر سر و صورت وایس وارد آورد و اسلحه را از دست او خارج کرد. اما جف خبر نداشت که وایس یک اسلحه هم در جیب خود داشت. پسرک مجنون درحالیکه کاملاً مغلوب جف شده بود و قدرت برخاستن از زمین هم نداشت، در همان حالتی که جف روی او قرار داشت و او را به زمین فشار می‌داد، دست در جیب خود کرد و اسلحه کمری را از آن خارج کرد و سپس از پهلو، سر جف را هدف گرفت و بنگ... خون از سر و صورت جف بیرون زد اما با آخرین رمقی که در جف باقی مانده بود با یک ضربه مشت سهمگین بر گیجگاه وایس او را بی‌هوش کرد، اما خودش هم به سویی افتاد و بی‌حرکت باقی ماند. دانش‌آموزان دیگر که در کلاس باقی مانده بودند و چند نفری که پس از درگیری از بیرون به کلاس رسیدند به سرعت ابتدا، اسلحه‌ها را جمع‌آوری کردند تا در صورتیکه وایس به هوش آمد، از استفاده از اسلحه‌ها محروم باشد، آنگاه بدون درنگ پلیس و بیمارستان را در جریان کار گذاشتند، اما آنها می‌دانستند که دیگر دیر شده و جف جان خود را فدای آنها کرده بود.

پذیرش

گلوله‌ای که بصورت جف اصابت کرده بود، از گونه چپ او وارد شده و پس از گذشتن از سقف دهان جف، از گونه چپ او خارج شده و تخریب عمده را در بخش درون سینوسی و بخشی از مغز ایجاد کرده بود. جف را بسرعت به بیمارستان رساندند و او بلافاصله تحت عمل جراحی قرار گرفت. کار به نحوی بود که تا ۴۸ ساعت خطر مرگ با درصد بسیار بالایی جف را تهدید می‌کرد. اما جف با مبارزه‌ای که فقط از شجاعان قبیله سو برمی‌آید بر مرگ هم غلبه کرد و راه بهبودی را درپیش گرفت، هرچند که مدت یکماه و نیم را در بیمارستان سر کرد.

در بیمارستان عده بسیاری از جف عیادت کردند، پدر و مادر دانش‌آموزانی که به جهت عمل جف از مرگ حتمی نجات یافته بودند، دست اندرکاران مدرسه، مسوولین اداره پلیس که نشانی هم در همان بیمارستان به جف اهداء کردند و سپس یک ملاقات کننده ویژه که جف را بیشتر از همه خوش آمد و او کسی نبود به غیر از دبیر ورزش و مربی تیم راگبی دبیرستان که به جف نوید داد که او پس از بهبودی، دارای موقعیتی فیکس در تیم خواهد بود. زمانی که جف از او پرسید که بر چه اساس تغییر عقیده داده و جف را برای بازی در تیم مدرسه برگزیده است، مربی تیم چنین پاسخ داد: «هر کسی که پنج متر روی هوا شیرجه برود تا حریف را مقهور خود کند، باید در تیم من جایی داشته باشد چرا که نمی‌توان از کنار چنین استعدادی، با بی‌تفاوتی عبور کرد.

به یاد اجداد

اما آنچه که بیش از همه در ذهن جف باعث رضایتمندی خود می‌شد، این مهم بود که اکنون می‌دانست که اجدادش و جنگاوران و شجاعان قبیله سو از او رضایت خاطر دارند و او را به جمع خود پذیرفته‌اند چرا که او در سرزمین شجاعان، شجاعت خود را به بهترین شکل به اثبات رسانده بود. ■

خانه بدون زن عفیف، گورستان است ● بالزاک

داستان زندگی

صبح روز پنجم

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت:
ژاله

من نسبت به ژاله احساس بدی داشتم. او شاگردم بود - در کلاس اول دبیرستان - این را خوب می‌دانم که وظیفه و رسالت یک آموزگار این است که همه شاگردانش را مانند فرزندان خود دوست داشته باشد، اما ناچارم اعتراف کنم که من، فقط در مورد ژاله دچار احساس تنفر شده بودم.

مبادا فکر کنید که عقده‌ای بودم یا روانی که بی‌دلیل با شاگردم مشکل داشته باشم، که اتفاقاً دلایل زیادی برای این احساسم داشتم [که هرکدام از آن دلایل به خودی‌خود می‌توانست علتی موجه برای دشمنی یک معلم با شاگردش باشد] بطور کلی اگر بخواهم خیلی کوتاه دلیل ناراحتی‌ام را از او بنویسم باید بگویم؛ ژاله خیلی خوب - و شاید هم ناخواسته - می‌توانست اعصاب مرا خرد کند!

وقتی دیر سر کلاس می‌آمد و علت تاخیرش را می‌پرسیدم، پاسخی نداشت بدهد. و بعد که او را تهدید می‌کردم که «دفعه دیگر راهت نمیدم توی کلاس» او سرش را می‌انداخت پایین و فقط پوزخند می‌زد و بطرف نیمکتش راه می‌افتاد. موقعی که سر کلاس و هنگام درس دادن متوجه می‌شدم که حواس‌اش به حرفهای من و به درس نیست از او می‌پرسیدم:

- ژاله خانم می‌تونی بگی در چه عالمی سیر می‌کنی که از درس من بهتره؟

و او بدون آنکه - شاید - به معنی حرفی که می‌زد فکر کند، خیلی خونسرد جواب می‌داد:

- در عالمی که شما چیزی از اون سر درنمیارین!

من نیز در مقابل این گستاخی‌هایش بلافاصله او را از کلاس اخراج می‌کردم و او نیز همیشه، بدون اینکه التماس و یا حتی درخواست کند که او را ببخشم، یک «چشم» محترمانه می‌گفت و بیرون می‌رفت و این رفتارش بیشتر مرا عذاب می‌داد!

از سوی دیگر، ژاله هرگز نمی‌توانست به درس جواب بدهد. در امتحان نیز نهایتاً با نمرات ده و یازده - به اصطلاح نمرات ناپلئونی - قبول می‌شد. انگار خود او نیز چندان دل خوشی از من نداشت! چرا که گاهی اوقات وقتی در راهروهای مدرسه به هم برخورد می‌کردیم، او آنقدر آهسته و زمزمه‌گونه «سلام» می‌گفت که مجبور می‌شدم به او بگویم: «می‌ترسی همشاگردیهات بگن با ادب شدی که توی دلت سلام می‌کنی؟!» و او مثل همیشه نگاهش را از چشمانم می‌دزدید و به نقطه‌ای نامعلوم خیره می‌شد؛ انگار که من اصلاً آنجا نبودم. دلم نمی‌خواست غرورم را بشکنم و مشکل ژاله را از طریق مشاور یا مدیر مدرسه حل کنم. بنابراین نیز هیچ وقت دست به دامن مسوولان مدرسه نشدم، چرا که دلم می‌خواست هر طوری هست خودم - مثل همیشه - به تنهایی مشکل را حل کنم. نمی‌دانم! شاید علت این غرورم آن بود که یک زن ۳۵ ساله بودم و برایم «افت» داشت که مسأله را با دو زن جوان‌تر از خودم مطرح کنم. این وضع ادامه داشت تا آن روز...

○

مدرسه تعطیل شده بود. تقریباً همه بچه‌ها بیرون رفته و تک و توک آنها نیز مشغول خارج شدن از مدرسه بودند. همین‌طور که داشتم طول حیاط را طی می‌کردم، متوجه ژاله شدم که چنگ در تور زمین والیبال زده و در عالم خودش غرق بود. یکی، دو بار او را صدا زدم اما پاسخی نشنیدم، تا بالاخره با عصبانیت بازویش را گرفتم و بر سرش فریاد زدم:

- مگه کری که نمی‌شنوی صدات می‌کنم؟

ژاله به خودش آمد و با هیجان زیاد سلام کرد و کلاسورش را زد زیر بغل و بطرف کتابخانه مدرسه راه افتاد. لحظه‌ای نگاهش کردم و گفتم:

- چرا نمیری خونه‌تون ژاله؟

و او بدون لحظه‌ای معطلی پاسخ داد: «حوصله ندارم»!

از این حرفش یکه خوردم و خود را به او رساندم و برخلاف همه دفعات گذشته، این بار به آرامی پرسیدم:

- ژاله، دوست داری کمی با هم حرف بزنیم؟

چند ثانیه‌ای خیره‌ام شد، گویی داشت سبک و سنگین‌ام می‌کردم که حق دارم با او گپ بزنم یا نه؟ و انگار از او نمره قبولی نگرفتم که خیلی راحت پاسخ داد: «نه»! و سپس بدون خداحافظی داخل کتابخانه شد.

حسابی کلافه شده بودم. لبم را گزیدم و با اعصابی خسته بطرف در خروجی مدرسه راه افتادم، اما هنوز چند قدمی برنداشته بودم که صدای خانم مدیر مدرسه را شنیدم که پشت سرم قرار داشت: «خانم شریفی صبر کن با هم بریم...»

من و خانم مدیر تقریباً هم مسیر بودیم و قبلاً هم چند مرتبه اتفاق افتاده بود که او با اتومبیلش مرا رسانده بود.

همین که سوار ماشینش شدم بدون مقدمه گفت: «تو هم با ژاله درگیری خانم شریفی؟»

با این حرف خانم مدیر فهمیدم که ظاهراً بقیه معلمین نیز با این دختر نوجوان و «دیرجوش» مشکل دارند، با این حال خود را از تک و تا نینداختم و گفتم:

- چطور مگه خانم مدیر؟

خانم مدیر تبسمی کرد و گفت: «زیاد بهش سخت نگیر... شاید اگر من و تو هم جای اون بودیم رفتارمون بهتر از این نبود!»

مسأله برایم جالب شد و لذا از خانم مدیر خواستم توضیح بیشتری بدهد که او هم گفت: «تنهاست... ژاله خیلی تنهاست، فقط با پدرش زندگی می‌کنه، نه خواهر و برادری، نه فامیلی و نه دوست و آشنایی، نه حتی دلخوشی و رفت و آمدی، خب، اینها مشکلات کمی نیست!

- چرا تنها زندگی می‌کند؟ مادرش چی شده؟ مرده یا جدا شده؟

خانم مدیر در مقابل این سؤالم شانه بالا انداخت و گفت: «منم فقط تا همین جا می‌دونم، یعنی هیچکس

دیگه هم بیشتر از اینهایی که من بهت گفتم از زندگی ژاله نمی‌دونه... نه خودش از زندگی خانوادگی‌اش حرف می‌زنه و نه پدرش که چند مرتبه، من مستقیم و غیرمستقیم ازش پرسیدم و جوابی نداده!

حالا مسأله برایم تبدیل به یک معما شده بود، لذا با خنده گفتم:

- ولی من اگه نفهمم قضیه چیه خانم مدیر، دق می‌کنم!

این را با خنده گفتم، اما خانم مدیر خبر خوشی بهم داد: «بسیار خب، پس پنجشنبه بعد از تعطیلی مدرسه که جلسه «اولیاء و مربیان» برگزار میشه، بیا توی جلسه، چون پدر ژاله هم در این جلسه شرکت می‌کنه... باهاش حرف بزن شاید تونستی از زیر زبانش حرف بکشی...

○

عجیب بود؛ ولی از صبح روز پنجشنبه نسبت به جلسه بعدازظهر دچار دلواپسی شده بودم. وقتی قضیه را با مامان - که همیشه بهترین مشاورم محسوب می‌شد - درمیان گذاشتم، با طعنه گفت:

- کل اگر طبیب بودی، سر خود دوا نمودی! تو به فکر مشکل خودت باش که داری پیر میشی و منو آرزو به دل گذاشتی!

شنیدن این حرفها از دهان مامان برایم عادی بود. لذا فقط خندیدم و به مدرسه رفتم تا بالاخره پس از تعطیل شدن کلاسها جلسه اولیاء و مربیان آغاز شد. طبق معمول خانم مدیر کمی از مشکلات مدرسه گفت و سپس، هر کدام از اعضای انجمن یکی، دو دقیقه صحبت کرده و آنگاه هر کمکی از دستشان ساخته بود انجام دادند تا نوبت به پدر ژاله رسید و... اما انگار حق با خانم مدیر بود! چرا که آقای یوسفی - پدر ژاله - حتی یک کلمه هم حرف نزد و پس از اینکه مقدار قابل توجهی پول روی میز گذاشت از جا برخاست و خداحافظی کرد و خواست از سالن خارج شود که خانم مدیر به او گفت: «آقای یوسفی! ایشان خانم شریفی و یکی از معلمان ژاله هستند که می‌خواهند باهاتون در مورد دختر خانمتون صحبت کنند.»

آقای یوسفی اگرچه معلوم بود حوصله حرف زدن و حرف شنیدن ندارد، اما از سر ناچاری پذیرفت و گفت: «در خدمتتون هستم»!

و سپس دوتایی داخل حیاط شده و همانطور که قدم می‌زدیم، من همه چیز را در مورد دخترش به او گفتم و سرانجام از او - که معلوم بود گوشش از این حرفها پر است - خواستم که کمی در مورد مسایل خانوادگی‌شان برای من بگوید. اما پدر ژاله با اوقات تلخی پاسخ داد: «چیز مهمی نیست خانم، شما خودتان را ناراحت نکنین... من سعی می‌کنم خودم حل اش کنم!»

من اما، اگرچه معنی این حرف را می‌فهمیدم که یعنی «به شما مربوط نیست» اما با لحنی محکم گفتم: «شما اگر می‌تونستین مشکل دخترتون‌رو حل کنین تا الان این کاررو کرده بودین!»!

انگار این حرفم آقای یوسفی را از لجاجت دور کرد و پس از اینکه از من تعهد اخلاقی گرفت که هرچه را می‌شنوم با هیچکس در مدرسه مطرح نکنم، اینگونه از زندگی دخترش گفت: «من با مادر ژاله از روی عشق ازدواج کردم، البته خیلی‌ها می‌گفتند این ازدواج بین من که از یک خانواده ثروتمند و فرهنگی بودم، و مینو که پدرش به اتهام قتل در زندان بود، کار اشتباهیه، ولی من که سخت شیفته زیبایی مینو شده بودم، با این تصور که «او اگر در شرایط مناسب قرار بگیرد یک بانوی ایده‌آل می‌شود»، با همه مخالفتها مخالفت کردم و سرانجام من و مینو زن و شوهر شدیم و... اما انگار حق با بقیه بود؛ چیزی حدود هفت سال طول کشید تا من فهمیدم مینو معتاده! البته در اوایل ازدواج چیزهایی را حس می‌کردم، اما باورم نمی‌شد! تا اینکه وقتی ژاله شش ساله بود، ماموران زنم را هنگام خریدن هروئین دستگیر کردند! من اما، تمام توان خود را به کار بستم و تا توانستم پول خرج کردم تا زنم به زندان نرود. بعد هم او را در یکی از بیمارستانهای خوب بستری کردم تا ترک کند، ترک کرد، ولی فقط برای سه سال و دوباره شروع کرد! من اما، بخاطر عشقی که به او داشتم یکبار دیگر کوتاه آمده و یک شانس دیگر بهش دادم، اما جلوی روی خانواده‌اش قرآن را قسم دادم که اگر یکبار دیگر اعتیاد را شروع کند، من همه چیز را تمام می‌کنم! و افسوس که این قسم سال قبل جامه حقیقت پوشید؛ درست شب تولد ژاله بود که مادرش را در یک پارتی آنچنانی!! با تعدادی دختر و پسر - درحالی که همگی از فرط نشئه بودن سرپا بند نبودند - دستگیر کردند، آن هم در وضعیتی که از بیانش شرم دارم... خب طبیعی بود که تنها راه ما طلاق بود و به همین خاطر نیز او را طلاق دادم. البته توی این یکسال مینو هنوز امیدواره که من ببخشمش، ولی در نظر من اون زن دیگه مرده، فقط افسوس که دختر معصوم من از همه چیز در مورد مادرش باخبر شد؛ هم از اعتیادش و هم نانجیبی اش! [آقای یوسفی آه عمیقی کشید و حرفش را اینگونه پایان داد] حالا با این حساب انتظار دارین دختر بیچاره من بشاش و شادمان باشه؟»

حرفهای آقای یوسفی که تمام شد به او قول دادم هرطور شده سعی خواهم کرد به ژاله کمک کنم، مشروط بر اینکه او نیز با دخترش حرف بزند که با من کنار بیاید.

همینطور نیز شد و از فردای آن روز آرام آرام دوستی‌ام را با ژاله بیشتر و بیشتر کردم، تا جایی که اندک اندک تغییرات مثبتی در روحیه دخترک معصوم به وجود آمد. به شکلی که همه مدرسه متوجه شده بودند و...

تا آن روز لعنتی فرا رسید؛ به مدرسه که رفتم دیدم همه شاگردها و حتی مسوولان مدرسه طور دیگری نگاهم می‌کنند، ولی نمی‌فهمیدم چرا؟ اما همین که داخل دفتر شدم، ناگهان زنی که از وضعیت ظاهرای‌اش معلوم بود چه کاره است! روبه‌رویم ایستاد و گفت: «پس اون زنی که شوهر منو دزدید و حالا هم می‌خواهد زندگیم‌رو صاحب بشه تو هستی؟ - و بعد رو به دبیران و مسوولان مدرسه کرد و با لحنی زشت ادامه داد - از این خانم معلم بپرسین واسه چی هر شب تا صبح توی خونه شوهر سابق منه؟ البته من دلیلش‌رو می‌دانم... این خانم همانطور که یکسال قبل وارد زندگی من شد و شوهرم‌رو از چنگم درآورد، حالا هم به بهانه اینکه شاگردش‌رو دوست داره، تبدیل شده به رفیق شخصی آقای یوسفی... اون وقت شما به چنین زنی اجازه میدین معلم باشه...؟

برای یک لحظه زبان باز کردم تا همه چیزهایی را که آقای یوسفی در مورد زنش گفته بود بر زبان بیاورم تا هم خودم را تبرئه بکنم و هم آن زن کثیف را به دیگران بشناسانم و... اما چشمم که به ژاله افتاد پشیمان شدم؛ چند ماه تلاش کرده بودم تا او مشکلات روحی‌اش را فراموش کند، پس حالا اگر جلوی این همه معلم و همکلاسی می‌گفتم مادر او در گذشته چه بوده و حالا چکاره است، یقیناً این دختر حساس را خرد می‌کردم! لذا سکوت کردم و داشتم بطرف در خروجی می‌رفتم که مینو دوباره داد زد: «کجا میری زنیکه هرزه...» اما هنوز حرفش تمام نشده بود که صدایی در صحن حیاط پیچید:

«مامان دروغ نگو... تو چون معتاد بودی بابا طلاقت داد... تازه اون موقع خانم شریفی نبود که...»

اینها را ژاله گفت تا از من دفاع کند، اما مینو - که حالش را متوجه نبود - ناگهان موهای ژاله را گرفت و او را بطرفی پرتاب کرد که دختر معصوم مثل یک توپ با صورت به میله والیبال وسط زمین برخورد کرد و... یک «آخ» گفت و بیهوش شد!

○

روز چهارم بود و ژاله هنوز از کما درنیامده بود. پزشکان می‌گفتند: همه چیز به این بستگی داره که قبل از یک هفته به هوش بیاد، چون اگر نتونیم شکستگی جمجمه‌اش‌رو درحالت به هوش بودن ترمیم کنیم، دچار مرگ مغزی میشه و...

مدرسه ژاله تقریباً به حالت نیمه تعطیل درآمده بود. خانم مدیر می‌گفت «مادر ژاله همان موقعی که تو داشتی دخترش‌رو سوار ماشین می‌کردی از مدرسه فرار کرد... بچه‌ها نیز دل و دماغ درس خواندن و سرکلاس نشستن‌رو ندارند...»

آقای یوسفی - پدر ژاله - نیز در همه این ۹۶ ساعت بالای سر دخترش نشسته بود و اشک می‌ریخت. بعدازظهر روز چهارم بود که همه بچه‌های مدرسه آمدند بیمارستان که البته به دلیل آسایش بیماران همگی جلوی در ایستادند. خانم مدیر گفت: «امشب که شب سه‌شنبه است، قراره بچه‌ها نماز امام زمان بخوانند و برای به هوش آمدن ژاله دعا کنند و...

نمی‌خواهم دروغ بگویم، من مسلمان بودم، اما مؤمن نبودم. حتی نمازم را یک خط درمیان می‌خواندم و... آن شب اما؛ من درمیان آن هفتاد، هشتاد دختر محصل خدا را دیدم... خدا را حس کردم و خودم نیز پا به پایشان نماز خواندم و حتی بعد از ساعت ۱۲ نیمه شب که بچه‌ها رفتند، خودم تنهایی در نمازخانه بیمارستان نشستم و اشک ریختم و دعا خواندم و نذر کردم: «خدایا بهت قول میدم اگر این بچه به زندگی برگرده دیگه نمازرو فراموش نکنم و...

اگر فکر می‌کنید نوشته‌های من یک «قصه قشنگ» است به خودتان ربط دارد، اما به الله قسم که نزدیک صبح، هنگامی که اذان صبح پخش می‌شد و من همچنان مشغول اشک ریختن و نماز خواندن بودم، برای چند ثانیه چشم که بستم انگار «آقا امام زمان(ع)» را دیدم که سر سجاده‌ام نشست و بدون اینکه چهره‌اش را ببینم گفت: «برو که دخترت منتظرته...»

درحالی که بدنم می‌لرزید دوان دوان وارد بخش شدم و هنوز به تخت ژاله نرسیده بودم که صدایم را جلوتر فرستادم: «ژاله به هوش آمده!»

این جمله را طوری با تاکید گفتم که آقای یوسفی - که روی صندلی کنار تخت دخترش به خواب رفته بود - فقط نگاهم کرد و بعد که به ژاله نگاه کرد فقط گفت: «خدایا ممنونتم...»

○

امروز ۱۲ شهریور ۸۴ به اصرار ژاله دارم زندگینامه‌ام را برای شما می‌نویسم، کاوه - آقای یوسفی - پسرمان را به پارک برده و ژاله نیز [که سال اول دانشگاه است] کنار من نشسته و در نوشتن این زندگینامه کمکم می‌کند و...

ما خوشبختیم؛ همین! ■

آزادی حقیقی آن نیست که هرچه میل داریم انجام بدهیم بلکه آنست که آنچه را که حق داریم بکنیم ● ویکتور کوزن

fanoos_hj @ yahoo. com

✓گزارش ویژه

مشکلات فرهنگی دانشجویان کی سامان می‌یابد؟

نرگس مروتی
خبرنگار سرویس فرهنگی

✓مشکلات در خوابگاهها زیاد است، امکانات محدود است، ولی مهم‌تر از همه مشکلات جنسی است!

✓هرکس با آداب و رسوم خاص خودش، وارد خوابگاه می‌شود که شاید من از آنها نه چیزی تابه‌حال شنیده باشم و نه قبولشان داشته باشم، ولی در هرحال مجبورم که با آنها کنار بیایم

✓در خوابگاه دختران، افراد فرصت‌طلبی وجود دارند که افراد ساده‌لوح را به بیراهه می‌کشانند

سال گذشته ۲ نفر از دانشجویان را به خاطر رابطهٔ جنسی در خوابگاه از دانشگاه اخراج کردند

سابقه آشنایی‌مان به دو ماه هم نمی‌رسید. وقتی در تعطیلات دوباره او را دیدم، هنوز آنقدرها آشنا نبودیم که بخواهیم برای هم درددل کنیم، ولی گویا خیلی دلش پر بود و شاکی از اینکه مجبور است دوباره پس از پایان تعطیلات، به خوابگاه باز گردد.

از زمانی که در خوابگاه زندگی می‌کرد دوماه گذشته بود، به او گفتم با توجه به رشته‌اش، فقط دو ترم دیگر باید تحمل کند و بالاخره باید با مشکلات و امکانات کنار آمد و خود را با شرایط وفق داد... خندهٔ تلخی کرد و گفت: فکر می‌کنی منظورم از مشکلات چیست؟

گفتم: نمی‌دانم ولی غالباً هرکس از وضع خوابگاه گلایه می‌کند، از امکانات و دوری از خانواده و این قبیل مسائل...

درحالی که از عصبانیت بدنش می‌لرزید، مواردی را تعریف کرد که اگر در این گزارش به دنبال آنها نمی‌رفتم و از دیگران نیز مشابه آنها را نمی‌شنیدم، می‌گفتم حتماً دروغ می‌گوید. از او پرسیدم یعنی در خوابگاه دختران هم...؟ گفت: انحرافات اخلاقی دیگر دختر و پسر ندارد...

«مریم.ش» در خوابگاه ساکن است و معتقد است که: هر فرد با توجه به جنسیتش، باید خود را در یک فاصلهٔ متعادل میان جنس مخالف و جنس موافق قرار بدهد... طبیعی است که هر قدر از این دور شد، به دیگری نزدیک می‌شود.

وی ادامه می‌دهد: مشکلات مادی در خوابگاهها زیاد است، امکانات کم است و... ولی گاهی مسائلی پیش می‌آید و چیزهایی می‌بینی و می‌شنوی که درس خواندن که سهل است، زندگی عادی هم برایت مختل می‌شود و ذهنت دائماً درگیر مسائلی است که دیده‌ای یا شنیده‌ای.

می‌پرسم: مثلاً این مسائل شامل چه مواردی می‌شود؟

می‌گوید: همه جور مساله‌ای هست، ولی اهم آنها را مسائل و مشکلات جنسی تشکیل می‌دهد مثل روابط دختران با یکدیگر، یا دختران و پسران که تبعات منفی آن به خوابگاه‌ها هم سرایت می‌کند... حال اگر رابطه‌ای در مورد اخیر وجود نداشته باشد و مساله، تنها یک دوستی ساده باشد، باز جو و فضا را مسموم می‌کند؛ چه طرف در خوابگاه دائم یا درحال فکر کردن به دوست پسرش است و خودش را از درس و زندگی عقب می‌اندازد یا اینکه دارد خاطرات مشترکشان را برای سایرین تعریف می‌کند که اگر کسی هم اهل این برنامه‌ها نباشد، بزودی به این وادی سوق داده می‌شود.

«**حمیده الف**» هرچند در یکی از شهرستان‌های نه چندان دور از پایتخت قبول شده است، ولی فعلاً به صورت میهمان در دانشگاه تهران درس می‌خواند:

○ مجبور بودم یک ترم را آنجا بخوانم... ولی باور کنید زندگی در خوابگاه خیلی سخت است. خصوصاً در شهرستانها که نظارت کمتر است... همه نوع خلافی هم هست. از هر نوع که بخواهی. از سیگار شروع کن و به هرچه خواستی ختمش کن...

◄ **مگر شما وقتی می‌خواهید خلافی انجام بدهید، می‌روید مسئولان خوابگاه را هم خبر می‌کنید؟**

◄**پس اگر این قبیل مسائل پنهانی است، چگونه دانشجویان با خبر می‌شوند، ولی مسئولان نه؟**

○ مسئولان هم با خبر می‌شوند و وقتی خبری پخش می‌شود، قاعدتاً به گوش همه می‌رسد، منتها آنها مدرک می‌خواهند که این چیزی است که همیشه در دسترس نیست.

◄**یعنی نظارت خود را هم بیشتر نمی‌کنند؟**

○ چرا، ولی از آن طرف هم آنها دست و پایشان را برای مدتی جمع می‌کنند. من نمی‌گویم فرشته‌ام، ولی نتوانستم تحمل کنم... انتقالی گرفته‌ام و فعلاً در تهرانم... ولی اگر کار انتقالی‌ام هم درست نمی‌شد، احتمال این که انصراف دهم، خیلی زیاد بود، چون در شرایطی هم نبودم که بتوانم خانه کرایه کنم...

◄**شرایط دخترانی که ساکن خوابگاه‌ها بودند، چگونه بود؟**

○ فضا طوری بود که اگر می‌فهمیدند ساکن خوابگاهی، دید دیگری نسبت به تو پیدا می‌کردند. وضع خانمها که بدتر بود... خودشان هم البته مقصرند و زود خودشان را گم می‌کنند... مثلاً هفتهٔ اول که آن‌ها را می‌بینی، خیلی ساده‌اند ولی هنوز ماه اول نگذشته، هم موهایشان را رنگ کرده‌اند، هم مانتوهای آنچنانی به تن دارند و هم اصلاح کرده‌اند... خوب طبیعی است که وقتی کسی ظاهرش را به این سرعت عوض می‌کند و تحت تاثیر محیط قرار می‌گیرد، باطناً هم تغییراتی در وی پدید آید و دور از نظارت خانواده، هر کاری که خواست می‌کند.

در کوی دانشگاه

نفر بعدی، خانمی محجبه است که خودش را معرفی نمی‌کند و از همه چیز هم راضی است و خوابگاه آنها هیچ مشکل خاصی ندارد!

از وی می‌پرسم، مشکلات و مسائل اخلاقی و مالی به کنار، از امکانات موجود هم راضی هستی؟

وی می‌گوید که همه چیز خوب است و وقتی با اصرار من مواجه می‌شود، می‌گوید: وقتی مشکلی ندارم و چیزی ندیده‌ام، چی بگویم؟

می‌پرسم ساکن کدام خوابگاه است... دوست دارم این خوابگاه نمونه را از نزدیک ببینم و هرچند که می‌دانم برای اخذ مجوز خوابگاه دخترانهٔ فاطمیه، مرا بی‌هیچ حرفی به مقام‌های بالاترشان ارجاع می‌دهند. می‌پرسم حالا اینجا مشکلی دارید که من بروم دنبال مجوز و هماهنگی؟ که می‌گویند بدون هماهنگی حتی دراین حد هم نمی‌توانند پاسخگو باشند.

یکی از نگهبانان خوابگاه از هنگام ورود مراقب من است تا خدای ناکرده مبادا بدون مجوز، یک سلام و علیک خشک و خالی با دانشجویان داشته باشم. هوا گرم است و به بهانه آب خوردن، قصد فرار از دست نگهبان را دارم، ولی حتی موقع آب خوردن از آب سردکن محوطه نیز تحت نظر هستم و تا در خروجی مشایعت و اسکورت می‌شوم.

قیافه دانشجویان بعضاً بسیار معمولی است ولی همیشه و تحت هر شرایطی استثناء نیز وجود دارد!

خودکشی یک دختر دانشجو!

یک ایستگاه اتوبوس درچند قدمی خوابگاه قرار دارد که چند نفر آنجا نشسته‌اند... آنها هم از همه چیز راضی‌اند. خانمی که درحال عبور از کنار من است، بطور اتفاقی در جریان ماجرا قرار می‌گیرد و با هم خیابان کارگر شمالی را به سمت پایین می‌آییم:

اینها اگر هم حرف بزنند، علیه خودشان چیزی به شما نمی‌گویند، خوب به هرحال خودشان هم ساکن همین خوابگاه‌ها هستند... خانه ما همین حوالی است و دیده‌ام که بعضی وقتها برخی دختران دانشجو صدمتر، دویست متر بالاتر از این محیط، از خودروهای آنچنانی پیاده می‌شوند و به سمت خوابگاه می‌روند... همین سال گذشته یک دختر دانشجو، خودکشی کرد... و هیچ کس سؤال نکرد که این دختر مشکلش چی بود؟ بچه‌ها را به امان خدا می‌فرستند تهران که درس بخوانند... آن وقت دلشان در شهرستان خوش است که بچه‌هایشان دارند درس می‌خوانند...

و سرش را به حالت افسوس تکان می‌دهد و از هم جدا می‌شویم. وی مسیر را ادامه داد، ولی من به دنبال شخصی هستم که باید مجوزم را از وی دریافت کنم و هرچند وی را پیدا نمی‌کنم، (جلسه‌های اداری با بهترین و موجه‌ترین دلیل برای حضور نداشتن مسئولان پشت میزی است که قاعدتاً باید همیشه آنجا حضور داشته باشند) ولی در عوض مسئول خوابگاه دختران دانشگاه علوم پزشکی را می‌یابم که وی نیز باید از مسئولانی مجوز بگیرد که فعلاً در جسله‌اند!

به لطایف الحیل، سر حرف را باز می‌کنم و هر چند به آنچه که می‌خواهم، نمی‌رسم ولی دست خالی هم روانه نمی‌شوم! اینجا همه چیز به شدت زیر کنترل است، خصوصاً مسالهٔ آرایش دانشجویان دختر و نیز نحوهٔ لباس پوشیدن آنها در خوابگاه و بیرون آن.

زیاد اهل منفی‌بافی و نگاه منفی داشتن به قضایا نیستم و گرنه این قوانین سفت و سخت را نسبت می‌دادم به رواج این قبیل مسائل در خوابگاه‌ها...

از این خوابگاه هم بیرون می‌آیم و تصمیم می‌گیرم فعلاً دیدار از محیط فرهنگی یک خوابگاه دانشجویی را به وقت دیگری موکول کنم.

به دانشجویان ناآگاه قرص «اکس» می‌دهند

«**پرنیا ز.م**» دانشجوی روانشناسی است و به گفتهٔ خودش، تنها یک شب ساکن خوابگاه بود و دائماً در حال رفت و آمد از تهران به محل تحصیل و بالعکس است. از او می‌پرسم: چرا فقط یک شب؟

یک سری بهانه سرهم ردیف می‌کند که قانع نمی‌شوم و باز می‌پرسم:

◂**یک شبه، چگونه به این نتیجه رسیدی؟**

وی سرانجام به من اطمینان کرد و از دانشجویانی گفتگو کرد که پس از جدایی از خانواده، احساس استقلال می‌کنند و تصمیم می‌گیرند برای نشان دادن این استقلال، دست به کارهای نه‌چندان موجهی بزنند که ساده‌ترین آنها کشیدن سیگار است!

وی همچنین از افراد فرصت‌طلبی گفت که ساکن خوابگاهها هستند و از سادگی بعضی سوءاستفاده می‌کنند و چه بسا آنها را به بیراهه نیز می‌کشانند.

o در برخی خوابگاهها هم سیگار هست، هم مشروب و هم فیلم‌های آنچنانی و عکس‌های مبتذل، هم قرص‌های اکس هست و هم کثافت‌کاری‌های جنسی... همه تیپ آدمی پیدا می‌شود که تو اگر نتوانی با هر کدامشان سازگار باشی، زندگی برایت جهنم می‌شود...

وی همچنین از کسانی گفت که قرص‌های «اکس» را نا آگاهانه به خورد دیگران می‌دهند و از وی پرسیدم که حالا چه کار می‌کنی؟ وی گفت: فعلاً در هتل هستم، ولی از ترم دیگر، شاید برگردم تهران.

«م.ق» ساکن یکی از خوابگاههای تهران است که قبل از هر چیز از تقابل فرهنگها گلایه دارد: هرکس با آداب و رسوم خاص خودش، وارد خوابگاه می‌شود که شاید من از آنها نه چیزی تابه‌حال شنیده باشم و نه قبولشان داشته باشم، ولی در هرحال مجبورم که با آنها کنار بیایم.

«راحله. پ» نیز از برخورد برخی از مسئولان خوابگاه ناراضی است، از رعایت نکردن برخی مسائل اخلاقی در خوابگاه‌ها گلایه دارد:

o مشکلات زیادی وجود دارد و ماجراهایی که هرچند سعی می‌کنند خبر آن به بیرون درز پیدا نکند و به اصطلاح محرمانه بماند، ولی بالاخره خبر آن پخش می‌شود... خصوصاً وقتی روی موضوعی حساسیت وجود داشته باشد... مثلاً همین سال گذشته، دو نفر را به خاطر رابطهٔ جنسی در خوابگاه از دانشگاه اخراج کردند...

◂**می‌پرسم: چطور متوجه شده‌اند؟**

وی گفت: هم اتاقی شان بالاخره یک شب از خوردن نوشابه‌ای که هر شب به وی تعارف می‌کرده‌اند و احتمالاً حاوی قرص خواب‌آور بود، امتناع می‌کند و هرچند وی آن شب نیز می‌خوابد، ولی نیمه‌های شب از خواب بیدار می‌شود - بعد هم به مسئولان خوابگاه گزارش می‌دهد و فردا شب مسئول خوابگاه به جای او می‌خوابد و پتو رابر سرش می‌کشد... و سرانجام ۲ نفر دانشجوی مذکور را اخراج کردند.

«نجمه. و» نیز تا حدودی حرف‌های راحله را تائید کرد و گفت: اساسی‌ترین مشکلی که وجود دارد هرچند راجع به آن صحبت نمی‌شود، منع شدید دانشجویان دختر از پوشیدن لباسهایی است که ممکن است دیگران را تحریک کند، مانند لباسهای تنگ و چسبان یا کوتاه... مثل تاپ و شلوارک... اعتیاد هم وجود دارد، مثلاً نیمه‌های شب بوهای مشکوکی می‌آید که بعضاً به من گفتند که بوی حشیش است...

◂**چرا این موارد را گزارش ندادی؟**

-کسی حوصلهٔ دردسر دارد؟ به من چه مربوط؟ اینها گروهی عمل می‌کنند و ممکن است بلایی سرآدم بیاورند...

دیدگاه یک روانشناس

دکتر حسین آزاد، روانشناس و استاد دانشگاه در زمینهٔ مشکلات جنسی رایج در خوابگاههای دختران اظهار داشت:

معمولاً انگیزهٔ جنسی در نوجوانی به ناگاه فوران می‌کند و معمولاً فردی که قبلاً بسیار مطیع و سربه زیر و به خودش مشغول بوده، ناگهان نگاه‌هایش فرق می‌کند و مجذوب جنس مخالف می‌شود و تمام تمایلات و فکر و ذکر و رویاهایش حول جنس مخالف دور می‌زند.

وی تأکید کرد: انگیزه جنسی نیز در این دوره با یک ظهور ناگهانی آغاز می‌شود و نوجوان بر حسب کنجکاوی یا اطلاعات صحیح و ناصحیحی که از دیگران یا کتابهای علمی و غیره علمی کسب می‌کند، به یک آگاهی نسبی جنسی می‌رسد و بطور طبیعی به جنس موافق خود نیز گرایش پیدا می‌کند که بدیهی است فرهنگ و جامعه و پدر و مادر این اجازهٔ ارتباط با جنس موافق را به فرد نمی‌دهند، آن هم بخصوص زمانی که شرایط دسترسی به جنس مخالف وجود دارد.. این گرایش به جنس موافق به خودی خود ممکن است از میان برود و تبدیل به گرایش به جنس مخالف شود که در اکثر جوانان با میل به ازدواج و تشکیل خانواده به ظهور می‌رسد.

دکتر آزاد گفت: چنانچه نگاه به این مراحل، طبیعی‌تر باشد، ساده‌تر حل می‌شود و از بین می‌رود ولی زمانی که بصورت بد نگریسته شوند و با فرد طوری برخورد شود که در وی تولید اضطراب و احساس گناه را پدید بیاورد، خود آن اضطراب باعث می‌شود که فرد بجای برطرف کردن مشکلش (که می‌تواند تمایل به همجنس خود نیز باشد) بیشتر بدان متمایل شود و این چرخهٔ معیوب ادامه می‌یابد و فرد برای فائق آمدن بر آن اضطراب پنهان، به آن عمل راغب‌تر می‌شود.

این روانشناس تأکید کرد: بدیهی است که فرهنگ و دین باید فرد را به تهذیب اخلاقی رهنمون باشند و با راهنمایی صحیح، این مسائل را حل کنند، ولی از منظر نگاه منطقی، باید امکاناتی فراهم باشد که فرد این مراحل را طی کرده و انگیزه‌اش را به مسیر صحیحی هدایت کند.

o در کشور ما شیوع بیماریهای جنسی بیشتر از بیماریهایی نظیر دیابت و بیماریهای کلیوی است و مسؤولان باید به طور جدی برای حل این معضل مهم و نیمه پنهان برنامه‌ریزی کنند

به سبب اینکه مسایل جنسی در فرهنگ ما جزء حریم‌هایی است که کمتر به آن پرداخته می‌شود، در آینده در این زمینه با مشکل اساسی روبرو می‌شویم جوانان و زوج‌های تازه ازدواج کرده، برای آگاهی و کنجکاوی جذب اینترنت و ماهواره می‌شوند و به راحتی در معرض فرهنگ بیگانه قرار می‌گیرند. ■

آزادی تلاش خردمندانه آدمی در جستجوی علت حادثه‌ها است ●هربرت مارکوزه

تب جام جهانی ۲۰۰۶ در آلمان از هم اکنون آغاز شده است

همه مردان قیصر

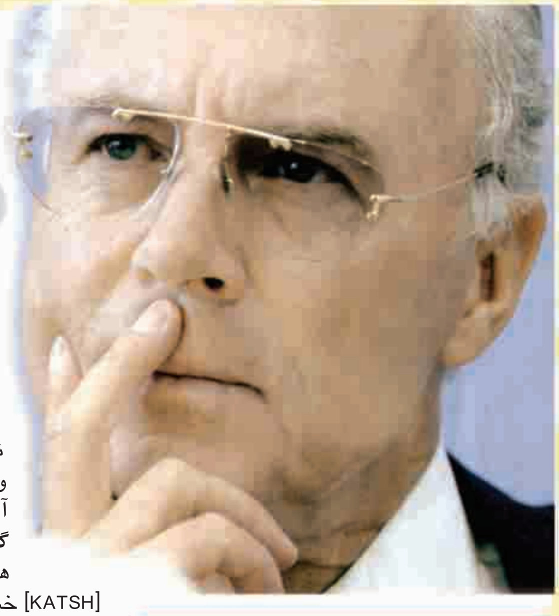

نزدیک‌تر از همه

او در زمین فوتبال از همه به قیصر نزدیکتر بود، به‌گونه‌ای که قیصر می‌توانست روی او حساب دائمی باز کند. او حاضر بود که بخاطر قیصر همه نوع گذشتی را انجام دهد و با کمال میل و رغبت هم این گذشت‌ها را انجام دهد. آری او کسی نیست به غیر از **هانس گئورگ شوارتزنبک** که در فوتبال آلمان همگان او را با نام اختصاری **کتش** [KATSH] خطاب می‌کنند و البته قیصر هم همانا فرانتس بکن بائر مرد اول فوتبال در آلمان می‌باشد. در باشگاه بایرمونیخ و همچنین در تیم ملی آلمان **کتش** همواره در کنار قیصر قرار می‌گرفت و وظایف مشکل دفاعی را با تمام وجود برعهده می‌گرفت تا قیصر بتواند با خاطری آسوده خلاقیت‌های خود را به نمایش بگذارد. کلیه تکل‌های سخت از چپ و از راست و دفاع در برابر مهاجمین تیزپا و گریزهای حریف را **کتش** برعهده داشت. او هرگز گارد خود را رها نمی‌کرد چرا که می‌دانست قیصر با آنکه بعنوان یک مدافع انجام وظیفه می‌کرد، نمی‌توانست و نمی‌باید که انرژی خود را با کلنجار رفتن با حریفان به هدر بدهد و این امر مسوولیت کتش را در میدان مسابقه دوچندان می‌کرد. اما هنوز هم هنگامی که هانس گئورگ شوارتزنبک یا همان کتش وفادار به زمانهای گذشته می‌اندیشد و سالهای خود را در کنار قیصر یا بکن‌بائر به یاد می‌آورد، احساس عجیبی او را فرا می‌گیرد و درحالیکه اشک در چشمهایش جمع می‌شود، می‌گوید: «فقط از این شادمانم که در عصر و زمانه‌ای فعالیت می‌کردم که قیصر هم حضور داشت.»

> ✓قیصر زمانی بزرگترین فوتبالیست جهان، دوره‌ای به عنوان بهترین مربی جهان و اکنون به عنوان بهترین مرد اجرایی جهان مطرح است

هانس گئورگ شوارتزنبک در این تفکر تنها نیست. میلیونها آلمانی و احتمالاً چند میلیارد در جهان خوشحالند از اینکه در عصری زندگی کرده‌اند که فرانتس بکن بائر هم حاضر بوده است و همگان با غرور از اینکه شاهد درخشش چنین نبوغ و استعدادی بوده‌اند، یاد می‌کنند. قیصر بعنوان فرزند یک کارمند اداره پست زندگی ساده‌ای را آغاز کرد. او رشته تحصیلی خود را به‌گونه‌ای انتخاب کرده که در کسوت یک فروشنده بیمه به جامعه خدمت کند، اما درحالیکه هنوز کاملاً رشد نکرده بود، به فوتبال روی آورد و در آنجا بود که نبوغ و استعداد ذاتی‌اش پدیدار شد و یکی پس از دیگری رکوردهای این ورزش را دراختیار گرفت. و چنین شد که او را قیصر (سزار در لاتین) صدا کردند. هیچکس بخاطر نمی‌آورد که کدامیک از نویسندگان در مطبوعات این لقب یعنی قیصر را به بکن‌بائر دادند، اما همگان اذعان دارند که او کاملاً سزاواری خود را برای دریافت این لقب، به اثبات رسانده است. نحوه دویدن یا بهتر بگوییم خرامیدن او در زمین فوتبال با آن گامهای بلند و گردن افراشته، هجومهای بی‌مهابای او بداخل خطوط دفاعی سخت حریفان، با توجه به اینکه در آن روزها فوتبال تدافعی به سبک ایتالیایی که به آن دفاع زنجیری می‌گفتند، کاملاً رواج داشت، و سرانجام نحوه فرستادن توپ به محوطه خطر با پاسهای طلایی و ضربه‌های کاری با سر و پا بسوی دروازه حریفان، همه و همه به‌گونه‌ای صورت می‌گرفت که تا آن زمان سابقه نداشت. شوارتزنبک در این باره می‌گوید: «قیصر هرگز به توپ نگاه نمی‌کرد. او فقط توپ را با پاهای خود احساس می‌کرد. او به‌گونه‌ای برای بازیکنان دیگر در تیم خود پاس می‌فرستاد که نرمی پنبه و دقت تیری از چله کمان را در ذهن القاء می‌کرد. برای قیصر فوتبال یک بازی بود و مثل یک بازی هم با آن رفتار می‌کرد و از آن لذت می‌برد. شما هیچگاه نمی‌توانستید قیصر را عرق کرده و یا با موهای ژولیده مشاهده کنید. و اگر دقت بسیار اعمال می‌کردید، چند قطره عرق روی پیشانی او مشاهده

استادیوم دورتموند

در قلب منطقه صنعتی روهر، دورتموند بزرگترین شهر در منطقه شناخته می‌شود و مردمان بسیار فوتبال دوستی در این منطقه زندگی می‌کنند. استادیوم دورتموند با ظرفیتی معادل هشتاد و دو هزار تماشاگر یکی از بزرگترین‌های آلمان می‌باشد و خانه باشگاه بورسیا دورتموند محسوب می‌شود.

استادیوم فرانکفورت

فرانکفورت بین‌المللی‌ترین شهر در آلمان محسوب می‌شود. استادیوم فرانکفورت دارای سقف متحرک است و دارای تجهیزات فوق مدرنی است که شاید در جهان بی‌نظیر باشد، بخصوص صفحه تلویزیونی که در سقف استادیوم تشکیل می‌شود و آن هم متحرک می‌باشد.

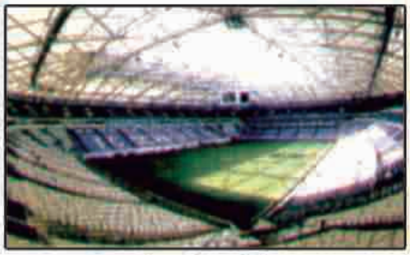

استادیوم گلزن‌کرشن

خانه باشگاه شالکه صفر چهار محسوب می‌شود و چمن در این استادیوم در کمتر از یکساعت جمع‌آوری می‌شود تا آن را برای ورزشهای دیگر از جمله یخ‌بازی آماده کنند.

استادیوم هامبورگ

بندر هامبورگ، دروازه‌ای به جهان در آلمان محسوب می‌شود و استادیوم هامبورگ یکی از بهترین‌ها در جهان است و ظرفیت بیش از ۶۰ هزار تماشاگر را دارد.

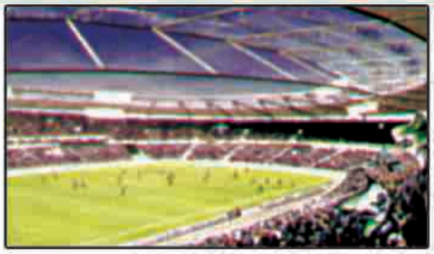

استادیوم هانوفر

در آلمان برای هر نمایشگاه مهمی از استادیوم هانوفر استفاده می‌شود چرا که این استادیوم مسقف در کمترین مدت قابلیت تغییر یافتن را دارد.

استادیوم مونیخ

استادیوم برلین

می‌شد. او هیچگاه اجازه نمی‌داد تا فوتبال برایش سخت و زجرآور باشد.» و چنین بود قیصر. او از آن دست انسانهایی است که در هر کاری می‌تواند موفق باشد. در همان زمانها که هیجده سال بیشتر نداشت و هنوز در فوتبال اشتهار بین‌المللی بدست نیاورده بود، شرکت در تبلیغ نوعی صابون، او را چهره‌ای محبوب در آلمان ساخت و حتی در موسیقی پاپ هم با ترانه مشهور خود موسوم به «تو نمی‌توانی میان دوستان خوب جدایی بیفکنی» که یکی از پرفروشترین صفحات در آلمان بود به اشتهار دست یافت و تازه این موقعیت‌ها همه قبل از این بود که در فوتبال بدرخشد که در آن کلیه جام‌های معتبر در جهان را بدست آورد: قهرمان باشگاههای آلمان، قهرمان جام حذفی آلمان، قهرمان جام باشگاههای اروپا، قهرمان جام در جام اروپا، قهرمان جام ملتهای اروپا، قهرمان جام جهانی فوتبال، مرد سال فوتبال اروپا و جهان و حتی در دوران بازنشستگی هم که به فوتبال با حالتی تفریحی ادامه می‌داد، با تیم کاسموس نیویورک، قهرمانی جام باشگاههای آمریکا را هم بدست آورد. در آمریکا بود که او به همراه پله برزیلی، فوتبال را که ورزشی غریبه محسوب می‌شد، به خانه‌های آمریکاییان وارد کرد، چرا که آمریکاییان در ساقهای این دو معجزه‌گر، ارزشهای والای فوتبال را نه به عنوان یک ورزش بلکه همچون یک هنر بصورت زنده مشاهده کردند و از آن زمان نگاه آمریکایی‌ها به فوتبال به‌گونه‌ای دیگر بوده است. و سرانجام در آمریکا، اشتهار قیصر به‌واقع جهانی شد و شرکت‌های عظیم تجاری به سراغ او آمدند، اما قیصر بزرگوارتر از آن بود که خود را به دلارها بفروشد و با آنکه به آسانی می‌توانست در آمریکا درنهایت ثروت و در کمال رفاه به زندگی ادامه دهد، باز هم به موطن خود یعنی آلمان بازگشت و این بار موفقیت را در مقطعی دیگر از فوتبال یعنی مربیگری ادامه داد و در این کسوت تیم ملی آلمان را به مقام قهرمانی جهان در جام جهانی سال ۱۹۹۰، رهنمون کرد.

َپس از فوتبال

پس از این موفقیت‌ها، همگان بر این تصور شدند که قیصر دیگر سیراب شده و در جهان فوتبال قله‌ای برای او باقی نمانده تا آن را فتح کند، اما آنها اشتباه می‌کردند. این درست که قیصر زمانی را از فوتبال فاصله گرفت تا زندگی خصوصی و خانوادگی خود را نیز سروسامان بخشد. او درحالیکه هنوز به ۵۰ سالگی نرسیده بود، صاحب هشت نوه شد و سرش را با خانواده پرجمعیت خود گرم می‌کرد.

درخلال این مدت هم ترقی آکادمیک را آغاز کرد و صاحب چند دکترا در ورزش شد که مهمترین آنها دکترای انستیتوی ورزش اروپا است که مهمترین نهاد در مقوله علم ورزش در جهان می‌باشد. اما همگان می‌دانستند که روزی قیصر دوباره در حواشی چمن سبز فوتبال ظاهر خواهد شد و چنین هم شد. با این تفاوت که این بار یکی از مشکل‌ترین ماموریت‌های زندگی خود را عهده‌دار شد و آن سرکردگی هیئتی بود که برای عهده‌دار شدن میزبانی جهت برگزاری جام جهانی ۲۰۰۶ در آلمان، تشکیل شد در ابتدا هیچکس شانسی برای آلمان قائل نبود، اما ندایی در گوش آلمانها می‌گفت: «نگران نباشید، قیصر آنجاست.»

َهمان روش همیشگی

این بار هم قیصر همان خرامیدن و همان جذابیت را بکار گرفت، با این تفاوت که این جادو بجای چمن

بقیه در صفحه ۶۴

استادیوم اشتوتگارت

شهری که مکان تولد اتومبیل محسوب می‌شود و اکنون هم کارخانه‌های مرسدس و پورشه در آن واقع شده‌اند. استادیوم در سقفی از کابل‌های آهنین است و تماشاگران از هرگونه مشکلات جوّی در امان می‌باشند.

استادیوم نورمبرگ

شهری که آغازگر راه هیتلر محسوب می‌شود، اما استادیوم در این شهر هیچ اثری از نازیسم در خود ندارد و مکانی است که آلمانها جشن‌های کریسمس را در آن برگزار می‌کنند.

استادیوم کایزرسلاترن

استادیوم والتر در این شهر با استفاده از معماری مدرن و بشکل مستطیل ساخته شده و دارای زوایای ۹۰ درجه می‌باشد.

استادیوم کلن

شهر کلن قدیمی‌ترین شهر در آلمان محسوب می‌شود و استادیوم کلن دارای نمایی خارجی است که نمادی از فرهنگ و تمدن قدیمی در این شهر می‌باشد.

استادیوم لایپزیک

شهری که آغازگر انقلاب صنعتی در اروپا در زمان رنسانس محسوب می‌شود. استادیوم لایپزیگ در آلمان شرقی سابق بنا شد که ظرفیت برای یکصد هزار تماشاگر داشت که با مدرنیزه شدن ظرفیت آن به هفتاد هزار کاهش پیداکرده، تا به یکی از زیباترین استادیومهای جهان تبدیل شده است.

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

اینجانب خونسرد، روابط عمومی ضعیف، مهربان، گیرایی ضعیف، خوش اخلاق، کم رو، صبور، جدیداً احساس می‌کنم چیزی در حافظه‌ام نمی‌ماند، پرحوصله، در تصمیم‌گیریها مردد هستم، باسلیقه، جسور نیستم، طاقت کارهای سخت بدنی را دارم، بعضی وقتها خودم را بیش از حد دست‌کم می‌گیرم. برای بار اول کاری را یاد نمی‌گیرم (تکرار، تکرار). به شعر و ضرب‌المثل علاقه دارم. احساس می‌کنم چیزی در چنته ندارم. با کسی احوال‌پرسی می‌کنم احساسم این است که بعد از رفتنم او می‌گوید فلانی آداب معاشرت نمی‌دانست مثلاً حال مادرم را نپرسید. با خجالتی بودنم چه کنم، چه‌کار کنم فردی اجتماعی و پرشور با روابط عمومی متوسط باشم. تخیلات و خیالبافی دامنگیر ذهنم شده‌اند داستانهایی می‌سازم که قهرمان گمنام آن خودم هستم. در ضمن ۶۰ الی ۷۰ واحد دست و پا شکسته از رشته ادبیات فارسی دانشگاه پیام نور ساوه (غیرحضوری) را هم گذرانده‌ام مثلاً اسم دانشجو را یدک می‌کشم هرکس مدرک از من می‌پرسد می‌گویم سیکل چون خودم قبول ندارم.

پاسخ ویژه

احساس یا واقعیت

جناب آقای شهاب‌الدین - ب از ساوه

مقدار زیادی برچسب های منفی به خودتان زده‌اید، مسلم است که اگر به این‌گونه تفکرات درباره خودتان ادامه دهید، در ذهن شما جای گرفته و آنوقت برای خارج کردن آنها از ذهن با مکافات روبرو می‌شوید. در ضمن اگر شما نمی‌توانید جزئیات را درباره کسی به یاد آورید، به معنای آن نیست که کم‌سواد و یا آداب معاشرت را نمی‌دانید. همینکه هفتاد واحد درسی در دانشگاه ادبیات را گذرانده‌اید دال بر کم‌سوادی و نداشتن معلومات نیست. هرکس دیگری هم بجای شما باشد، در ابتدای آشنایی با یک فرد، نمی‌تواند ساعت‌ها با او مثل یک سخنگو عمل کند چرا که آدمی از خصوصیات فرد دیگری در ابتدای آشنایی آگاه نیست تا بتواند، صحبت و موضوع صحبت را برای مدت طولانی تعیین کند. هیچکس، نه شما و نه اکثریت قریب به اتفاق مردم، نمی‌توانند همیشه به یاد آورند که چه کسی زیارت رفته و یا چه کسی مادرش خدای نکرده بیمار بوده و چه کسی... بنابراین، این انتظار هم از خودتان بی‌جهت و بدون پایه و اساس است. ضمناً این را هم باید پذیرفت که هر بنی‌بشری دارای خصوصیات مثبت و نقاط قوت و همچنین نکات ضعف است و البته باید سعی بر تقویت نقاط ضعف خود داشته باشد.

شما در بخشی از نامه خود نوشته‌اید که خیالباف هستید و به داستان‌سرایی علاقه‌مندید، ضمن آنکه در بسیاری از داستانها، قهرمان را در خودتان تلقی می‌کنید. همین خصوصیت، یعنی خیالبافی دارای جنبه‌های مثبت و منفی است. مثبت از اینکه واژه تخیل انسان درواقع همانا قوه تحرک و انگیزه است و آدمی سعی بر پیشرفت دارد چرا که آن را همواره در ذهن مرور می‌کند. اما نکات منفی در تخیل و خیالبافی را هم در سرتاسر نامه شما می‌توان مشاهده کرد، یعنی به دلیل همین خیالبافی‌ها مکرراً خود را در برابر آماج انتقاد و ایرادگیری از جانب دیگران تصور کرده‌اید، در صورتیکه حتی یکبار هم در عالم واقع عیب و ایرادگیری‌هایی را که گفته‌اید درباره خودتان از کسی نشنیده‌اید، مطمئن باشید که شما نیاز به کلاس تلقین و خودباوری و امثال آن ندارید فقط سعی کنید احساس و تخیل را از واقعیت جدا کنید و در ذهن خودتان و بخصوص بر علیه خودتان عیب و ایراد تولید نکنید.

البته پدیده خجالتی بودن را من در شما می‌پذیرم که این جزئی از شخصیت است و به آسانی نمی‌توان آن را فراموش کرد. اما خطری که اینگونه تفکر برای شما دربر دارد، یک ناهنجاری موسوم به عقده حقارت است که اگر بخواهید به این ذهنیت‌های بی‌اساس ادامه دهید، آنگاه خود را در وادی عقده حقارت پیدا خواهید کرد. عقده حقارت هم همین است که انسان خودش را بی‌جهت در بسیاری از موارد حقیر و بی‌اثر بداند. اتفاقاً من تصور می‌کنم که شما دارای ویژگی‌های بسیاری هستید که حتی لازم نیست آنها را برای دیگران برشمارید، بلکه از رفتار شما این امر کاملاً مشهود است و مخاطب یا طرف مقابل شما خودش متوجه این خصوصیات و ویژگی‌ها می‌شود.

همچنین برای خجالتی بودن هم بهتر است چاره‌ای بیاندیشید تا قبل از رسیدن به سی سالگی آن را در خودتان تعدیل کنید. البته نه اینکه خجالتی بودن ضعف بزرگی باشد، بلکه یک پدیده مزاحم بر سر راه پیشرفت آدمها است، همانطوریکه پررویی هم می‌تواند بازدارنده باشد. برای مبارزه با خجالتی بودن بیش از اندازه، حضور شما در اجتماعات و صحبت در اجتماعات کمک می‌کند، برای این منظور سعی کنید در مورد معلوماتی که در آن قوی هستید، سخن بگویید و بحث را به موضوعات مورد علاقه خود بکشانید. جملات را که در متن می‌خوانید یا در برنامه‌های تلویزیون و رادیو می‌شنوید، یادداشت کنید و سپس آنها را چند بار مرور کنید و سپس در محاوره‌های خود آنها را بکار گیرید. این راهی است که قدرت تکلم شما را بهبود می‌بخشد. اصولاً هرچه بیشتر با مردم در تماس باشید، خجالت در شما کمتر می‌شود، اما باید خودتان هم از انتقاد بی‌جهت نسبت به خود پرهیز کنید. با توجه به شعور، هوش ذاتی و ویژگی‌های اخلاقی که در شما من یافته‌ام، در ذهن من یک انسان موفق ترسیم شده‌اید و دلیلی هم ندارد که به غیر از این باشد و همراه با افزایش سن و توانایی من مطمئن هستم که خودتان هم به قابلیت‌ها و ارزشهای خود آگاه می‌شوید.

موفق باشید

> **هرچه بیشتر با مردم در تماس باشید، خجالت در شما کمتر می‌شود، اما باید خودتان هم از انتقاد بی جهت نسبت به خود پرهیز کنید**

ذهن کودک

اصولاً یکی از مهمترین مقاطع در خصوص آمادگی در ذهن کودک در سنین بین هفت تا دوازده سالگی، یعنی دوران دبستان، شکل می‌گیرد. در هفت سالگی کودکان به ظاهر و تصویری که از عوامل دارند اهمیت می‌دهند، یعنی اگر قند را در آب مشاهده نکنند، شیرینی آب قند را ممکن است بخاطر استفاده از قند تلقی نکنند. در هشت تا ده سالگی کودکان کنجکاوتر می‌شوند و در مورد آنچه که ندیده‌اند هم کنجکاو می‌شوند یعنی اگر آب و قند را شیرین احساس کنند، درپی یافتن این واقعیت هستند که چرا آب شیرین شده و از چه پدیده‌ای استفاده شده است، آنگاه در سنین یازده و دوازده سالگی است که کودکان تجسم را بر معلومات خود بیافزایند. یعنی اگر آب قند را شیرین احساس می‌کنند آنگاه در ذهن خود این مهم را مجسم می‌کنند که قند یا نبات در آب قرار داده شده و در آن حل شده و آنها اکنون فقط نتیجه این کار را که آبی شیرین است، مشاهده می‌کنند.

این روند ذهنی در کودکان از نظر درک معلمان و پدر و مادر از رشد کودکان خود و انتظاراتی که از آنها دارند بسیار مهم است چرا که در بسیاری از مواقع پدر و مادرها و یا حتی معلم‌ها، قوه ادراکی پیشرفته‌تر از آنچه که طبیعت این قوه در کودک است، مطالبه می‌کنند و چون کودک نمی‌تواند این انتظارات را برآورده کند، آنگاه توسط والدین یا معلم تحت فشار قرار می‌گیرند و همین فشار است که مشکلات را در کودک آغاز می‌کند.

در بسیاری از مواقع شاهد هستیم که پدر و مادر از اینکه کودک آنها همچون بزرگسالان واکنش نشان نمی‌دهد، شاکی می‌شوند. درحالیکه فقط ممکن است که آنها کمی صبور باشند و در موارد مختلف، سن و جایگاه ذهنی کودک خود را درنظر گیرند و این امر با کمی تامل به بهترین شکل امکان‌پذیر است.

نسرین ارجمند

مشاوره سهیلا خاضعی

راه‌حل‌های حفظ موقعیت‌های مثبت زندگی

☐ ختری ۲۷ ساله، لیسانس و کارمند هستم. من مشکلی‌دارم که تقریباً از دورهٔ نوجوانی متوجه‌اش شدم، ولی این اواخر مدتی است که فکرم را شدیداً به خودش مشغول کرده و آن خراب کردن موقعیت‌های خوب و مثبتی است که در زندگی برایم پیش می‌آید، واضح‌تر بگویم برای هر چیزی برنامه‌ریزی می‌کنم، برایش زمان می‌گذارم و حتی در بسیاری موارد به آن می‌رسم اما با خواست خودم آن موقعیت را خراب می‌کنم. گاهی نیز کارهایی را که شروع کرده‌ام، ناتمام رها می‌کنم و گاهی به اسرار خانواده و اطرافیان دوباره ادامه می‌دهم. طوری که اخیراً آنها نیز به این موضوع پی برده‌اند و از من انتقاد می‌کنند و معتقدند که من از موفقیت می‌ترسم و موقعیت‌های خوب زندگیم را اینگونه از دست می‌دهم. درحالی که من مایلم که از تمام امکانات و توان و استعدادی که دارم استفاده کنم و زندگی پربار و شادتری داشته باشم، اما احساسی که باعث عقب‌نشینی و ناکام ماندن خواسته‌هایم می‌شود را نمی‌توانم از خودم دور کنم. گاهی فکر می‌کنم دلیلش اعتماد به نفس پایینم باشد و حالا می‌خواهم بدانم چطور می‌توانم بر این ذهنیت خود غلبه کنم؟

○ آیا می‌توانید چند نمونه از این موقعیت‌ها را بیان کنید؟

☐ برای مثال، وقتی در دانشگاه در رشته خوبی قبول شدم، مدتی بعد می‌خواستم، درسم را رها کنم، ولی به اسرار خانواده ادامه دادم و یا برای کم کردن وزنم، رژیم‌های غذایی مختلف و تمرین‌های ورزشی متفاوتی را دنبال می‌کردم، زمانی که به وزن دلخواهم رسیدم، باز همان مشکل خودش را نشان داد و خیلی زود به وزن قبلی‌ام برگشتم و... یعنی همه چیز درست در زمانی که باید از آن استفاده کنم، خراب می‌کنم. بیشتر از درآمدم خرج می‌کنم و وقتی مقروض می‌شوم و قرض‌هایم را می‌پردازم باز دچار چنین حالتی می‌شوم.

○ همانگونه که اشاره کردید در برخی موارد فقدان اعتماد به نفس، احساس خودکم‌بینی و نیز عدم پذیرش خود، داشتن انتظارات و باورهای غیرواقع‌بینانه از خود، موجب عدم مسوولیت‌پذیری و چنین رفتارهایی می‌شود. چون به‌طور معمول اتفاقات خوب و موفقیت‌ها، پیامدهای خوشایندی از لحاظ روانی و احساسی باید به دنبال داشته باشد. اما با توجه به روند زندگی شما و دستاوردهایی که تاکنون داشته‌اید، به نظر می‌رسد که از امکانات و استعدادهایتان بهره برده‌اید، افراد با اعتماد به نفس پایین نمی‌توانند توانایی‌هایشان را بروز دهند و از توانمندیهایشان استفاده کنند بنابراین اگر شما در اغلب زمینه‌های زندگی در چنین شرایطی قرار می‌گیرید و دچار سردرگمی می‌شوید، باید به موارد دیگری توجه داشته باشید، به این معنی که به هدفهایتان بهتر نگاه کنید و به بررسی و شفاف کردن آنها بپردازید.

☐ می‌شود مثالی بزنید؟

○ مثلاً از خودتان بپرسید آیا هدفهایی که تاکنون داشته‌اید و برایشان تلاش کرده‌اید خواستهٔ خودتان بوده و یا برای ارضاء دیگران؟ و یا اصلاً این هدفها از واقعیت‌های خودتان تبعیت می‌کنند؟

برای مثال دانشجویی را در نظر بگیرید که برای ادامه تحصیل بی‌انگیزه شده و با وجود فشار خانواده در شرف اخراج از دانشگاه است. درواقع این رفتار نوعی خودشکنی صرفاً به دلیل ارضای خواست والدین و عدم علاقه به رشته مورد نظر است. همچنین در مورد کم کردن وزن می‌توان گفت که اغلب افراد وقتی وزن کم می‌کنند، دوباره به وزن قبلی خود باز می‌گردند، حتی بعضی مواقع وزنشان بیشتر نیز می‌شود. متخصصان بهداشت روان در این باره توصیه می‌کنند که علاوه بر خودپذیری از لحاظ جسمانی بهتر است افراد بجای تمرکز به از دست دادن وزن بیشتر بر سلامتی و متعادل کردن نوع تغذیه‌شان در وحله اول تمرکز کنند که تدریجاً کاهش وزن را نیز بدنبال خواهد داشت. در موارد دیگر زندگی نیز می‌توانید به همین شکل، شیوه‌های سازگار و متعادلی پیدا کنید. مثلاً از خودتان بپرسید آیا برنامه‌ریزی برای مخارج و هزینه‌هایتان مطابق با درآمدتان است؟ آیا هیچ راهی برای کاهش هزینه‌ها و یا افزایش درآمدتان وجود ندارد که مقروض نشوید؟

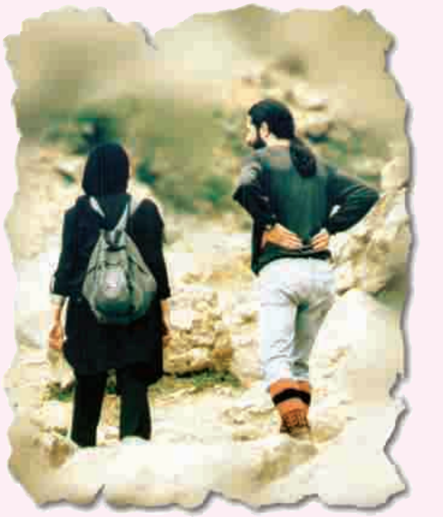

☐ منظورتان این است که ابتدا خواسته‌هایم را شفاف کنم و درباره آنها برنامه‌ریزی اصولی و واقع‌گرایانه داشته باشم.

○ بله، ترجیحات خودتان را مشخص کنید و آنها را با امکانات واقعی خودتان بسنجید. در این راه می‌توانید از رویدادهای زندگیتان در زمینه‌های مختلف یادداشت‌برداری کنید و به کمک دوستان و خانواده آنها را آزمون کنید، بدین معنی که پی ببرید «ترس از موفقیت» در همه مواردی که آنها را مورد بررسی قرار می‌دهید وجود دارد و یا فقط در مواردی مشاهده می‌شود که در جهت خلاف انگیزه و خواست شماست؟ اینگونه می‌توانید به خواست‌های واقعی خودتان دست یابید. موفق باشید.

■

مشاوره از: زهرا طرقیان

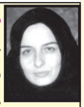

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

مشکل تربیت فرزند

○ فرزند نه ساله‌ام حرف شنوی ندارد، از نظر درسی هم ضعیف است. از همه بدتر اینکه همسرم مرتباً مرا ملامت می‌کند که چرا نتوانسته‌ام او را خوب تربیت کنم. به نظر او خوب تربیت کردن یعنی بدوبیراه گفتن، کتک زدن و توی انباری خانه حبس کردن بچه‌ها.

هرچه به او می‌گویم که من مقصر نیستم و این راه و روش هم که شما در پیش گرفته‌ای نتیجه عکس دارد کارساز نیست. حتی به من هم توصیه می‌کند برای سر براه شدن بچه‌ها آنها را بترسانم و کتکشان بزنم. یکی از اقوام پیشنهاد کرد که با مشاوری صحبت کنم، نمی‌دانیم چه روشی را باید بکار ببریم که فرزندان شایسته‌ای داشته باشیم؛ البته من اهل کتاب و مطالعه هستم و گاهاً در جلسات سخنرانی روان شناسان که در فرهنگسرای محل تشکیل می‌شود شرکت می‌کنم. می‌دانم روش تربیتی همسرم اصلاً درست نیست و حتی مخرب است؛ اما سردر گم شده‌ام که بالاخره چه روشی درست است و من باید چکار کنم؟

○○ متاءسفانه روشی که همسرتان بکار می‌برد و به شما هم توصیه می‌کند نادرست و زیان‌آور است. قبل از هر چیز شما بایستی بنشینید و با همسرتان بطور دوستانه در مورد تربیت فرزندانتان به توافق برسید. البته بهتر است نقش معلمی در این مورد در رفتار با همسرتان نداشته باشید؛ یعنی حرف زدن و توصیه‌های شما به گونه‌ای نباشد که او در مقابلتان احساس شاگردی کند، چرا که این احساس برای خیلی‌ها ناخوشایند و برخورنده است. شما با مهربانی و کاملاً صمیمانه نظرات خود را بگویید و بعد به او پیشنهاد کنید به دلیل اینکه اولین باری است که پدر و مادر شده‌اید و تجربه قبلی ندارید از افراد با تجربه و یا متخصص در این مورد پرس و جو کنید.

○ من همیشه می‌خواهم از آموخته‌هایی که دارم به او هم یاد بدهم ولی او خیلی بدش می‌آید و پرخاش کنان از من می‌خواهد که معلوماتم را به رخ او نکشم. حالا می‌فهمم که نباید مستقیماً معلوماتم را به رخش می‌کشیدم و از راهنمایی شما در این زمینه بسیار متشکرم؛ اما اصولاً ما باید به چه روشی با فرزندانمان رفتار کنیم که مناسب وضع و حالشان باشد و در آینده با خشنودی به ثمره زندگی‌مان نگاه کنیم؟

○○ بهترین روش در تربیت فرزندانتان این است که شما محبت و صمیمیت را با قدرت و مدیریت توأم کنید، یعنی درحالی که با آنها صحبت می‌کنید و صبورانه به حرفهایشان گوش می‌دهید و در بسیاری از تصمیم‌گیریها از آنها هم نظر می‌خواهید اما در عین حال به گونه‌ای رفتار می‌کنید که یک کودک نه ساله تصمیم گیرنده نهایی نباشد و هرکاری که خواست انجام ندهد. در حقیقت بچه‌ها باید تابع نظم و مقرراتی باشند که شما به اتفاق آنان و با اعمال نظر آنها ولی نهایتاً با هدایت و مدیریت شما طرح‌ریزی می‌کنید.

بنابراین کودکان در یک محیط صمیمانه و بدون پرخاش و تهاجم طرز رفتار خوب و شایسته را با هدایت و مدیریت شما فرا می‌گیرند و با شما هم در امور خانه به بهترین وجهی همراهی می‌کنند، و یاد می‌گیرند بدون اجبار ولی منطقی و بصورت داوطلبانه مقررات و قوانین زندگی را رعایت کنند و احترام بگذارند و این آموزشها هم همواره در یک فضای پر مهر و صمیمانه و با مشارکت خود آنان صورت می‌گیرد.

■

پیش از ازدواج چشم‌ها را خوب باز کنید و بعد از آن کمی آنها را روی هم بگذارید ● فرانکلین

دوره دوم

خاطرات
کلانتر

براساس خاطرات
سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

قسمت اول

بهرام سرتق

اشاره: در سال ۱۳۵۶ که محسن تازه به استخدام پلیس درآمده بود، در طول کمتر از شش ماه، دو پرونده کاملاً تخصصی را برای کلانتری ما به نتیجه رساند و همچنین یک باند سه نفره جعل اسناد را طوری دستگیر و منهدم ساخت که خبرش مثل بمب در مرکز فرماندهی و سایر ارگان‌های پلیس پیچید و به این ترتیب، خبر ورود یک افسر باهوش، دهان به دهان چرخید. از آن روز به بعد، تا روزی که من بازنشسته شدم، تقاضای فراوانی از سوی مسوولین، فرماندهان استانی و رؤسای کلانتری‌های مختلف جهت انتقال محسن به مراکز دیگر به دستم رسید؛ تقاضاهایی که برخی از آنها موقعیتی ایده‌آل برای آینده محسن محسوب می‌شد، و خدا شاهد است که در برخی موارد من برای پیشرفت و ترقی او، بهش اصرار و حتی دعوا می‌کردم که: «چرا می‌خوای این موقعیت عالی‌رو از دست بدی؟» اما محسن همیشه مثل یک فرزند باوفا می‌گفت: «تا روزی که شما لباس تنت باشه، جایی خدمت می‌کنم که شما رئیسم باشی، موقعی که بازنشسته شدی، اون موقع تصمیم می‌گیرم!»

و همینطور هم شد؛ محسن درست چهار روز پس از بازنشستگی من به بخش دیگری منتقل شد و مسوولیتی مهم و محرمانه را عهده‌دار شد!

و اما این خاطره مربوط به همان زمان است که من و محسن در کلانتری با هم کار می‌کردیم. لازم به ذکر است که بنا به دلایل امنیتی از بیان نام شهرها و اماکن معذورم، همانطور که اسامی افراد نیز - اسامی آدم‌های جدید این ماجرا - همگی مستعار است.

- اومدم ببرمت... حتی اگر کلانتر هم مخالفت کنه باهاش می‌جنگم...

اینها را «سرهنگ فرژید» گفت. فرمانده یکی از زندان‌های بزرگ یکی از شهرهای پرجمعیت. سرهنگ فرژید - که در دانشکده افسری همدوره و جزء بهترین دوستانم محسوب می‌شد - در طول چند ماه گذشته دست‌کم سه بار تقاضای انتقال محسن را از طریق مرکز برایمان ارسال کرده بود، اما هر مرتبه من در جواب نامه‌اش نوشته بودم: «به دلیل نیاز این کلانتری و موافقت نکردن افسر نامبرده، انتقال، امکان ندارد»!

ولی سرهنگ فرژید دست بردار ماجرا نبود و آن روز بی‌خبر و بدون مقدمه، چند صد کیلومتر راه را آمده و همین که به تهران رسیده بود، یکسره به کلانتری آمده و جلوی در که رسید، از همان جا خطاب به محسن گفت:

- اومدم ببرمت... حتی اگر کلانتر هم مخالفت کنه باهاش می‌جنگم...

محسن با دو، سه گام خود را به او رساند و احترام گذاشت و درنهایت احترام گفت:

- سلام جناب سرهنگ... ما مخلص شما هستیم... من و امثال من قابل نیستیم که در خدمت شما باشیم.

فرژید به شوخی گوشش را گرفت و با خنده گفت:

- دست از این کلکها بردار محسن... به جای این زبون‌بازی‌ها با درخواست انتقالی‌ات - که من تقاضا کردم - موافقت کن و...

سرهنگ فرژید همینطور مرتب داشت حرف می‌زد و محسن که ماءخوذ به حیا بود و جوابی نداشت بدهد تا خود را از دام «فرژید» رها کند، نگاهی به من انداخت تا به دادش برسم! من نیز ابتدا چشمکی به محسن زدم و سپس با صدای بلند گفتم:

- جناب سرهنگ بیخودی خودت‌رو خسته نکن... این آقا محسن به پرسنل کلانتری من کلی بدهکاری داره که تا طلب بچه‌هارو نده نمی‌گذارم به هیچ جایی منتقل بشه.

فرژید جلو آمد و همانطور که دست محسن را گرفته بود گفت:

- میدم... هر چقدر بدهکار باشه خودم میدم [و رو به محسن ادامه داد] من اگر بدهی‌های تورو بدم حاضری بیای پیش من...

محسن خندید و با تواضع زیاد گفت:

- اختیار داری جناب سرهنگ... من آنقدر به کلانتر بدهکار هستم که اگر تا آخر عمرم هم تلاش کنم نمی‌تونم باهاش بی‌حساب بشم...

فرژید نگاهی به من و بعد به محسن انداخت و گفت: «مگه میشه حریف سیاه‌بازی‌های شما دوتا «مراد و مرید» شد... [و بعد خندید و رو به من ادامه داد] کلانتر بریم توی اتاقت که خیلی باهات کار دارم...

داخل اتاق که شدیم در را بستم و هنوز ننشسته بودیم که سرهنگ گفت:

- خیلی گرفتار شدم کلانتر... باید کمکم کنی وگرنه آبروی چند ساله‌ام میره...

او را دعوت به نشستن کردم و گفتم:

- مگه فروزش مرده که آبروت بره! شوخی می‌کنی یا جدی میگی؟

سرهنگ سیگاری آتش زد و یکنفس ماجرایش را تعریف کرد:

- همانطور که می‌دونی کلانتر... من چند سالی هست که رئیس زندان شهر «؟» هستم... خدارو شکر از سر آبروی آقا امیرالمؤمنین، در این چند سال با هر مصیبتی بوده سربلند بودم، ولی الان نزدیک به یکسال - و اوجش - شش ماهه که گرفتار شدم... خودت که می‌دونی فروزش! در زندان شهرستان ما دست‌کم هفتاد درصد زندانیها برای مواد مخدر دارند حبس می‌کشند؛ یا قاچاق یا اعتیاد... اصلاً علت انتقال من به این شهرستان نیز این بود که به دلیل قصور و کوتاهی فرمانده قبلی زندان، مواد مخدر بین زندانی‌ها مثل قند و کشمش رد و بدل می‌شد! این بود که فرمانده منطقه روزی که حکم اعزامم‌رو به دستم داد گفت: جناب سرهنگ فرژید در این ده سال اخیر خیلی از فرماندهان این زندان بودن که در چند ماه اول، دمار از روزگار زندانی‌ها درآوردن و تخم مواد مخدر را در زندان خشک کردند، ولی همین که شش ماه و یکسال از آمدنشان می‌گذره یا خودشان را به زندانی‌ها می‌فروشند یا از ترس، جرأت ادامه مبارزه‌شون‌رو از دست میدن... من خیلی خوشحال میشم که تو موفق باشی این زندان‌رو پاکسازی کنی... فقط امیدوارم که لااقل تو [که به اندازه دوتا چشمم قبولت دارم] اولاً مقابل تهدیدهای زندانی‌ها جا نزنی! و ثانیاً - با عرض معذرت - پیش وعده‌های اونها که خیلی هم چرب و پررنگه کم نیاری.»

سرهنگ فرژید، آهی کشید و ادامه داد:

- همه چیز داشت خوب پیش می‌رفت... توی این چهارده ماهی که فرمانده زندان بودم نگذاشتم اندازه یک بال مگس مواد مخدر وارد زندان بشه! تا جایی که سه مورد تشویقی گرفتم؛ یکی از استاندار... یکی از فرمانده منطقه و این تشویق‌نامه آخری‌رو هم از مرکز گرفتم... کار به جایی رسیده بود که توی شهر لقب زندان من شده بود «باشگاه»! چون حتی یک معتاد هم بین زندانی‌ها نداشتم اما... اما از حدود سه ماه قبل که دوتا از قاچاقچی‌های کهنه‌کار دستگیر و راهی زندان من شدن، ورق یکمرتبه برگشت... روزهای اول که درجه‌دارها و افسرها می‌گفتند زندانی‌ها دوباره نشئه هستند، می‌خندیدم و می‌گفتم امکان نداره، حتی وقتی سه - چهار تا از زندانی‌هارو بردم آزمایش و جواب آزمایش اعتیادشون مثبت بود، باز هم فکر کردم اینها اتفاقی، چیزی به دست آوردن... اما اشتباه می‌کردم کلانتر... چرا که سر برگرداندم و خبردار شدم که نصف زندانی‌ها دوباره معتاد شدن... می‌دونستم و الان هم مطمئنم که کار زیر سر «بهرام سرتق» و شریکش «حسین رینگو»ست... خودت که بهتر می‌دونی سرهنگ، من هرگز پیش اینطور لاشخورها کم نمیارم... واسه همین هر طوری بلد بودم باهاشون درافتادم... جنگیدم... انداختمشون انفرادی و حتی چند مرتبه «حالشون‌رو جا آوردم»! اما مُقر نیومدن که نیومدن...

سرهنگ فرژید لحظه‌ای سکوت کرد تا محسن که برایمان چای آورده بود [این کار را به رسم احترام انجام داد] داخل شود، اما وقتی سینی چای را گذاشت روی میز و خواست بیرون برود، فرژید بهش گفت: «محسن نرو... بمون، کارت دارم.»

من هم از محسن خواستم که بیرون نرود و سپس رو به فرژید گفتم:

- لابد خودت می‌دونی سرهنگ که بعضی از قاچاقچی‌های جگردار و بی‌کله، از اون جایی که می‌دانند قیمت مواد مخدر توی زندان پنج تا ده برابر گرانتر از بیرون زندانه، خودشون‌رو با جرم‌های معمولی میندازن توی زندان، تا اینجا کاسبی‌شون رونق بیشتری بگیره... اینو که می‌دونی سرهنگ؟

فرژید سری تکان داد و در پاسخ حرفم، گفت:

- می‌دونم کلانتر، اتفاقاً این دو تا «آشغال کله» یعنی «بهرام سرتق و حسین رینگو» هم - اینطور که از خبرچین‌های زندان شنیدم - به همین نیت خلاف کردن تا بیفتن زندان، چون می‌دونستن که توی زندان من، مواد نیست و مطمئناً وضعشون خوب میشه!

محسن چایی را تعارف فرژید کرد و پرسید: «خب چرا مچ‌شون‌رو نمی‌گیری جناب سرهنگ؟» سرهنگ فرژید قند را در دهانش گذاشت و گفت: «مشکل من همینه که نمی‌تونم مچ‌شون‌رو بگیرم! یعنی باید یکمرتبه موقع وارد کردن جنس، دستشون رو بشه تا مچ‌شون‌رو بگیرم؟ ولی نمیشه... باور کنین تمام راههایی که در طول این سالها دیدم و شنیدم که موادرو جاسازی می‌کنند کنترل کردم، ولی هیچی ازشون پیدا نکردم... واسه همین هم از فرمانده منطقه بهم پیغام دادن که اگر تا یکماه دیگه نتونم این پرونده‌رو جمع کنم، نه‌فقط به جای دیگه‌ای انتقالم میدن [که برام مهم نیست] که از اون بدتر آبروم میره و همه میگن لابد فرژید دستش تو کار بوده که منتقلش کردن...

سرهنگ فرژید که مستأصل شده بود، خواست سیگاری روشن کند که محسن از موقعیت سوءاستفاده کرد: «سرهنگ بده من برات روشن کنم» من هم ابتدا طبق معمول نبود زدم، اما وقتی دیدم محسن ول‌کن سیگار نیست غرولند کردم: «می‌خواستی روشن کنی یا سیگاررو بخوری»! محسن سیگار را - که یک سوم آن دود شده بود - به سرهنگ داد که داشت می‌خندید! و خودم موضوع‌رو عوض کردم:

- حالا چه کاری از من ساخته است همدوره عزیز...؟

- محسن‌رو بده ببرم...

این را سرهنگ گفت. محسن به آرامی برخاست تا بیرون برود و من نیز خواستم حرفی بزنم که فرژید همزمان که دست محسن را گرفت رو به من ادامه داد: «انتقالی که نه... [و محسن را به سوی خودش کشید و گفت] تو چرا قهر می‌کنی! [و دوباره مرا مخاطب قرار داد] منظورم اینه که یک ماموریت موقت واسه محسن بنویسی... بین یک تا دو ماه... خودت که می‌دونی کلانتر، من به کس دیگه‌ای نمی‌تونم رو بزنم... آبروم هم در خطره... این ماموریت هم بیشتر از یکماه نخواهد بود! یعنی اگه محسن موفق بشه و بفهمه که مواد چطوری وارد زندان میشه که ماموریتش - حتی دو روزه - تموم میشه، و اگه هم تا یکماه دیگه موفق نشه، که اون موقع هم کار من تموم میشه و هم ماموریت محسن، چی میگی کلانتر؟

نگاهی به محسن کردم؛ او آنقدر لوطی بود که به یک بزرگتر «نه» نگوید! و به این ترتیب من موافقت کردم و محسن نیز با یک شرط این ماموریت را پذیرفت: «استوار هم همراهم بیاد.»

سرهنگ فرژید نیز پذیرفت و قرار شد ۴۸ ساعت دیگر بچه‌ها راهی آن شهر بشوند. موقع خداحافظی سرهنگ فرژید گفت: «جبران می‌کنم کلانتر»!

* * *

توضیح از سوی نویسنده: ادامه این خاطره را - که کلانتر در آن حضور نداشت - به روایت محسن می‌خوانید.

* * *

استوار همانطور که داشت از فلاکس داخل ماشین، چای می‌ریخت با شوخی گفت: «می‌دونستم بدون من نمی‌تونی آب بخوری»!

خندیدم و گفتم: «گوش کن کریمی... یادت نره که تو باید روز اول بین زندانی‌ها چو بندازی که فلانی - یعنی من - آدم خشن و بی‌رحمیه - متوجه شدی...؟

استوار، چای را گذاشت کنار دستم و گفت: «باشه، ولی تو هم یادت نره محسن که اینطور زندانی‌ها خیلی خطرناک هستند!»

حق با استوار بود؛ این را چند روز بعد فهمیدم!

* * *

روز دوم حضورمان در آن زندان بود که تصمیم گرفتم بروم داخل بند و میان زندانی‌ها. سرهنگ فرژید اگرچه این کار را خطرناک می‌دانست، اما طبق قرارمان دخالت نکرد.

همانطور که همراه استوار داخل بند ۳ شدیم - که «بهرام سرتق و حسین رینگو» آنجا بودند - نگاهم به چهره زندانی‌ها بود، حق با سرهنگ فرژید بود؛ از هر ۱۰ نفر زندانی ۷ یا ۸ نفرشان معتاد بودند.

قدم‌زنان رفتیم تا سلول هشت نفره سرتق و رینگو! معلوم بود که مشغول قمار بودند و با ورود ما، ورق‌ها را جاسازی کرده بودند. وارد که شدیم یکنفر از آن جمعیت از سر جایش تکان نخورد؛ با این کار می‌خواستند به من بفهمانند که «عددی نیستی»! اما من باید حالی‌شان می‌کردم که «هستم»! از روی مشخصاتی که سرهنگ داده بود، حسین رینگو را - که نوچه و دستیار بهرام سرتق بود - شناختم. سیگار لای انگشتش دود می‌شد و چشمانش از فرط استفاده از تریاک و شیره «دو - دو» می‌زد. سیگار را بهانه قرار دادم و گفتم:

- از امروز هر وقت من وارد یک سلول بشم، سیگارها خاموش میشه...

حسین رینگو پک عمیقی به سیگار زد و دودش را فرستاد توی صورتم و با لحنی مخصوص گفت: «ناخن‌هامون‌رو هم باید بگیریم آقامعلم».

هم‌سلولی‌هایش زدند زیر خنده و من قدم اول را برداشتم، چنان سیلی محکمی توی صورت حسین زدم که یک متر عقب رفت و بعد جلویم ایستاد و تهدیدکنان گفت: «می‌دونی من کی هستم»؟ معطل نکردم و کشیده دوم را با دست چپ زدم توی گونه راستش و پاسخ دادم: «شنیدم رینگو هستی حسین آقا؟»

«حسین رینگو» لبش را گزید و به آن طرف که بهرام ایستاده بود نگاه کرد تا از او کسب تکلیف کند، رئیس‌اش - که هیکل تنومندی هم داشت - همانطور که سرش پایین بود گفت: «این بچه‌های تهران هر وقت جایی وارد میشن، خیلی دوست دارند همان اول میخشون‌رو بکوبند... اما نمی‌دانند که بعضی دیوارها هیچ میخی داخلش فرو نمیره!»

من که منتظر همین فرصت بودم، معطل نکردم و چرخیدم و کشیده‌ای سنگین‌تر را خواباندم توی صورتش و گفتم: «سرتق که میگن تویی؟»

یک لحظه نوچه‌های «بهرام سرتق» موضع گرفتند که استوار نیز دست برد به «باتوم»اش و... اما بهرام با حرکت دست به یارانش «نه» گفت و بعد همانطور که خنده کمرنگی به چهره داشت، گفت: «کار خوبی نکردی آقاپسر...»

می‌دانستم که می‌خواهد اعصابم را خرد کند. اما خندیدم و گفتم: «هنوز سرتق ندیدی که اسم خودت‌رو گذاشتی سرتق... [آقاپسر]!»

این را گفتم و به استوار اشاره کردم و دوتایی داشتیم از سلول خارج می‌شدیم که بهرام دوباره گفت: «اصلاً کار خوبی نکردی!»

از بند که خارج شدیم استوار نفس‌اش را بیرون داد و گفت: «روراست بگم محسن، خیلی ترسیدم!»

- منم بدون رودربایستی بگم که خودم هم ترسیدم!

این را که گفتم، استوار خندید و من نیز همراهش شدم!

* * *

ساعت حدود ۳ نیمه شب بود و خواب بودم که صدای فریاد نگهبانان زندان، بیدارم کرد: «آتیش... یکی از بندها آتیش گرفته...»

از جا پریدم و کلاهم را سرم گذاشتم و با سرعت داخل راهرو اصلی بندها شدم و بطرف آتش داشتم می‌دویدم که ناگهان برق سالن قطع شد و همه جا را تاریکی فرا گرفت. سر جایم میخکوب شدم و به دیوار تکیه دادم. صدای گام‌هایی را که بطرفم نزدیک می‌شدند شنیدم و... ناگهان درخشش یک چاقو را توی هوا دیدم و خواستم جاخالی بدهم که دیر شد و فریاد کشیدم:

- سوختم...

ضربه دوم چاقو توی کتف راستم فرود آمد و بعد برق چند چاقو در فضا درخشید و...

ادامه ماجرا در شماره آینده

آزادی محدود کردن قدرت دستگاه‌هاست نه اضافه کردن آن ●ویلسن

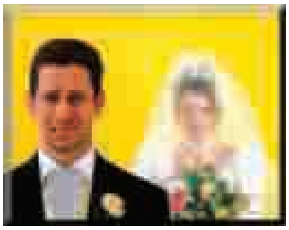

ماجراهای خواستگاری

در ۴۳ سالگی، دختر ایده‌آل را برای ازدواج یافتم!

از: کورش کاشانی

۴۳ ساله بودم و هنوز ازدواج نکرده بودم. دیگر همه از ازدواج کردن من ناامید شده بودند. سالها قبل خواهرهایم مدام به این فکر بودند که دختری را برای من پیدا کنند ولی چهار - پنج سالی بود که همه از این کار دست شسته و مرا به حال خودم گذاشته بودند.

خودم هم برای ازدواج انگیزه‌ای نداشتم و باور کرده بودم که زمان این کار گذشته و بهتر است دیگر فکرش را نکنم. تنها زندگی می‌کردم. صبح می‌رفتم سر کار... هفته‌ای سه بار به باشگاه ورزشی می‌رفتم و بقیه روز را در خانه می‌ماندم و کتاب می‌خواندم. گاهی هم خواهر و برادرهایم مهمانی می‌دادند و مرا دعوت می‌کردند.

یک روز خواهرم با من تماس گرفت و گفت به خاطر فارغ التحصیلی دخترش، جشنی را برگزار می‌کند و از من خواست که در آن جشن شرکت کنم. با دودلی و بی‌حوصلگی، بالاخره ساعت ده شب خودم را به مهمانی رساندم. حسابی شلوغ بود. از دوستهای خواهرزاده‌ام گرفته تا فامیل‌های دورو نزدیک، همه آنجا بودند.

طبق معمول، من گوشه‌ای نشستم و خواهرزاده‌ها و برادرزاده‌هایم دورم جمع شدند. همیشه برایشان جوکهای بامزه داشتم و کلی آنها را می‌خنداندم. همین طور که من داشتم حرف می‌زدم و آنها می‌خندیدند، متوجه حضور یک آدم غریبه در میان بچه‌ها شدم. دوست خواهرزاده‌ام بود. دختر ۲۳ - ۲۴ ساله‌ای که بیش از دیگران می‌خندید. چهره شیرین و دلنشینی داشت و آنقدر صمیمی و خودمانی بود که مرا دایی صدا می‌زد و انگار سالهاست که مرا می‌شناسد...

موقع شام که شد، آمد کنارم نشست. برایم از دانشکده محل تحصیل خود گفت و خاطرات خوبش از آنجا... در همان لابه‌لای صحبتها، موضوع ازدواج نکردن من را مطرح کرد و صریح و واضح پرسید:

- شما چرا ازدواج نکردید؟

جواب این سؤال را در آستین داشتم. در تمام این سالها عادت کرده بودم که به این سؤال جواب بدهم. برایش ردیف کردم که همسر ایده‌آلم را پیدا نکردم و...

اما سؤالهایش تمامی نداشت. باز می‌پرسید. می‌خواست جزئیات را بداند. دیگر کلافه‌ام کرده بود یک دفعه لابه‌لای حرفهایش گفت:

- چرا با خواهر من ازدواج نمی‌کنید؟ به خواستگاری‌اش بیایید و اگر خوشتان نیامد با او ازدواج نکنید...

چایی توی گلویم پرید. دخترک اصرار داشت به خواستگاری خواهرش بروم. گفتم:

- شما لطف دارید ولی از من گذشته...

بعد با هزار دلیل و برهان خواست برایم توضیح دهد که این ممکن نیست و برای هیچ کس ازدواج دیر نیست... آدرس و تلفن خانه‌اش را به من داد و از من خواست که شب جمعه آینده به خانه‌شان بروم...

> همه از ازدواج من ناامید بودند که در یک جشن خانوادگی، مقدمات ازدواج فراهم شد و من گمشده خود را یافتم

همه خواهر و برادرهایم از دور مرا زیرنظر داشتند که چرا اینقدر با این دختر گرم گرفته‌ام... توی افکار خودم بودم که مهمانی تمام شد... خواهرم با اخم گفت:

- این دختره خیلی برای تو کوچک است. فراموشش کن.

خنده‌ام گرفته بود. گفتم:

- این دختر برایم زن پیدا کرده و می‌خواهد به خواستگاری خواهرش بروم...

خواهرزاده‌ام، آه بلندی کشید و گفت:

- نگین کار خودش را کرد... این دختر، انگار رسالت دارد خواهرهایش را شوهر دهد. پارسال هم به یکی از استادهایمان آنقدر اصرار کرد تا با خواهرش ازدواج کرد...

قضیه با شوخی و خنده تمام شد... چند روز بعد نگین به من تلفن کرد و گفت می‌خواهد قرار شب جمعه را قطعی کند. سعی کردم بهانه بیاورم که گفت:

- فکر کنید به مهمانی دعوت شدید...

دیگر به خواهرهایم نگفتم شب جمعه می‌روم آنجا، می‌دانستم حسابی صدایشان درمی‌آید... شب جمعه با کلی دودلی یک جعبه شیرینی خریدم و راه افتادم به طرف خانه‌شان، ولی وسط راه بارها و بارها خواستم برگردم. به خودم می‌گفتم آخه این چه کاری است که می‌کنی؟

تا اینکه خودم را دم در خانه‌شان دیدم...

خانه ساده و زیبایی بود. برخلاف تصورم، همه خانواده حسابی خجالتی بودند و فقط نگین انگار توی این جمع غیرعادی بود. با پدرش کمی در مورد اقتصاد و وضع سیاسی صحبت کردم و خواهرش با سینی چای و صورتی سرخ شده از خجالت وارد سالن شد. نگین، سر صحبت را باز کرد و شرایط خواهرش را تند تند مطرح کرد...

با خنده گفتم:

- شما همیشه به جای خواهرتان حرف می‌زنید؟

خجالت کشید و هیچ نگفت و من در حیرت بودم که چرا اینقدر از خواهر نگین خوشم آمده...

روز بعد درعین حیرت به آنها زنگ زدم و از پدرش خواهش کردم فرصتی به ما بدهد که بیشتر با هم آشنا شویم. این خانواده چهار دختر داشت. که نگین دختر چهارم بود. بعدها فهمیدم که درواقع در ازدواج هر سه خواهر، نگین نقش اساسی داشته. خانواده کم‌رفت و آمدی داشت و او واسطه آشنایی خواهرانش با شوهرهایشان بود...

من و مریم، خواهر نگین خیلی زود به وجوه مشترکمان پی بردیم. مریم دختر خجالتی و آرامی بود. ۸ سال از نگین بزرگتر و ده سال از من کوچکتر. توقعش از زندگی کم بود و خیلی راحت شرایط من را برای ازدواج پذیرفت...

از تاریخ آن خواستگاری تا حالا، یازده سال می‌گذرد و من همیشه از نگین ممنون هستم که واسطه این ازدواج شد. خودش برای ادامه تحصیل به خارج از کشور رفت و یکی دو سال است که ازدواج کرده...

■

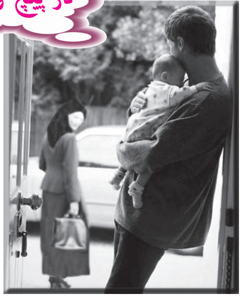

از: راشین مختاری

منتظر بازگشت همسرم می مانم

حاضر بودم هر کاری که بخواهد برایش انجام بدهم ولی توی این زندگی بماند. نمی‌داند آنکه به دیگری محتاج است، منم نه او. زندگی‌اش از امروز بی‌رنگ خواهد شد. ملتمسانه از او خواسته‌ام که به من فرصت این را بدهد که دوباره به خواستگاری‌اش بروم، اما در جواب گفت:

- دیگه قصد ازدواج ندارم.

گفتم:

- من اما صبر می‌کنم...

هیچ کس باور نمی‌کند که من نه‌تنها از سر علاقه، بلکه از سر نیاز به او محتاجم. وقتی ازدواج کردیم، عاشقانه دوستش داشتم. توی دانشگاه با هم آشنا شدیم. دختر فعال و اجتماعی بود. من اما خجالتی و گوشه‌گیر بودم. درعین ناباوری به پیشنهاد ازدواج من جواب مثبت داد. دخترهای دانشکده در حیرت مانده بودند. هیچ کس توجهی به من نداشت اما سپیده دختری بود که همه به او توجه می‌کردند. شخصیت قوی داشت. وسوسه هیچ چیز نمی‌شد. به من جواب مثبت داد فقط به این خاطر که حس کرد من مرد پاکی هستم و قابلیت دارم که پیشرفت کنم! چیزی که حتی خودم هم باورش نداشتم. زندگی‌مان را در خوابگاه متاهلین شروع کردیم. درسم که تمام شد خانه‌ای کوچک اجاره کردیم. سپیده اهل گله نبود. مشکلات همه در نظر او سهل و آسان می‌آمد. توی دو تا اتاق کوچک در جنوب شهر زندگی می‌کردیم و هر روز مسافت طولانی را می‌رفتیم و در شرکتی که بالای شهر بود کار می‌کردیم. سپیده دائم تشویقم می‌کرد. خلاقیتهای من در کار نقشه‌کشی ساختمان را او کشف کرد. برای همین زندگی‌مان روزبه‌روز بهتر می‌شد.

سپیده با خوشبینی زندگی را کنار من شروع کرد. از بی‌پولی گله‌ای نداشت و به ساده‌ترین شکل خوشحال می‌شد. صدای خنده‌هایش همیشه خانه را پر می‌کرد. خانواده‌ام شهرستان بودند. سالی چند بار به دیدنشان می‌رفتیم. مادرم همیشه گله داشت که چرا دختری از تهران را به همسری انتخاب کردم. گاهی با او نامهربان رفتار می‌کردند ولی سپیده هرگز اعتراضی نمی‌کرد. همیشه می‌گفت، زمان روابط را بهتر می‌کند...

شور زندگی در او موج می‌زد. می‌خواست پیشرفت کند. به هر قیمتی زندگی بسازد و مشکلات را پله‌ای به سوی پیشرفت بالا برود. هر مشکلی که حل می‌شد با سرخوشی به من می‌گفت:

- یک گام به جلو رفتیم...

> **سپیده نمی‌خواهد مانع پیشرفت من شود! غافل از اینکه من هرچه دارم از او دارم و بیماری‌اش هیچ تاثیری روی عشقی که من به او دارم نگذاشته است...**

هنوز اما لنگ اجاره یک آپارتمان بودیم. هنوز وسایل خانه‌مان تکمیل نبود ولی او همیشه نیمه پر لیوان را می‌دید. با راهنمایی‌های خوب او، روزبه‌روز در کارم مهارت بهتری پیدا می‌کردم. دو سال از ازدواجمان می‌گذشت. دیگر عادت کرده بودم برای حل هر مشکلی از او راه‌حل بخواهم. تا اینکه یک روز سپیده سر کار محکم به در خورد و افتاد. تصادف عجیبی بود. حالش که جا آمد گفت، در را دوتا دیدم و نمی‌دانستم کدام یکی در است...

به اصرار من، همان روز رفتیم دکتر، آزمایشها و عکسها گرفته شد و دکتر تشخیص بیماری ام.اس را داد... خدا فقط می‌داند که من چه حالی شدم، اما امید داشتم که سپیده با روحیه قوی که دارد این مشکل را هم حل کند. داروها را مصرف می‌کرد و ته قلبم یقین داشتم او از این بحران هم می‌گذرد.

اما سه ماه بعد دچار حمله شد... سال بعد باز هم گرفتاری برایش پیش آمد. کم‌کم حرکت کردنش سخت‌تر می‌شد و روزبه‌روز بیشتر تحلیل می‌رفت. کار را گذاشت کنار و در خانه استراحت کرد. گاهی خیلی خوب بود و گاهی هم حمله بهش دست می‌داد.

دو سال با این بیماری کلنجار رفتیم درعین ناباوری بیماری روزبه‌روز شدیدتر می‌شد. آن سپیده همیشه خندان کم‌کم به زنی بهانه‌گیر و بداخلاق تبدیل شد. بعدازظهرها بیشتر شرکت می‌ماندم و کار می‌کردم، سپیده اما به همه چیز بدبین شده بود. تصور می‌کرد پای زن دیگری درمیان است... اگر ابراز خستگی می‌کردم، دلیلش را بیماری خودش می‌دانست... اراده‌اش را از دست داد و بیماری بیشتر حمله می‌کرد. هزینه بالایی برای درمان او باید می‌دادیم ولی هنوز سپیده بود که فرمان زندگی من را به عهده داشت. به هر مشکلی که برمی‌خوردم راه‌حلش را از او می‌خواستم. حتی گاهی کارم را خانه می‌آوردم و او پیشنهادهای خوبی روی نقشه‌ها می‌داد. قدرت و اعتماد به نفسم را از او می‌گرفتم. درحالی که خودش این را نمی‌دید و توی رختخواب افتاده بود...

یک روز حس کرد یکی از پاهایش اصلاً حس ندارد و دکتر صریح و واضح به او گفت که عصب این پا را برای همیشه از دست داده... حالش بد شد. جیغ می‌کشید. نفرین می‌کرد... به پدرش تلفن کرد که بیاید دنبال او... اولش موضوع را جدی نگرفتم. فکر کردم خسته است و چه خوب که یک مدت برود پیش پدر و مادرش... اما او بارش را برای همیشه بسته بود. بعد از چند هفته، به من گفت که دیگر به دیدنش نروم و وکیل کارهای طلاقمان را انجام خواهد داد...

نمی‌دانید چه حالی شدم. سپیده نمی‌خواهد مانع پیشرفت من شود! غافل از این است که من هرچه دارم از او دارم. بیماری‌اش هیچ تاثیری روی عشقی که من به او دارم نگذاشته ولی حیف که او این را نمی‌داند...

آنقدر اصرار کرد که مجبور شدم به دادگاه بیایم و برخلاف میلم زیر برگه طلاق را امضا کنم... اما من منتظر می‌مانم. مطمئنم که یک روز سپیده به خودش می‌آید و معجزه رخ خواهد داد و من باز به خواستگاری او می‌روم... ■

آنکه خوشی خود را در رنج دیگران بجوید هرگز روی خوشی را نمی بیند ● بودا

روحیه خوب زندگی‌ام را زیر و رو کرد

از: کیانا نصرت‌زاده

دیگر یقین پیدا کرده بودم که خداوند لطفش را از من دریغ کرده و گوشه چشمی هم به من ندارد... به من می‌گفتند کفر می‌گویی.... اما من حالم بدتر از آن بود که بتوانم جلوی ناله‌هایم را بگیرم...

چهار سال از ازدواج من و فرهاد می‌گذشت. دیگر از زندگی مشترک کلافه شده بودم. درست سه ماه بعد از ازدواج من، مادرم سکته مغزی و یک طرف بدنش فلج شد. همه خواهر و برادرهایم خارج از کشور بودند و عملاً مراقبت از مادرم به عهده من بود. باید هم سرکار می‌رفتم و هم به کارهای خودم می‌رسیدم و مراقبت از مادرم هم به عهده من بود... عملاً از اول ازدواجم نتوانسته بودم یک سفر بروم. فرهاد هم انتظار داشت من کارهای خانه را به نحو احسن انجام بدهم و دائم غر می‌زد که چرا زندگی ما باید به زندگی مادرم وصل باشد...

بعد از دو سال متوجه شدم فرهاد تفریحات خاصی برای خودش انتخاب کرده. با دوستان مجردش به سفر می‌رفت. شبها دیر به خانه می‌آمد و عملاً حس می‌کردم شوهرم را دارم از دست می‌دهم. هر شب باهم دعوا داشتیم. و این مسئله روزبه‌روز مرا بداخلاق‌تر می‌کرد. وقتی می‌رفتم خانه مادرم، مدام روی سر او غر می‌زدم که چرا خودش تلاش نمی‌کند که حالش بهتر شود؟! داروهایش را نمی‌خورد. یادش می‌رفت ورزشهای روزانه‌اش را انجام بدهد و آنقدر باهم بحث و جدال داشتیم که با اعصاب خراب از خانه‌اش بیرون می‌زدم.

بعد از چهار سال بالاخره فرهاد توانست آپارتمان کوچکی بخرد و ما زندگی راحت تری داشته باشیم.

در این آپارتمان جدید، همسایه‌های خوبی داشتیم. فرزانه، همسایه طبقه بالا بود. همان هفته اول با او آشنا شدم. توی آسانسور افتاده بود و نمی‌توانست خودش را جمع و جور کند. به او کمک کردم که بلند شود. متوجه شدم اختلالی در حرکت دارد... با صدای بلند می‌خندید و برایم توضیح می‌داد که چطور افتاده... من هم می‌خندیدم و وقتی آمدم خانه، حس کردم چقدر اتفاق تلخی بود و ما به آن آنقدر خندیدیم که متوجه تلخی آن نشدیم. شب ماجرا را برای فرهاد تعریف کردم. او هم با تعجب گوش می‌داد...

فرزانه زن سی ساله‌ای بود که ام‌اس داشت و به خاطر همین بیماری‌اش، شوهرش او را طلاق داده بود. این زن زندگی من را متحول کرد و دریچه‌های تازه‌ای از زندگی را به من نشان داد...

ارتباط با فرزانه هر روز بیش از قبل می‌شد. در ابتدا حس کردم هر دو مثل هم کلی مشکلات داریم و درد هم را می‌فهمیم. می‌رفتم پیشش و ساعتها با او حرف می‌زدم. غرغر می‌کردم و از مشکلات زندگی‌ام می‌گفتم. فرزانه دلداری‌ام می‌داد. مثل همه کسانی که اطرافم بودند و این دلداری‌ها از مشکلات من کم نمی‌کرد. اما آنچه که زندگی مرا متحول کرد، خود شخصیت این زن بود...

در مقابل ساعتها گله و غرهای من، او مشکلاتش را با طنز عجیبی برایم تعریف می‌کرد. با وجود مشکلات حرکتی که داشت هر روز به سرکار می‌رفت. بعضی روزها برایم تعریف می‌کرد که چقدر برای سوار شدن تاکسی مشکل دارد و این کار را به چه سختی انجام می‌دهد. اما روحیه‌اش عالی بود. به من می‌گفت می‌خواهد کلاس کامپیوتر برود، زبان انگلیسی بخواند و...

از این همه نشاط در حیرت بودم. گاهی برایم توضیح می‌داد که شوهرش با چه نامهربانی او را ترک کرده ولی در عوض او حالا فرصت کافی دارد که به کارهای خودش برسد. فرزانه همیشه می‌خندید. به من می‌گفت که زندگی وقتی معنای زیبایی می‌گیرد که دوستش داشته باشیم، با آن کنار بیاییم و سختی‌هایش را بپذیریم...

کم کم روحیه با نشاط او در من هم اثر کرد. دیگر غر نمی‌زدم. وقتی می‌رفتم پیش مادرم، از اتفاقات خوبی که برایم افتاده بود تعریف می‌کردم. با روی باز از او مراقبت می‌کردم و می‌دیدم که تأثیرش دوچندان شده و مادرم هم روزبه‌روز بهتر می‌شود. دیگر ورزشهای روزانه‌اش را فراموش نمی‌کرد. می‌بردمش پارک که در فضای باز راه برود. دوستان تازه‌ای پیدا کرد و...

شبها با انگیزه بیشتر می‌آمدم خانه و کارهایم را انجام می‌دادم. گهگداری صدای افتادن فرزانه را روی زمین می‌شنیدم، هراسان می‌رفتم بالا، می‌دیدم وسط اتاق افتاده و صدای خنده‌اش بلند است. به من می‌گفت کمک نکن. اگر این کار را بکنی. زودتر از موعد مجبور می‌شوم روی صندلی چرخدار بنشینم.

حق با او بود نباید کمکش می‌کردم. من بودم که داشتم از او کمک می‌گرفتم... هر روز دفعات افتادنش روی زمین بیشتر می‌شد و از خودم خجالت می‌کشیدم که از شستن دو بشقاب اعتراض کنم.

روحیه خوب من فرهاد را بیشتر به خانه جذب می‌کرد. شبها زودتر می‌آمد. دیگر برایش اتفاقهای تلخ روز را ردیف نمی‌کردم...

زندگی‌ام رنگ و بوی دیگری پیدا کرده بود و من آدم دیگری شده بودم.

فرزانه کلاسهای کامپیوترش را شروع کرد و هر وقت او را می‌دیدم که با عصا دارد شیب خیابان را بالا می‌رود، خدا را شکر می‌کردم و از این همه لطفی که به من دارد قدردانی می‌کردم. اینکه مادرم هنوز هست تا من بتوانم به او خدمت کنم، سلامت روحی و جسمی دارم که بتوانم از عهده کارهای خودم و دیگران بربیایم و...

و اینکه شوهرم مرد انسانی‌است و به من این فرصت را می‌دهد تا در خدمت مادرم باشم...

همهٔ اینها جای شگرگزاری داشت و چه درس زندگی بهتر از این می‌توانم بگیرم!!!

■

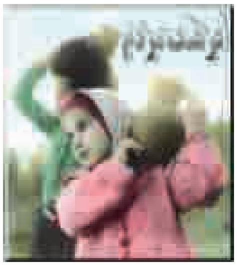

زیر نظر: ف. گویش

Email:f _ gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: زینب زیادی

عبارت بالا از مثالهای عامیانه است و در مواردی به کار می‌رود که در جمعی برای تمام افراد جمعیت جز یک نفر سهم و نصیبی قائل شوند و آن یک نفر را به حساب نیاورند. در این موقع آن یک نفر به زبان حال خود می‌گوید: «مگر من زینب زیادی‌ام!»

حال ببینیم این زینب زیادی کیست و چرا زیادی شده و به صورت ضرب‌المثل درآمده است؟

موضوع شبیه‌سازی و تعزیه‌خوانی معلوم نیست از چه وقت در ایران معمول و مرسوم شده اما قدرمسلم در دوره ناصرالدین شاه به اوج کمال و تفصیل رسید.

ناصرالدین شاه یکی از افراد مطلع و زیرک را با عنوان و سمت معین‌البکاء مامور کرد که در تکیه دولت بساط تعزیه‌خوانی راه بیندازد و با جلال و شکوه هرچه تمامتر در دهه اول ماه محرم به نمایش بگذارد.

معین‌البکاء، تمامی مقدمات کار را با زبردستی کامل از چند روز قبل تدارک می‌دید.

یکی از تعزیه‌های این دهه، به نام تعزیه بازار شام بود که با تشریفات مفصل در تکیه دولت برگزار می‌شد. این تعزیه درواقع نمایش ورود خاندان رسالت به دمشق و مجلس یزید بود که اهل بیت باید سوار بر شترها وارد تکیه می‌شدند و از مقابل بارگاه یزید که لباس اطلس سرخ رنگ پولک‌دوزی شده بر تن و عمامه سرخ زربفت بر سر داشت عبور می‌کردند.

برنامه تعزیه این بود که شبیه خوانهای حضرت سجاد(ع) و حضرت زینب(س) و حضرت کلثوم(س) و حضرت فاطمه بنت الحسین(ع) ضمن عبور از مقابل بارگاه یزید هر یک خطبه‌ای به فارسی می‌خواندند.

در یکی از سالها و در روز عاشورا، موقعی که در راهروی پشت تکیه شترها را خوابانده بودند که شبیه‌های اسرا سوار شده به نوبت وارد تکیه شوند، به یک زن که چادر نماز بر سر داشت، به علت نداشتن چادر و چاقچور اجازه نمی‌دهند وارد تکیه شود. او نیز برای آنکه دست خالی به خانه بازنگردد، داخل راهرو پشت تکیه، به تماشای بار و بنه و اثاثیه بازیکنان تعزیه می‌ایستد.

در این موقع دستور می‌رسد که شبیه‌خوانها سوار شتر شوند و از مقابل بارگاه یزید عبور کنند. زن چادر نمازپوش نیز وقتی یکی از شترها را خالی و بدون سوار می‌بیند، بدون ترس روی آن سوار شده و ساربان هم به تصور اینکه او هم یکی از شبیه‌خوانها است جلوگیری نمی‌کند و بدین ترتیب شتر زن چادر نمازپوش بعد از شترهای شبیه‌خوانهای واقعی وارد تکیه می‌شود. شبیه‌خوانها یکی بعد از دیگری مقابل غرفه شاه رسیده و نقش خود را ایفا می‌کنند تا اینکه نوبت به آخرین نفر یعنی همان زن چادر نمازپوش می‌رسد. زن که از قبل دو بیت شعر عامیانه سرهم کرده بود، شروع به خواندن می‌کند:

من زینب زیادی‌ام   عروس ملاهادی‌ام
اومدم پول بسونم   چادر و چاقچور بسونم

پیداست که ابهت و احترام حضور شاه مانع از خنده و جنجال تماشاچیان شد. ناصرالدین شاه هم که از جسارت و موقع‌شناسی زن خوشش آمده بود به جای مواخذه دستور داد یک توپ چادر و چاقچور و مقداری پول به آن زن دادند و عبارت زینب زیادی از آن روز به شکل ضرب‌المثل درآمد.

ضرب‌المثل ترکی

◆کسنگ گوت دلگ اولسون.

برگردان: ته کیسه‌ات سوراخ شود.

[کنایه از اینکه هرچه بدست بیاوری از دست بدهی.] (درواقع نفرین است.)

◆ا تنگ قرا وساری یوخودور.

برگردان: سگ، سیاه یا زرد ندارد.

◆گون پیرد گد باد.

برگردان: خورشید یکی بود و غروب کرد.

(طعنه به کسی که خیلی سر فرصت کار می‌کند.)

فرستنده: پارسا رحمانی

از: خورموج (بوشهر)

ترانه لری

قعله ز دم سر سنگ / گلسونم من تنگ / با دولتی کنم جنگ / برج رو سر سنگیم / لیلی زلف فرنگیم آرمون! آرمون! آرمون...

برگردان: بر سر تخته سنگی عظیم قلعه‌ای ساختم / و درون دره باغی چون گلستان آراستم / تا با دولتی بجنگم / آه برای برجم که خراب شد / آه برای لیلی زلف آراسته‌ام / آه! آه! آه...

فرستنده: مهرداد شاکری

از: روستای ضامنی نورآباد ممسنی (فارس)

واژه‌نامه هزاره‌ای

انگیشت: ذغال / باده: بره / بزبی: پاشنه پا / برداقی: گاو چاق / بقه: قورباغه / بوکو: کوهان شتر / تبیله: طویله / تربوز: هندوانه / تلخه: کیسه صفرا / توخل: تبخال / تیل: نفت / چارمغز: گردو / سرماغ: ملاقه / شاهپرک: پروانه.

فرستنده: ابوالفضل صمدی رضایی

از: روستای حاجی‌آباد مشهد

گدگی بازی محلی در بلوچستان

در این بازی، دو نفر با هم مسابقه می‌دهند. شکل بازی به این صورت است که روی تخته سنگی سه مربع داخل هم در اندازه بزرگ، متوسط و کوچک می‌کشند. این سه مربع از وسط به وسیله چهار خط مستقیم به یکدیگر وصل می‌شوند. هرکدام از طرفین ۹ مهره (از سنگ یا حبوبات) برداشته و بازی شروع می‌شود.

در حرکت اول هر کدام از حریفها دو مهره با هم در محل اتصال خطوط مربع‌ها قرار می‌دهد. در مراحل بعد هر کدام از بازیکنان سعی در قرار دادن سه مهره در امتداد یک خط را شروع می‌کنند. وظیفه حریف مقابل آن است که با قرار دادن مهره خود در میان مهره‌های طرف مقابل این فرصت را از او بگیرد. هرکدام از طرفین موفق به چنین عملی شد می‌تواند یک مهره از حریف را به دلخواه بردارد. (به غیر از آنهایی که سه تایی در یک ردیف قرار گرفته‌اند) در ادامه هرکدام از حریفان توانست در دو ردیف روبرو یا کناری سه مهره را در یک خط قرار دهد به‌طوری که با یک مهره، بتواند دو ردیف سه تایی بوجود بیاورد در اصطلاح دوبندی بوجود آورده و برنده بازی است. البته او می‌تواند باز هم به بازی ادامه داده و با برداشتن یک مهره از حریف، بر جذابیت بازی بیفزاید.

فرستنده: رستم کریمی

از: ملک‌آباد نیکشهر (سیستان و بلوچستان)

از باورهای عامیانه مردم روستای آسیابر

اهالی روستای آسیابر به هنگام وقوع خسوف یا کسوف عقیده دارند که اژدهایی ماه یا خورشید را به اسارت خود درآورده است. به همین خاطر برای رهایی ماه یا خورشید، ضمن انجام اعمال واجب، موارد زیر را هم انجام می‌دهند:

۱) گفتن اذان ۲) ذکر صلوات ۳) کوبیدن روی ظرف مسی که از گذشتگان به جای مانده است ۴) تیراندازی در محوطه خارجی محل ۵- نگاه کردن به وضعیت ماه و خورشید در تشت آب.

فرستنده: حسین مهجبین آسیابر

از: روستای آسیابر سیاهکل (گیلان)

ضرب‌المثل دهلرانی

◆بز که اجلی دیای نان شهو خوری!

برگردان: [وقتی] اجل بزی می‌آید، نان چوپان را می‌خورد.

[کنایه از کسی که خودش باعث آزار و اذیت خودش می‌شود.]

فرستنده: هادی قدمی

از: روستای کاور دهلران (ایلام)

افعی مهیب را دسته‌ای مورچه از پای درمی آورند ●مثل ژاپنی

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان ورامین - بند نسوان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

یک ایثار نابجا!

زن جوان گره روسری‌اش را محکم کرد و چادرش را جلوتر آورد و در جواب سوال من که پرسیده بودم پدر و مادرت چه کاره بودند؟ با خشم گفت:

◇من وقتی پدر و مادرم را ندیدم چطور بگویم چه کاره بودند؟

نمی‌دانم چرا تا آن اندازه عصبانی بود؟ جواب سوال من احتمالاً به نقطه تاریکی از زندگی او برمی‌گشت که تا این اندازه آشفته شده بود. او را دعوت به آرامش کردم و بعد گفتم:

○ دوست داری از زندگی خانوادگی‌ات چیزی بگویی؟

این بار کمی آرامتر گفت:

◇من زندگی خانوادگی نداشتم که از آن حرفی بزنم. چون نه پدر به خود دیدم، نه مادر. وقتی دو - سه ماهه بودم مادرم عمرش را داد به شما و از دنیا رفت و پدرم به تنهایی سرپرستی مرا به عهده گرفت. اما وقتی من فقط چهار سال داشتم او را به خاطر مواد مخدر در ملاءعام اعدام کردند.

من با اینکه سن و سالی نداشتم اما آنجا بودم و خودم دیدم که پدرم را اعدام کردند. بعد از مرگ پدر من بی‌سرپرست شدم. هیچ کس را نداشتم تا مرا بزرگ کند، بالاخره یکی از دوستان پدرم دلش سوخت و مرا به خانه‌اش برد و نگهداری مرا به عهده گرفت. او خودش شش دختر و دو پسر داشت و من نهمین فرزند خانواده می‌شدم. دوست پدرم شغل آزاد داشت و همسرش خانه‌دار بود.

وقتی به سن مدرسه رسیدم آنها خیلی اصرار کردند تا مرا به مدرسه بفرستند اما من نرفتم. همیشه از مدرسه و معلم می‌ترسیدم و به همین خاطر اصلاً دلم نمی‌خواست پایم به مدرسه برسد. آنها اگرچه خیلی اصرار کردند، اما من زیربار نرفتم و ترجیح دادم خانه بمانم.

چند سال بعد وقتی دوازده سال داشتم، سروکله اولین خواستگار برایم پیدا شد من در انتخاب او هیچ نقشی نداشتم. دوست پدرم و همسرش او را پسندیدند و بعد از تحقیقات، وقتی متوجه شدند پسر خوبی است جواب مثبت دادند. شاید علت اینکه آنها اینقدر زود مرا شوهر دادند این بود که می‌خواستند بار مسوولیت را از دوش خود بردارند. البته من هم بی‌میل نبودم. به هرحال وقتی نمی‌خواستم درس بخوانم بهتر که ازدواج می‌کردم. به هرحال با مراسم عقد و عروسی خیلی مختصری من روانه خانه بخت شدم. شش ماه اول زندگی‌ام بد نبود. اما متاسفانه در شش ماهه دوم با واقعیت تلخی از زندگی روبرو شدم ماجرا از این قرار بود که یک روز به بهانه دیدن جاری‌ام به منزل آنها رفتم. غافل از اینکه جاری‌ام منزل نیست اما در عوض شوهرم آنجاست و با برادرش خلوت کرده است! آنها با دیدن من دستپاچه شدند. رفتارشان کاملاً مشکوک بود. متوجه شدم سعی دارند چیزی را از من پنهان کنند. یک لحظه که آنها از اتاق بیرون رفتند زیر فرش را نگاه کردم زرورقی را که آنها رویش مواد کشیده بودند زیر فرش بود! دیدن همان تکه زرورق کافی بود تا زندگی ما زیرورو شود!

از همانجا به خانه دوست پدرم که درواقع خانواده من بودند، برگشتم و تقاضای طلاق دادم! چند ماهی دوندگی کردم تا ثابت شد شوهرم اعتیاد دارد و با اثبات این موضوع حکم طلاق صادر شد!

بعد از اینکه طلاق گرفتم، دیگر نمی‌توانستم در شهر خودمان وبال گردن آن بنده خداها باشم. بنابراین از آنها خواستم که مرا به تهران بیاورند و برایم جای مناسبی اجاره کنند. تصمیم داشتم در یک تولیدی مشغول کار شوم و روی پای خودم بایستم. آنها اگرچه موافق این کار نبودند، اما وقتی اصرارهای مرا دیدند چاره‌ای جز تسلیم شدن نداشتند. آنها مرا به تهران آوردند اما چون جای مناسبی پیدا نکردیم، آمدیم ورامین در آنجا خوشبختانه خانه مناسبی پیدا کردیم و من با یک دختر جوان دیگر که او هم مجرد بود هم‌اتاق شدم. مدتی گذشت هنوز کار مناسبی پیدا نکرده بودم، یک روز که از بیرون به خانه برمی‌گشتم در محل خودمان با پسر جوانی روبرو شدم. اگرچه هیچ حرف و کلامی بین ما رد و بدل نشد، اما آن نگاه گویا هزاران حرف و کلام با خود داشت. بعد از آن روز بود که متوجه شدم او در همان خانه‌ای که ما زندگی می‌کنیم، اتاق مجردی دارد. مدت زمان زیادی از آشنایی ما نگذشته بود که او از من خواستگاری کرد. این بار می‌خواستم خودم برای زندگی‌ام تصمیم بگیرم بنابراین کمی راجع به او تحقیق کردم، در تحقیقاتم متوجه شدم او مربی فوتبال است و حدوداً صد شاگرد از نوجوان تا جوان دارد. اهل هیچ فرقه‌ای نیست و بنا به دلایلی از خانواده‌اش - که متاسفانه همگی اهل مواد بودند - جدا شده است.

> **شوهرم خیلی تحت فشار بود. خصوصاً اینکه می‌دیدم چند شبی است خیلی در فکر است. در چشمهایش می‌خواندم می‌خواهد حرفی به من بزند اما دنبال فرصت مناسبی است. تا اینکه بالاخره یک شب سر درددلش باز شد**

با خودم فکر کردم جوانی با این خصوصیات محال است به سراغ مواد برود. ضمن آنکه بدون تردید عشق و علاقه‌ای که در همان مدت کم بین ما بوجود آمده بود می‌توانست تضمینی باشد برای یک زندگی ایده‌آل!

اما کارها آنطور که ما فکر می‌کردیم پیش نرفت. خانواده او وقتی فهمیدند پسرشان می‌خواهد با یک زن مطلقه ازدواج کند، جنجالی به‌پا کردند که نگو و نپرس! همه آنها بدون استثناء با این ازدواج مخالف بودند. از پدر و مادرش گرفته تا عمو و عمه و خاله و دایی! با این همه مخالفت، تصور من این بود که او از خیر این ازدواج می‌گذرد. اما او نه‌تنها عقب نشینی نکرد، بلکه مصرانه بر تصمیم خود پافشاری کرد و به خانواده‌اش گفت که جز با من، با کس دیگری ازدواج نخواهد کرد. خانواده‌اش وقتی اصرار او را دیدند دیگر حرفی نزدند، فقط در یک اقدام متقابل، او را طرد کردند. به این ترتیب ما به قیمت طرد شدن او از خانواده با هم ازدواج کردیم.

زندگی خیلی خوبی داشتیم. شوهرم به من واقعاً علاقه داشت و من هم او را عاشقانه دوست داشتم. هر دو ما تنها بودیم. تنهای تنها! و چون غیر از خودمان کسی را نداشتیم هرکدام برای دیگری پدر و مادر و خواهر و برادر بودیم و جای تمامی فامیل نداشته‌مان را برای هم پر می‌کردیم. اما... اما مشکل از آنجا شروع شد که حقوق شوهرم دیگر کفاف زندگی چهارنفره ما را نمی‌داد. مخارج سنگین بود، خرج بچه‌ها، کرایه خانه، خورد و خوراک و ما فقط یک حقوق مربی‌گری شوهرم را داشتیم و هر ماه هم کم می‌آوردیم! البته شوهرم تمام تلاشش را می‌کرد تا ما با مشکل مالی مواجه نشویم اما فایده‌ای نداشت، به هر دری می‌زد، نتیجه‌ای نمی‌گرفت. پدرش هم که می‌توانست به او کمک کند، او را طرد کرده بود و منتظر روزی نشسته بود تا شوهرم دست نیاز به طرفش دراز کند. با چشم خودم می‌دیدم که شوهرم هر روز شکسته‌تر و پیرتر می‌شود و در این میان هیچ کاری از دست من برنمی‌آمد. می‌دانستم با بزرگتر شدن بچه‌ها مشکلاتمان بیشتر هم خواهد شد. بهرحال آنها توقعاتی داشتند که برآوردن آنها در توان ما نبود و آن وقت مشکلاتمان چند برابر می‌شد!

وضع مالی ما به قدری بد بود که نمی‌توانستیم حتی یک ظرف و ظروف به زندگی‌مان اضافه کنیم. خیلی هنر می‌کردیم کرایه خانه و خرج خورد و خوراکمان را درمی‌آوردیم. شوهرم خیلی تحت فشار بود. خصوصاً اینکه می‌دیدم چند شبی است خیلی در فکر است.

در چشمهایش می‌خواندم می‌خواهد حرفی به من بزند اما دنبال فرصت مناسبی است. تا اینکه بالاخره یک شب سر درددلش باز شد. اول از تمام مشکلاتی که در آن سالها تحمل کرده بود صحبت کرد. از چیزهایی که تا آن روز هیچ وقت با من درمیان نگذاشته بود و بالاخره وقتی تاثیر حرفهایش را در من دید، گفت که چند روزی است که به فروش مواد مخدر روی آورده است! می‌گفت چاره دیگری برایش باقی نمانده بود با اینکه با تمام وجود از این کار متنفر بوده و حتی می‌دانسته که من تا چه اندازه از مواد مخدر می‌ترسم اما به عنوان آخرین چاره، ناچار شده است دست به اینکار بزند. بعد هم قول داد فقط و فقط برای مدت کوتاهی اینکار را بکند و بعد که کمی اوضاع بهتر شد، دست بردارد.

ترسی ناشناخته درونم ریشه دواند. می‌ترسیدم. از عاقبت این کار و آنچه که پیش خواهد

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

آمد، وحشت داشتم، اما... وضعیت شوهرم هم برایم قابل درک بود. می‌ترسیدم که زیربار فشار زندگی تاب نیاورد و خدای ناکرده بیمار شود و آن وقت من چه کاری از دستم برمی‌آمد. شوهرم که تردید مرا دید گفت که چون این کار سود زیادی دارد خیلی زود می‌توانیم از آن کنار بکشیم و...

به هرحال تمام این توجیهات باعث شد که من قبول کنم و به این ترتیب شغل دوم شوهر من فروش مواد شد!

کار را با خرید هفت هزار تومان سفیدی (هروئین) از یک مهاجر افغان شروع کردیم. او جنس را می‌خرید و در خانه می‌گذاشت و بعد خودمان وزن می‌کردیم و در تکه‌های کیسه فریزر می‌پیچیدیم و بسته‌ای هزار تومان می‌فروختیم. مشتری‌های ما عموماً افراد معتاد بودند که برای مصرف روزانه خود مواد می‌خریدند. به‌تدریج متوجه شدیم که این کار سود خیلی خوبی دارد. کم‌کم کار به جایی رسید که خودمان جنس می‌خریدیم و در خانه نگه می‌داشتیم و وزنی می‌فروختیم. بیشترین مقدار جنسی که ما در خانه نگه داشتیم یک کیلو و نیم بود. البته تصور نکنید فقط ما اینکار را می‌کردیم اینجا خیلی‌ها جنس می‌فروشند، ما شاید از همه کوچکتر هستیم.

البته من که صحنه اعدام پدرم را دیده بودم، نباید وارد اینکار می‌شدم. اما چه کنم می‌دیدم زندگی‌ام در خطر است. بین ما قاچاق‌فروشها ضرب‌المثلی است که می‌گوییم «مواد بهتر از دزدی و حیزی است!» منهم از این می‌ترسیدم که شوهرم از سر ناچاری دزدی کند یا به خلافهای دیگر رو بیاورد. ما سه سال مدام خلاف کردیم. در این سه سال هر دفعه می‌گفتیم این بار خلاف کنیم و دیگر نمی‌کنیم. هر دفعه یک بهانه‌ای برای خلافمان داشتیم. یک بار خرید خانه، یک بار خرید لوازم خانه، یک بار... اما گویی نیازهای ما تمامی نداشت... پول درمی‌آوردیم اما به همان راحتی از دست می‌رفت. راست گفته‌اند که ته کاسه حرام سوراخ است با اینکه درآمدمان خوب بود، اما باز هم کم می‌آوردیم و این چرخه بیمارگونه، همینطور ادامه داشت.

تا اینکه... این اواخر اوضاعمان خیلی بهم ریخت. مال حرام کار خودش را کرده بود. دیگر از آن عشق و علاقه اولیه بین من و شوهرم خبری نبود. به شکل خیلی بدی حضور یک زن دیگر را در زندگی‌ام احساس می‌کردم. حس غریبی به من می‌گفت که شوهرم به من خیانت می‌کند. دیگر کمتر همدیگر را می‌دیدیم. خیلی شبها او به خانه نمی‌آمد. اوایل هرازچندگاهی یک بار بود اما کم‌کم طوری شد که گاه هفته‌ها او را نمی‌دیدم. نه اینکه به خانه نیاید، می‌آمد، اما شبها را می‌زد بیرون. می‌گفت که در بیابانها به دنبال گنج می‌گردد. اما من می‌دانستم دروغ می‌گوید. در طول زندگی مشترکمان دیگر می‌دانستم چه وقت راست می‌گوید و چه وقت دروغ می‌گوید. این دروغگویی‌هایش احساس تنفری را در من برانگیخت. به‌طوری که دلم نمی‌خواست او را ببینم. وقتی نبود، راحت‌تر بودم. همین که به خانه می‌آمد، جروبحث و دعوا و درگیری‌ها شروع می‌شد و بعد هم با هم قهر می‌کردیم و مدتی کاری به کار هم نداشتیم.

در این سه سال هر دفعه می‌گفتیم این بار خلاف کنیم و دیگر نمی‌کنیم. هر دفعه یک بهانه ای برای خلافمان داشتیم. یک بار خرید خانه، یک بار خرید لوازم خانه، یک بار... اما گویی نیازهای ما تمامی نداشت...

این وضع ادامه داشت تا اینکه... تا اینکه یک روز وقتی از بیرون آمد، مقداری جنس آورد و از من خواست تا فردا جنس‌ها را خرد کنم که اگر مشتری آمد، بدهم برود! من جنس‌ها را گرفتم اما آن شب دست و دلم اصلاً به کار نمی‌رفت. رفتار شوهرم معمای پیچیده‌ای شده بود. از یک طرف هنوز دوستش داشتم و از طرف دیگر بوی مشمئزکننده خیانت را از وجودش احساس می‌کردم! آن شب تا صبح فکر کردم. دنبال راه چاره می‌گشتم، اما چه چاره‌ای؟! نه می‌توانستم طلاق بگیرم و نه می‌توانستم به آن وضع ادامه دهم. یک لحظه از خدا خواستم که خودش هرچه صلاح است برایم رقم بزند.

ساعت حدود دو بعدازظهر بود که زنگ زدند. دلم گواهی می‌داد که اتفاقی دارد می‌افتد. از داخل حیاط پرسیدم: «کیست؟» مردی از آن طرف گفت: «مامور اداره برق!» اما ته دلم گواهی می‌داد که مامورها پشت در هستند، پس با صدای بلند گفتم: «لازم نیست دروغ بگویید. من می‌دانم شما هستید؟» بعد هم به سرعت موادی که شوهرم شب قبل داده بود و من آنها را داخل ساک گذاشته بودم درآوردم و در جورابم پنهان کردم. چون شنیده بودم اگر جنس را در خانه پیدا کنند مرد خانه مجرم است. اما اگر از شخص بگیرند، شخص مجرم است. من هم در آن لحظه ایثار کردم و با خود گفتم هرچه شد، شد. و در را باز کردم.

مامورها بعد از اینکه خانه را گشتند، مرا به آگاهی برده و بعد از جستجو هجده گرم هروئین از من گرفتند. البته بعد از جداسازی ناخالصی، جنس حدود شش گرم شد. بعد از محاکمه من به تحمل دو سال و نیم حبس دو میلیون جریمه و سی ضربه شلاق محکوم شدم. شلاق را همان روزهای اول نوش جان کردم. از حبسم یک سال کشیدم و مابقی را بخشیدند و الان جریمه را می‌کشم و اگر خدا بخواهد بهمن ماه آزاد می‌شوم.

اما از شوهرم بگویم، بعد از دستگیری من او دو ماه تحت تعقیب بود، ولی دستگیر نشد. تا اینکه بالاخره همان زنی که من حضورش را احساس کرده بودم به او اصرار می‌کند که با هم ازدواج کنند، اما همسرم قبول نمی‌کند آن زن هم می‌رود و شوهرم را لو می‌دهد! از آنجا که ماموران مواد مخدر از روز اول باور نمی‌کردند مواد یافته شده متعلق به من باشد، بعد از دستگیری شوهرم برایشان مسجل شد که گرداننده اصلی اوست! درنتیجه به شوهرم ۱۵ سال حبس دادند و به این ترتیب او دو ماه بعد از من راهی زندان شد. الان هم هرازچندگاهی ملاقات زندان به زندان داریم. شوهرم متوجه شده که من از قصد و نیت او باخبر بودم و این باعث شرمندگی او شده، اما من خودم علی‌رغم این مسائل هنوز دوستش دارم و تمام تلاشم را می‌کنم تا زندگی‌ام را حفظ کنم. اما تنها مشکلم من این است که وقتی من از اینجا آزاد شدم با دو بچه تک و تنها بیرون چه کنم؟ ما الان هیچ چیزی برای زندگی نداریم. نه پول، نه سرمایه! تمام مشغله فکری من الان همین است. اگر دولت دستم را بگیرد و بتوانم از راه حلال کسب و کاری پیدا کنم و زندگی‌ام را بچرخانم دنبال خلاف نمی‌روم اما اگر کسی به دادم نرسد من چه کنم؟! ■

O در پرانتز:

(یکی از مسائلی که باعث شد این زن دست به کار خلاف - خرید و فروش مواد مخدر - بزند، آن بود که قبح این عمل خلاف و قبیح، متاسفانه بعد از اعدام پدر، تقریباً برای او از بین رفته بود! چرا که او چون در سن بسیار کم شاهد اعدام پدر بود، درک درستی از علت این مساله نداشت و این امر به جای آنکه او را وحشت‌زده سازد یک حس بی‌تفاوتی را در درونش بوجود آورد. فرار از زندگی با یک معتاد او را به سوی هیچ تعالی سوق نداد و در انتخاب دوم باز هم خودش مرتکب اشتباه شد. و فراموش کرد که برای داشتن یک زندگی سعادتمندانه عشق لازم است اما کافی نیست. به‌طوری که وقتی مردی نتواند به‌راحتی از پس هزینه‌های زندگی برآید، عشق را به راحتی فراموش می‌کند. آنها بزرگترین اشتباه زندگی‌شان را وقتی مرتکب شدند که به طمع پیمودن ره صدساله در یک شب، وارد خرید و فروش مواد مخدر شدند. و عاقبت آنچه نباید می‌شد، شد و آنها سر از زندان درآوردند. اما باز هم او اشتباه دیگری مرتکب شد و آن به گردن گرفتن جرم همسرش بود. این ایثار نابجا باعث شد که فرزندان خردسال او هم از مهر پدر و هم از محبت مادر محروم بمانند. اگر او کمی عاقلانه‌تر رفتار کرده بود و اجازه می‌داد شوهرش تاوان کار خلافش را پس دهد شاید حداقل حسن آن این بود که بچه‌هایش آواره نمی‌شدند و خانه و زندگی‌اش از دست نمی‌رفت.)

پاورقی جدید خارجی

قسمت بیستم

زنی در سرزمین اهرام

نوشته: رابین کوک

ترجمه: سیروس گنجوی

در قسمت قبل خواندید:

اریکا که یک دختر آمریکایی مصرشناس است، پس از ورود به مصر با عتیقه‌فروشی به نام عبدل که از مجسمه «ستی اول» در مغازه‌اش نگهداری می‌کند، آشنا می‌شود اما ۳ مرد ناشناس پس از ورود به مغازه عبدل را به قتل رسانده و مجسمه را نیز با خود می‌برند. اریکا که از مخفیگاه خود شاهد قتل است، پس از ورود یک مرد جوان اروپایی (ایون) به داخل مغازه، تمام ماجرا را با حالتی وحشت‌زده برای او توضیح می‌دهد و درحالی که تصمیم گرفته است پلیس را در جریان قرار دهد، ایون او را متقاعد می‌کند که بدون دخالت پلیس قاتلین را شناسایی کنند. اما همان شب مأموران مبارزه با قاچاق عتیقه مصر اریکا را دستگیر کرده و او درمی‌یابد که آنها به شدت در تعقیب ایون هستند. از طرف دیگر ایون که تصمیم گرفته برای شناسایی قاتلین عبدل از اریکا به عنوان طعمه استفاده نماید، شخص زبده‌ای - خلیفه - را مأمور حفاظت از جان او می‌کند و این درحالی است که شخص دیگری - جمال - هم از طرف مقامات مبارزه با عتیقه مصر، به تعقیب اریکا می‌پردازد، اما جمال توسط خلیفه کشته می‌شود و به این ترتیب بار دیگر پلیس اریکا را دستگیر کرده و مورد بازجویی قرار می‌دهد. او پس از آزادی با ایون ملاقات می‌کند و به او هشدار می‌دهد که ماموران دولتی در تعقیبش هستند و در بازگشت به هتل متوجه می‌شود که کسی در حال باز کردن درب اتاق است به ناچار در زیر تخت پنهان می‌شود و منتظر می‌ماند و با خوشحالی متوجه می‌شود که متجاوز ریچارد نامزدش می‌باشد و...

اینک ادامه ماجرا...

- در هتل‌ها، این یک امر عادی است. امیدوار بودم کلید را بدهند تا بتوانم تو را غافلگیر کنم. می‌خواستم واکنش چهره تو را از اینکه به قاهره آمده‌ام ببینم!

صدای «اریکا» لحن خصمانه‌ای به خود گرفت و گفت:

- ریچارد، با بلاهایی که در این چند روزه بر سرم آمده تو بدترین کار ممکن را انجام دادی. درواقع کارت خیلی احمقانه بود!

«ریچارد» دستانش را به علامت تسلیم بالا برد و گفت:

- بسیار خوب، بسیار خوب، اگر تو را ترساندم منظوری نداشتم.

- آیا فکر نکردی اگر نیمه شب به اتاق من بیایی، از ترس زهره ترک می‌شوم؟ حتی در «بوستون» هم یک چنین کاری عاقلانه نیست. فکر نمی‌کنم اصلاً احساسات من برایت مهم باشد!

لبخند از روی لبان «ریچارد» محو شد. موهایش ژولیده و قیافه‌اش بیش از پیش خسته می‌نمود:

- خب هیجان‌زده شده بودم. من برای دیدن تو، ۱۹ هزار مایل را پشت سر گذاشته‌ام. از اینکه تو را ترساندم پوزش می‌خواهم. گفتم که متاسفم.

«اریکا» طرز حرف زدن او را تقلید کرد:

- متاسفم، متاسفم! آیا با گفتن «متاسفم» همه چیز درست می‌شود؟ دو روز آزگار شاهد دو جنایت باشی، آن وقت کسی هم با تو از این شوخی‌ها بکند! خیلی مسخره است!

«ریچارد» در مقام دفاع از خود برآمد و گفت:

- فکر می‌کردم از دیدن من خوشحال شده‌ای. تو که اول گفتی از دیدنت خوشحالم!

- خوشحالی من از این بود که دیدم تو تجاوزگر یا جنایتکاری که انتظارش را داشتم نیستی!

- خب، این هم یک‌جور خوشامدگویی است!

- اصلاً «ریچارد»، به من بگو برای چه بلند شدی آمدی اینجا؟

- آمده‌ام که تو را ببینم. من برای رسیدن به این شهر گرم و غبارآلود، نصف کره زمین را دور زده‌ام. می‌خواستم به تو نشان بدهم که چقدر برایت اهمیت قایلم!

«اریکا» دهانش را باز کرد، اما سخنی از آن بیرون نیامد. رنجش او اندکی تخفیف یافت. سپس انگار که با یک بچه شیطان حرف بزند گفت:

- اما من مخصوصاً از تو خواستم که همان جا در آمریکا بمانی و به مصر نیایی، اما تو توجهی نکردی!

«ریچارد» روی تختخواب نشست و گفت:

- می‌دانم، اما من با مادرت در این باره صحبت کردم.

- به به، پس بگو با هم تبانی کرده‌اید!

«ریچارد» احساس کرد که خشم او دوباره تازه شده است. اما اصلاً سر درنمی‌آورد. با گیجی پرسید:

- به من بگو چرا؟ چرا اینقدر بی‌دلیل پرخاش می‌کنی؟ من و مادرت با هم تبانی نکردیم، بلکه فقط بر سر موضوع آمدن تو به مصر با هم گفتگو کردیم.

«اریکا» با لحنی تمسخرآمیز گفت:

- عالی شد! شرط می‌بندم به این نتیجه رسیدید که «اریکا» دختربچه کوچکی است که نباید تنهایی جایی برود. باید با او مثل بچه‌ها رفتار کرد!

- ببین «اریکا» نباید این جور قضاوت کنی. هر مادری قلباً خوبی دخترش را می‌خواهد.

- مادرم نمی‌تواند بین زندگی خودش و من، تفاوتی قایل شود و مایل است من هم مثل خودش زندگی کنم. درحالی که حالا زمانه عوض شده. آیا می‌توانی این موضوع را درک کنی؟

رنجش «ریچارد» اکنون آشکار شده بود. گفت:

- نه، نمی‌توانم درک کنم!

- همین انتظار را هم داشتم! مادرم دوست دارد قدم به قدم زندگی او را تقلید کنم، درحالی که من و مادرم خیلی با هم تفاوت داریم. در دو دنیای کاملاً متفاوت بزرگ شده‌ایم.

- «اریکا» تنها وقتی که تو را یک بچه می‌پندارم، زمانی است که از این‌جور حرفها می‌زنی!

- ریچارد، فکر نمی‌کنم اصلاً مرا درک کنی. تو حتی نمی‌دانی من برای چه منظوری به مصر آمده‌ام. تا به حال چند بار برایت توضیح داده‌ام، اما به کله‌ات فرو نمی‌رود!

- من با این حرف، موافق نیستم. فکر می‌کنم می‌دانم چرا به اینجا آمده‌ای. تو از قبول مسوولیت می‌ترسی. به همین سادگی. تو می‌خواهی استقلال خود را به معرض نمایش بگذاری و مایل نیستی آقا بالاسر داشته باشی!

- ریچارد، موضوع را وارونه جلوه نده. این تو هستی که از قبول مسوولیت شانه خالی می‌کنی. یک سال پیش، حتی صحبت از ازدواج به میان نمی‌آوردی. اما حالا ناگهان می‌خواهی زن داشته باشی، خانه داشته باشی، یک سگ داشته باشی، و فکر نمی‌کنم سلسله مراتبش چندان برایت اهمیت داشته باشد! خب، من یک زن هستم، اما یک کالا نیستم. نه برای تو، و نه برای مادرم. من به مصر نیامده‌ام تا استقلال خود را به رخ کسی بکشم. اگر چنین بود، به یکی از نقاط خوش آب و هوای دنیا می‌رفتم و از زندگی خود لذت می‌بردم. اما من به مصر آمده‌ام چون هشت سال آزگار از زندگی خود را صرف مطالعه درباره مصر باستان کرده‌ام. و این کار، بخشی از زندگی من است همانطور که طبابت، بخشی از زندگی تو را تشکیل می‌دهد!

- پس می‌خواهی به من بگویی که عشق و خانواده برایت در درجه دوم اهمیت قرار دارد؟

«اریکا» چشمانش را بست. آهی کشید و گفت:

- نه، برایم در درجه دوم اهمیت قرار ندارد. برداشت کنونی تو از ازدواج، نوعی سلب مسوولیت روشنفکرانه است. تو همیشه کار مرا یک نوع سرگرمی لوکس به حساب می‌آوری و هیچ وقت آن را جدی نمی‌گیری! می‌دانم که از بعضی جهات، قابل سرزنش هستم، اما در گفتگو با تو، هرگز به‌راستی شور و شوق خود را نسبت به کارم ابراز نکردم و در تمام این مدت، احساسات خود را از تو پنهان کردم. چون می‌ترسیدم از شدت وحشت پا به فرار بگذاری! اما اکنون وضع فرق می‌کند. خود را شناخته‌ام.این به آن معنی نیست که نمی‌خواهم ازدواج کنم، بلکه معنی‌اش آنست که نمی‌خواهم نقش همسری را بازی کنم که تو در ذهن خود پرورانده‌ای! من به اینجا، به مصر آمده‌ام تا کار مفیدی در زمینه تجربه حرفه‌ای خود انجام دهم.

«ریچارد»، زیر فشار استدلال «اریکا» آرام گرفت. خود را به پشت روی تختخواب انداخت. پاهایش هنوز روی زمین قرار داشت. به آرامی گفت:

- اگر واقعاً قصد داری مفید واقع شوی و به جامعه خدمت کنی، چرا چنین رشته مبهم و نامشخصی را انتخاب کرده‌ای؟ واقعاً «اریکا» چرا «مصرشناسی» را انتخاب کردی؟ آن هم ترجمه خطوط هیروگلیف مربوط به سلسله پادشاهی جدید را؟!

- آثار باستانی مصر بیش از آنچه که تو تصورش را بکنی از جاذبه و تحرک برخوردار است.

«اریکا» به سوی کمد لباس رفت و پاکت حاوی عکسهایی که «جفری جان رایس» به او داده بود برداشت و درحالی که آن را به طرف «ریچارد» می‌انداخت افزود:

- من این حقیقت را طی همین دو روز فهمیدم. به این عکسها نگاه کن!

«ریچارد» با زحمت از روی تختخواب بلند شد و عکسها را از پاکت بیرون آورد. به سرعت نگاهی به عکسها انداخت و دوباره آنها را داخل پاکت گذاشت. سپس درحالی که دوباره به پشت بر روی تخت می‌افتاد با لحنی محافظه‌کارانه گفت:

- مجسمه قشنگیه!

«اریکا» بدبینانه به او نگریست و گفت:

- فقط قشنگ است؟! این کم‌نظیرترین مجسمه مصر باستان است که تاکنون پیدا شده. من به خاطر آن، شاهد دو جنایت هولناک بودم که دست‌کم یکی از آنها فکر می‌کنم به این مجسمه مربوط می‌شد. آن وقت تو فقط می‌گویی قشنگ است؟!

«ریچارد» یکی از چشمهایش را باز کرد و به اریکا -که معترضانه به میز تحریر تکیه داده بود- نگریست. بی‌آنکه از جا برخیزد، همانطور خوابیده، عکسها را دوباره از پاکت درآورد و با دقت بیشتری به تماشای آنها پرداخت. سرانجام گفت:

- بسیار خوب. یک مجسمه قشنگ مرگبار است! راضی شدی؟

سپس به حالت نیمه‌خیز درآمد و درحالی که چشمانش نیمه باز بود پرسید:

- منظورت از جنایت چیست؟ آن هم دو مورد! امروز که شاهد جنایت نبودی، این‌طور نیست؟

- نه‌تنها شاهد جنایت بودم، بلکه قربانی روی من افتاد. صحنه وحشتناکی بود!

«ریچارد» چند لحظه به «اریکا» خیره شد، سپس با اقتدار تمام گفت:

ـ «اریکا» فکر می‌کنم بهتر باشد هر چه زودتر به «بوستون» برگردی!

«اریکا» بدون توجه به این قاطعیت گفت:

ـ اما من همین جا می‌مانم. باید جلوی قاچاق مجسمهٔ «ستی» را از مصر بگیرم!

○

«اریکا» چنان غرق بررسی عکسها شده بود که گذشت زمان را از یاد برده بود. نگاهی به ساعتش انداخت. از اینکه ساعت ۲/۳۰ دقیقه بامداد بود تعجب کرد. او در بالکن اتاقش سرمیز گردی که از داخل اتاق آورده بود نشسته بود. چراغ مطالعهٔ کنار تختخواب را نیز آورده بود و در زیر روشنایی آن، به مطالعهٔ عکسهای مجسمهٔ «هیوستون» مشغول بود.

«ریچارد» همان طور با لباس، روی تختخواب افتاده و به خوابی عمیق فرو رفته بود. «اریکا» در نظر داشت برای او اتاق جداگانه‌ای بگیرد، اما تمامی اتاق‌های هتل پر بود. به هتل‌های دیگر زنگ زد. «شرایتون» «شفرد» و «مریدین». هیچ کدام جا نداشت. هنگامی که می‌خواست به هتلی در «جزیره» زنگ بزند، صدای خرناسه «ریچارد» را شنید و دانست که از هوش رفته است. بنابراین، کوتاه آمد. او نمی‌خواست شب را با «ریچارد» در یک اتاق سر کند. اما چون او خوابیده بود تصمیم گرفت صبح به او تکلیف کند که برای خودش اتاق جداگانه‌ای دست و پا کند.

«اریکا» به اندازه‌ای اعصابش به هم ریخته بود که خوابش نمی‌برد. از این رو تصمیم گرفته بود روی خطوط هیروگلیف عکسهای مجسمهٔ «ستی» کار کند. او تمام توجه خود را به سنگ نوشتهٔ کوتاه، شامل نام دو فرعون مصر متمرکز ساخته بود. خواندن خطوط تصویری، به خاطر فقدان حروف با صدا، معمولاً دشوار بود، ولی نوشته‌ای که روی پایهٔ مجسمهٔ «ستی» حک شده بود نامفهوم‌تر از حد معمول به نظر می‌رسید. انگار طراح اولیهٔ آن تصاویر کوشیده بود پیام خود را به رمز بنویسد. «اریکا» حتی برایش روشن نبود که این نوشته را باید از کدام طرف بخواند. از راست به چپ یا از چپ به راست؟ اما از هر طرف می‌خواند، ابهام موضوع از میان نمی‌رفت! چرا باید نام «توتان خامن» پادشاه کم سن و سال و بی‌اقتدار مصر، روی پیکرهٔ یک فرعون قدرتمند به نام «ستی» حک می‌شد؟ اگر آن عبارت را به بهترین نحو ممکن ترجمه می‌کرد یک چنین چیزی از آن به دست می‌آمد:

«آرامش ابدی به این پادشاه اعطاء شده است. پادشاه مصر علیا و سفلی، پسر «آمون ـ ره» Amon Re محبوب «ازیریس» Osiris فرعون «ستی» اول که پس از [یا پشت سر، یا «پایین‌تر از»] «توتان خامن» سلطنت می‌کرد.»

«اریکا» دوباره آن عبارت را با صدای بلند خواند. اما باز راضی نشد. در عین سادگی، خیلی پیچیده و مرموز بود. از اینکه می‌کوشید به ذهن انسانی که در سه هزار سال قبل به وظیفهٔ خود عمل کرده بود رسوخ کند، سخت به هیجان آمده بود.

سرش را برگرداند و به داخل اتاقی که «ریچارد» خوابیده بود نگریست. بیش از همیشه به شکاف عمیقی که بین او و «ریچارد» وجود داشت پی برد. نامزدش «ریچارد» کمترین علاقه‌ای به آثار باستانی و فرهنگ و تاریخ اقوام گذشته نشان نمی‌داد. از این رو، هیچ گاه به میزان علاقهٔ «اریکا» به مصر واقف نبود و نمی‌دانست که این هیجان فکری بخشی از هویت او را تشکیل می‌دهد!

چراغ را خاموش کرد و روی کاناپه‌ای که در اتاق بود خوابید. پیش از آنکه خواب چشمان او را گرم کند به «ایون» اندیشید. این مرد فرانسوی، هم به حرفهٔ او احترام می‌گذاشت و هم بلد بود چگونه احساسات یک زن را برانگیزد. از این رو، در همین مدت کوتاه به او علاقه‌مند شده بود! تصمیم گرفت فردای آن روز، همه چیز را به ریچارد بگوید و احساسات خود را نسبت به این مرد فرانسوی برملاء سازد. می‌دانست با این کار، قلب «ریچارد» را جریحه‌دار خواهد کرد، اما چاره‌ای نداشت، می‌بایستی واقعیت را به او می‌گفت.

روز سوم

قاهره ساعت ۸ بامداد

صبح روز بعد همین که «اریکا» از خواب بیدار شد، از شنیدن صدای دوش حمام، گمان کرد که باز هم یادش رفته شیر آب را ببندد، اما به زودی همه چیز را به یاد آورد. به یاد ورود غیر منتظرهٔ «ریچارد» افتاد و دانست که او سرگرم دوش گرفتن است. دوباره با خیال راحت چشمانش را بست. بعد ناگهان صدای دوش قطع شد. «اریکا» از جایش تکان نخورد. «ریچارد» در حالی که با شور و حرارت تمام، موهای رویش را خشک می‌کرد قدم به درون اتاق گذاشت. «اریکا» که خود را به خواب زده و چشمانش را بسته بود، چند دقیقه بعد متوجه شد که «ریچارد» به آرامی او را تکان می‌دهد تا از خواب بیدارش کند. چشمانش را گشود و درست نگاهش با چشمان آبی «ریچارد» تلاقی کرد. او با شیطنت لبخند می‌زد. یک شلوار جین و یک پیراهن سرمه‌ای پوشیده بود و موهای مجعدش را شانه کرده بود.

«ریچارد» پیشانی او را بوسید و گفت:

ـ بیدار شو، زیبای خفته! صبحانه در عرض پنج دقیقه آماده می‌شود!

اریکا از جا برخاست و به حمام رفت. در همان حال با خود می اندیشید چگونه بی‌آنکه سرد و بی‌عاطفه به نظر برسد، حرف دلش را با قاطعیت به «ریچارد» بیان کند و به او بگوید که مرد دیگری را دوست دارد!

در دل، خدا خدا می‌کرد که «ایون» تلفن نکند، فکر کردن به این مرد، او را به یاد مجسمه «ستی» اول می‌انداخت. نمی‌خواست دوباره بر سر این مجسمه، مثل دیشب با «ریچارد» بگومگو کند.

برای نخستین بار به واقعیت وحشتناکی پی برد. واقعیتی که به قتل «عبدل حمدی» مربوط می‌شد. او تنها شاهد جنایت بود و بنابراین، خطر بزرگی از سوی جنایتکاران او را تهدید می‌کرد! تعجب کرد که چرا از اول، به این موضوع حیاتی توجه نکرده بود!

پس از استحمام خود را خشک کرد و لباس پوشید و در همان حال کوشید گفتگوی خود را با «عبدل حمدی» به یاد بیاورد. این مرد بداقبال، پیش از مرگ به او گفته بود که مجسمه قبل از آنکه به سفر خود - احتمالاً به خارج از مصر - ادامه دهد در آنجا باقی خواهد ماند. «اریکا» امیدوار بود که قتل «عبدل حمدی» مانع از خروج این مجسمه از کشور مصر شده باشد. او بر این گمان بود که اگر این مجسمه در یک کشور بی‌طرف مثل «سوییس» آفتابی شود، بی‌تردید خبرش به گوش «ایون»، جفری رایس یا آن مرد یونانی که «ایون» درباره‌اش با او صحبت کرده بود خواهد رسید. در مجموع، او اطمینان داشت که مجسمه، نه‌تنها از مصر خارج نشده بود، بلکه هنوز در قاهره بود.

«اریکا» آرایش چهره خود را در آینه بررسی کرد. دیگر کافی بود.

«ریچارد» ضربه‌ای به در نواخت و از پشت در، با لهجه غلیظ انگلیسی که حالت مسخره‌ای داشت گفت:

- صبحانه در بالکن سرو می‌شود!

«اریکا» پنداشت که او خیلی خوشحال و سرحال است و کبکش خروس می‌خواند! صحبت کردن با او در چنین حالتی، دشوارتر بود. چگونه می‌توانست به او بگوید که دل به عشق مرد دیگری سپرده است و قصد دارد او را برای همیشه کنار بگذارد؟

درحالی که به سمت بالکن می‌رفت به یاد آن مرد یونانی افتاد. نمی‌دانست این مرد از چه قماشی است و از او چه می‌خواهد؟ اما احتمالاً می‌توانست منبع اطلاعاتی خوبی باشد. شاید در ازای آنچه که او می‌خواست، می‌توانست اطلاعاتی درباره بازار سیاه آثار عتیقه از زیر زبانش بیرون بکشد. هرچند کافی نبود، اما دست‌کم یک نقطه شروع بود.

نمی‌دانست آیا این مرد یونانی - یا هر کس دیگر - به اهمیت خط تصویری‌یی که او کوشیده بود شب گذشته آن را ترجمه کند واقف بود یا نه؟ رازی که بر مجسمه گمشده سایه افکنده بود، درحقیقت از رمز و راز خود «ستی» اول ناشی می‌گشت. سه هزار سال، از زمانی که این پادشاه مصر باستان در این جهان می‌زیست و نفس می‌کشید، سپری شده بود. گذشته از آنکه در نخستین دهه از سلطنتش، یک نبرد نظامی بسیار موفقیت‌آمیز را در خاورمیانه و لیبی رهبری کرده بود.

«اریکا» تصمیم گرفت تا زمانی که آن مرد یونانی با او تماس می‌گرفت، به موزه مصر برود و از مسوولان موزه، اطلاعات بیشتری درباره «ستی» اول به دست آورد. یکی دیگر از کسانی که می‌توانست اطلاعات مفیدی دراختیار او بگذارد، پسر «عبدل حمدی» مقتول بود که در شهر «لاکسور» به کار عتیقه اشتغال داشت. می‌بایستی هرچه زودتر با او نیز دیدار می‌کرد و برای این منظور، از حاشیه رود نیل، رهسپار «لاکسور» می‌شد.

ادامه دارد

اگر مدت چهل روز با مردم بسر بری یا مانند آنها می شوی یا آنها را ترک می کنی ● مثل عربی

سیکارود روستایی با ۹۴ درصد باسواد

کشت محصولات کشاورزی و تهیه غذای انسان، از دیرباز در کشورمان رواج داشته است. خانوارهای ایرانی بویژه در مناطق روستایی، افتخارشان این بود که بیشتر نیازهای خود را تولید می‌کردند و کمتر به خرید مایحتاج از بازار نیاز داشتند.

حتی پاره‌ای از مردم در خانه‌های خود آسیاب دستی داشتند و با آن گندم تولید خود را به آرد تبدیل می‌کردند و با همان آرد آسیاب شده در خانه، برای خود نان می‌پختند.

این شیوه زندگی در جای جای کشورمان رواج داشت، ولی در شرایط کنونی که زندگی شهرنشینی گسترش یافته است، بیشتر جمعیت روستایی به شهرها کوچ کرده‌اند و میزان تولید محصولات کشاورزی دستخوش تغییراتی شده است. با این وجود در مناطق روستایی کشورمان، هنوز تولید محصولات کشاورزی و دامی حرف اول را می‌زند و بیشتر ساکنان این مناطق از راه تولیدات کشاورزی، باغی و دامی هزینه‌های زندگی خود را تأمین می‌کنند.

با توجه به نقش مهمی که محصولات کشاورزی در زندگی خانوارهای روستایی دارد، رسیدن به مرحله برداشت مناسب محصولات، شور و شادمانی ویژه‌ای را درمیان کشاورزان به همراه دارد. کشاورزان پرتلاش ایرانی پس از پایان برداشت محصول، جشن ویژه برداشت محصول یا جشن درو برپا می‌کنند و ضمن سپاس به درگاه ایزد یکتا، شادمانی خود را با دیگران تقسیم می‌کنند.

گزارش گونه‌ای از جشن برداشت محصول در روستای سیکارود از توابع لنگرود واقع در استان گیلان که توسط خانم ناهید ملکی تهیه شده است، تقدیم خوانندگان عزیز می‌شود.

روستای سیکارود در فاصله ۷ کیلومتری لنگرود واقع شده و با شهرهای شلمان و کومله همجوار است.

در واپسین روزهای تابستان هر سال مراسم جشن درو یا جشن برداشت محصول در سیکارود برپا می‌شود. با برپایی این جشن، سیکارود حال و هوای دیگری پیدا می‌کند و مردم سختکوش و پرتلاش این منطقه، خود را برای حضور در این جشن آماده می‌کنند. امسال نیز این جشن با حضور جمعی از مسوولان شلمان و کومله و همچنین نماینده مردم لنگرود در مجلس شورای اسلامی و جمعی از کشاورزان و دامداران زحمتکش سیکارود ترتیب یافت.

در این مراسم ابتدا هنرمندان روستایی سیکارود به اجرای موسیقی محلی پرداختند. سپس مراسم طناب بازی سنتی که در اصطلاح محلی به آن «لافندبازی» می‌گویند، به اجراء درآمد که با استقبال حاضران روبرو شد.

در ادامه این مراسم به بهترین شالیکار، بهترین چایکار، بهترین دامدار و همچنین بهترین پرورش دهنده کرم ابریشم هدایا و لوح تقدیر اهدا شد.

در حاشیه این مراسم آقای مرتضی ضیایی سیکارودی رئیس هیأت مدیره انجمن همیاری سیکارودی‌ها در زمینه وجه تسمیه کلمه سیکارود اظهار داشت: در کتاب تاریخ خانی در ارتباط با کلمه سیکارود چنین آمده است که «سیکه» نوعی مرغابی است که در پایان تابستان و اوایل پاییز از سرزمین‌های شمالی کشور روسیه به ساحل‌های جنوبی دریای خزر مهاجرت می‌کند.

وی ادامه داد: از جمله زیستگاههای این پرندگان مهاجر، رودخانه‌ای در گیلان بوده است که به «سیکه‌رود» شهرت داشته است که بعدها این نام به سیکارود تغییر یافت و روستایی که در جوار این رودخانه قرار داشت به نام سیکارود نامیده شد.

آقای ضیایی سیکارودی با اشاره به آثار تاریخی منطقه اظهار داشت: در اطراف مسجد این روستا، یک دیوار خشتی وجود دارد که متعلق به دوران ساسانیان است.

وی یادآور شد: همچنین یک عمارت قدیمی در این روستا وجود دارد که ۲۷۵ سال از قدمت آن می‌گذرد و ساختمان آن دارای نقشه‌ای مربع - مستطیل شکل است و دارای دو اشکوبه، ده اتاق و پنجره‌های کشویی (ارسی) است و امیدواریم سازمان میراث فرهنگی نسبت به مرمت این اثر تاریخی اقدام لازم را انجام دهد.

رئیس هیأت مدیره انجمن همیاری سیکارودی‌ها در زمینه بالا بودن میزان باسوادی مردم سیکارود، گفت: ۹۴ درصد از جمعیت ۹۰۰ نفری سیکارود باسواد هستند و این روستا تاکنون مفاخر و شخصیت‌هایی را در زمینه‌های علمی، حقوقی و نظامی در دامان خود پرورده است.

وی یادآور شد: انجمن سیکارودی‌ها سال ۱۳۷۶ تأسیس شد و احتمالاً نخستین انجمن روستایی در سطح کشورمان است که به ثبت رسیده و توسط وزارت کشور مورد تایید قرار گرفته است.

آقای ضیایی سیکارودی در پایان تاکید کرد: یکی از اهداف مهم انجمن همیاری سیکارودی‌ها، توجه به کشاورزی این منطقه است و به همین دلیل هر سال در مراسم جشن برداشت محصول، از کشاورزان و دامداران سختکوش این منطقه قدردانی و به آنان هدایایی تقدیم می‌شود. ■

رمزهای غلبه بر استرس محل کار

از: فاطمه شیرزاد

شاید زمانی را که در محل کار می‌گذرانید، پرتنش‌ترین بخش روز شما به حساب آید. اما آیا تا به حال فکر کرده‌اید که می‌تواند اینطور نباشد؟! در حقیقت ما می‌خواهیم بگوییم شما از آنچه که فکر می‌کنید توانایی بیشتری برای ساختن محیط کارتان دارید به شرطی که توصیه‌های زیر را خوانده و به آن عمل کنید...

●چند وقتِ استراحت (تنفس) در طول روز داشته باشید. اَین امر کمک می‌کند که ذهنتان باز شود و فشار کار کم شود. مثلاً رفتن به کنار آب سرد کن و نشویدن آب می‌تواند مؤثر باشد.

●در یک کلاس ورزشی میان روز یا بعد از ساعت کار ثبت نام کنید. این کار باعث تمدد اعصاب و کاهش استرس می‌شود.

●برای اینکه کارهایتان به آرامی پیش برود، فعالیتهایتان را تنظیم کنید. کارهای سخت را صبحها انجام دهید که انرژی بیشتری دارید، و کارهای آسانتر را دیرتر، یعنی وقتی خسته هستید.

●برای کسب آرامش از گوش کردن موسیقی غافل نشوید. به خصوص به وسیله گوشی با صدای آرام.

●یک روز در هفته زود به سر کار بروید یا دیر برگردید. اگر روال همیشگی را تغییر دهید، بهتر نتیجه می‌گیرید.

●اگر اضطراب شما ناشی از عدم تاءمین شغلی است، خود را ارزیابی کنید. سوابقتان را به روز کنید، و مهارتها و نقاط قوتتان را به خاطر بیاورید. همچنین مطمئن شوید که همپای تغییرات جدید در زمینهٔ شغلتان پیش می‌روید. این امر شما را در چشم کارفرماها ارزشمند جلوه می‌دهد. نگذارید شایعات محل کار که معمولاً هم غلط هستند باعث نگرانی شما بشوند. ممکن است که شایعات فقط ناشی از بلند فکر کردن یک همکار راجع به مسائل بد باشد!

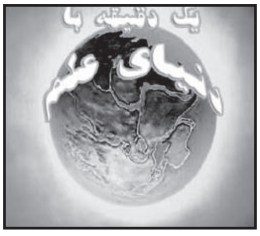

از: بهاره مهرنژاد

تأثیر لکنت زبان در سرنوشت کودک

بسیاری از والدین تصور می‌کنند هرچه امکانات تفریحی و آموزشی در اختیار فرزندشان قرار دهند وی در آینده از مقام اجتماعی بالاتری برخوردار خواهد شد. در صورتی که نمی‌دانند کودکان بیش از هر چیزی به محبت و توجه والدین خود نیاز دارند. یکی از مشکلات کودکان که اغلب از سوی والدین کم اهمیت تلقی می‌شود، لکنت زبان است. البته این اختلال عصبی تنها در برخی کودکان اتفاق می‌افتد که متاءسفانه معمولاً هم درمان نمی‌شوند. محققان استرالیایی در تحقیقات خود بر روی یک گروه ۱۵۰ نفری از کودکان دبستانی به این نتیجه رسیدند، کودکانی که به لکنت زبان دچار هستند، اگر تا قبل از سن دبستان درمان نشوند، دانش‌آموزان ناموفق‌تری نسبت به همسالان خویش خواهند بود. این تحقیق نشان می‌دهد، دانش‌آموزان مبتلا به لکنت زبان چنانچه در سنین پایین درمان نگردند، در مدرسه شاگردان ضعیف‌تری خواهند بود و نمرات پایینی در دروس ریاضی و دیکته دریافت می‌کنند. همچنین آنها بسیار خجالتی و منزوی بوده و هیچ تمایلی به شرکت در فعالیتهای گروهی از خود نشان نمی‌دهند.

بهترین توصیه‌های غذایی به روزه داران

روزه علاوه بر برانگیختن حس بخشندگی، نوعدوستی و تقواپیشگی در انسان، نقش مهمی نیز در سلامت بدن ایفا می‌کند، البته در صورتی که شما روزه‌داران عزیز از برنامه غذایی صحیح استفاده نموده و به توصیه‌های زیر عمل کنید:

۱ـ خود را به خوردن سحری عادت دهید. امتناع از خوردن سحری و اکتفا کردن به یک وعده افطاری باعث پایین افتادن قند خون می‌شود و فرد را دچار خستگی، بی‌حوصلگی و عصبانیت می‌کند.

۲ـ در وعده سحری از میوه، سالاد و سبزیجات تازه استفاده کنید. این مواد به دلیل داشتن آب زیاد، احساس تشنگی را کاهش می‌دهند و از کمبود ویتامین و املاح معدنی در بدن جلوگیری می‌نماید و نیز به دلیل دارا بودن فیبر غذایی زیاد از بروز یبوست جلوگیری می‌کنند.

۳ـ در سحر از یک غذای کامل استفاده کنید. مواد غذایی پروتئین‌دار نظیر تخم‌مرغ، حبوبات، لبنیات و گوشت غذای مطلوبی برای وعده سحری می‌باشند. در این موقع همچنین از مصرف غذاهای شور، پرچرب و نوشیدن آب زیاد خودداری کنید.

۴ـ از آنجاکه مصرف زیاد قهوه و چای موجب افزایش دفع آب از بدن می‌شود، بهتر است از این مواد در وعده سحری به طور محدودی استفاده کنید.

۵ـ افطارتان را حتماً با آب ولرم، چای یا شیر گرم شروع کنید.

۶ـ از مصرف چند نوع غذای مختلف در هنگام افطار خودداری نمایید.

۷ـ در هنگام افطار از مصرف غذاهای حجیم، نفاخ و سرخ شده و پرچرب پرهیز کنید.

۸ـ به منظور جلوگیری از پرخوری در هنگام افطار، خوردن شام سبک و مختصر در فاصله یک ساعت پس از افطار توصیه می‌شود. اما در مورد نوجوانان و افرادی که تازه به سن تکلیف رسیده‌اند، چون در سنین رشد بسر می‌برند، بایستی وعده شام و افطار توام صورت گیرد و شامل مواد گوشتی، مرغ، ماهی، تخم مرغ، سالاد و ماست باشد.

۹ـ برای جلوگیری از افزایش وزن، خوردن زولبیا و بامیه را محدود نمایید و در عوض از کشمش و خرما که سودمندترین قند طبیعی است، استفاده کنید.

۱۰ـ از نوشیدن نوشابه‌های گازدار در هنگام افطار بپرهیزید که سبب کاهش کلسیم بدن شده و تورم معده و سیری کاذب ایجاد می‌کند.

۱۱ـ نهایتاً از پرخوری و کم خوری بپرهیزید که در هر دو حالت آسیب‌های جدی به بدنتان وارد می‌شود.

رابطه تلویزیون و ناراحتی‌های مفصلی

هر روز که می‌گذرد بر مضرات ناشی از تماشای زیاد تلویزیون افزوده می‌شود اما مردم هرگز حاضر نیستند از ساعاتی که در پای تلویزیون می‌گذرانند، کم کنند. به خصوص برای ما ایرانی‌ها که تلویزیون جزئی از خانواده‌مان شده، تصور این موضوع که این وسیله می‌تواند آثار بسیار مخربی داشته باشد، محال است. ولی واقعاً جعبه جادویی تأثیر بسیار بدی بر سلامت جسم و جان انسان می‌گذارد.

محققان دانشگاه کونیزلند استرالیا در آخرین بررسی‌های خود متوجه شدند که تماشای زیاد تلویزیون رابطۀ مستقیمی با بروز کمردرد دارد.

آنها همچنین دریافتند، عضلاتی که به شکل طبیعی و پی‌درپی فعالیت دارند به دلیل نشستن طولانی در برابر تلویزیون و تکان نخوردن دچار تنبلی و رخوت می‌شوند.

به عقیده محققان، نشستن طولانی برابر تلویزیون همانند هشت ساعت خوابیدن پی‌درپی در رختخواب سفت و یا خیلی نرم تاءثیر منفی بر روی عضلات ناحیه کمر و باسن داشته و در درازمدت خطر ابتلا به بیماری‌های ناحیه ستون فقرات و کمردرد را افزایش می‌دهد.

از آنجا که کمردرد و ناراحتی‌های ستون فقرات یکی از مهمترین عوامل در ناتوانی حرکتی افراد می‌باشد، بهتر است دست از تماشای زیاد تلویزیون بردارید و برای سلامتی خودتان هم که شده بیشتر به فعالیت و تحرک بپردازید. فراموش نکنید اعتیاد به تلویزیون نیز همانند بسیاری از اعتیادها خطرناک بوده و نه‌تنها در بهداشت روانی شما مؤثر نیست بلکه سلامتتان را هم بخطر می‌اندازد.

اصول شش گانه موفقیت دانش آموزان

با آغاز سال تحصیلی، تکاپوی خانواده‌ها برای فراهم نمودن شرایط و بستر مناسب برای رشد استعدادهای کودکانشان دو چندان می‌شود در حقیقت آنها تمام تلاش خود را به کار می‌گیرند تا فرزندشان در مدرسه خوب درس بخواند، نمرات خوب بگیرد و در آینده به مدارج علمی بالا دست یابد. اگر شما هم مثل این افراد نگران آینده فرزندتان هستید و از هیچ کاری برای موفقیت وی دریغ نمی‌کنید توصیه می‌کنیم از خواندن این مطلب غافل نشوید.

دکتر محسن الالفی، پزشک اطفال و بیماری‌های خونی دانشگاه عین شمس مصر در یک مقاله، شش راهکار مهم و مفید که دانش‌آموزان را در داشتن روز کاری شاداب و فعال یاری می‌دهد، عنوان نموده که به قرار زیر است:

۱ـ به خوردن وعده صبحانه در کودکتان بسیار اهمیت دهید، زیرا خوردن صبحانه باعث جلوگیری از افت قند خون کودک می‌شود و قابلیت یادگیری ذهنی او را افزایش می‌دهد. در ضمن بهترین صبحانه برای کودک، نان، عسل، مربا و یک فنجان شیر می‌باشد.

۲ـ در غذایی که برای نیمروز به او می‌دهید، توجه کنید که کمتر از مواد روغنی و شیرین استفاده شود. سعی کنید به جای تنقلات کم‌ارزش غذایی به او میوه و لبنیات بدهید.

۳ـ برنامه واکسیناسیون او را به موقع انجام دهید و در صورت مشاهده هرگونه اختلال گوارشی و بیماری مشکوک سریعاً به پزشک مراجعه نمایید تا آزمایش‌های لازم را تجویز نماید.

۴ـ در صورت ابتلا به بیماری آنفولانزا و یا بیماری‌های دیگر از رفتن او به مدرسه خودداری کنید.

۵ـ در صورت مبتلا بودن به هر نوع بیماری مثل کم‌خونی، اولیای مدرسه را آگاه سازید.

۶ـ به کیف یا کوله مدرسه وی توجه زیادی نمایید که نقش مهمی در سلامت ستون فقرات ایفا می‌کند.

آینده‌ها به نظر بزرگ جلوه می کنند اما وقتی که گذشتند می فهمیم که ناچیز بوده اند

●موریس مترلینگ

از گوشه و کنار جهان

گردباد و آثار آن

تصویری را که مشاهده می‌کنید، از دو بخش باشکوه و فاجعه‌بار تشکیل یافته است. بخش باشکوه که تصویری بسیار نادر می‌باشد، گردبادی را با تمام قدرت و هیبت آن در هنگام ضربه زدن به زمین نشان می‌دهد. نحوه تشکیل ابرها و بعد هجوم ترسناک گردباد در لحظه عصیان به تصویر شکوه خاصی بخشیده است. اما در کنار آن تصویر دیگری را مشاهده می‌کنیم که دقیقاً نقطه‌ای را که گردباد بر آن ضربه زده، نشان می‌دهد. اتومبیل ها و خانه ها چند بار توسط گردباد چرخیده شده‌اند و سپس بر زمین سقوط کرده‌اند که میزان خسارات هم در این تصویر بخوبی نشان داده می‌شود. این گردباد در چند روز پیش که در حومه شهر بیرمنگام در انگلستان رخ داده است که برای مقایسه خوب است به زمان تصویربرداری هم اشاره کنیم. گردباد دقیقاً در ساعت چهارده و سی دقیقه بعدازظهر رخ داد که تصویر هم در همان ساعت برداشته شده است. تصویر مربوط به خسارات هم ساعت چهارده و چهل دقیقه یعنی تنها ده دقیقه بعد را نشان می‌دهد. این اتفاق و گردباد یک امر بی‌سابقه در شهر بیرمنگام تلقی می‌شود و کارشناسان معتقدند که فعل و انفعالات جوّی در کره زمین که اخیراً همه جا باعث فاجعه، سیل، زلزله و خرابی شده و بخصوص افزایش دمای زمین، دلیل وقوع این همه حوادث غیرمنتظره آن هم در مکانهای دور از انتظار می‌باشد و آنها ادامه این وضعیت را پیش‌بینی کرده و هشدار داده‌اند.

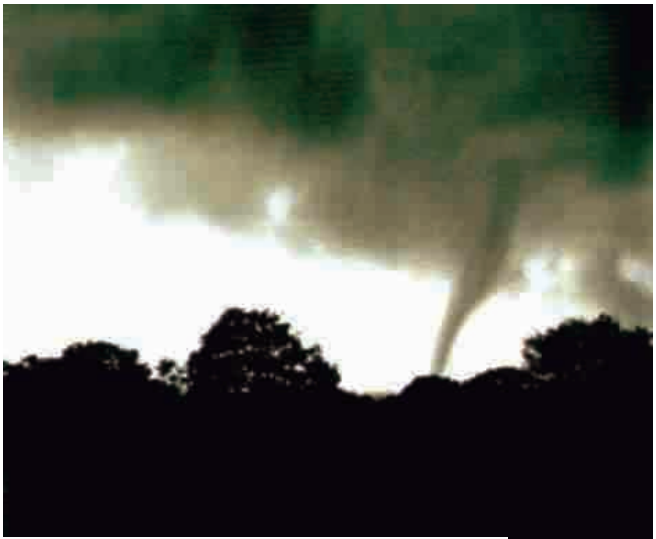

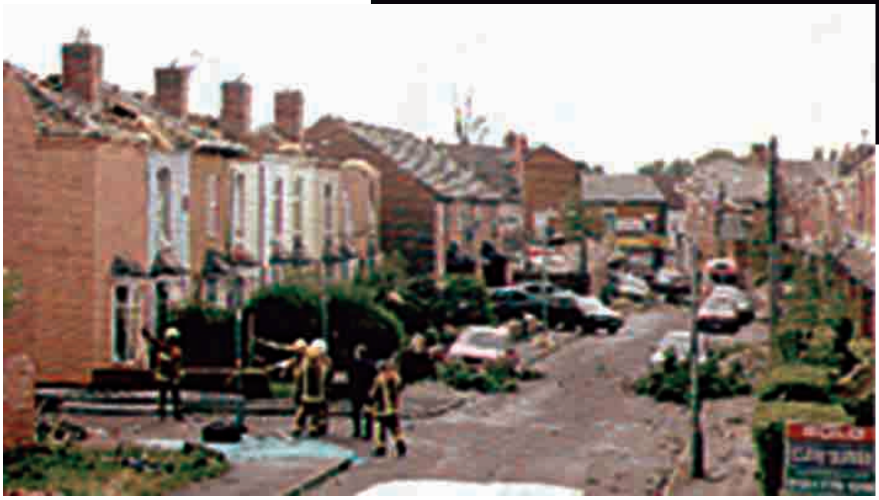

سرباز آینده

اگر به خاطر پیشرفت سرسام‌آور علم و تکنولوژی در عجب هستید که در آینده وضعیت جنگاوری و سربازان و سلاحهای او چگونه خواهد بود، کافی است که به تصویر نظری بیافکنید و آنگاه متوجه می‌شوید که جنگیدن در آینده از جهاتی سهل و از جهاتی دیگر بسی خطرناک و مرگ‌آور خواهد بود. به یک مدل از سربازهای آینده دقت کنید. روی شانه چپ او رادارهایی وجود دارد که حرکت گلوله و آتش دشمن را متوجه شده و با پرتاب وسایل ویژه و کوچکی، گلوله‌ها را قبل از رسیدن به هدف و در هوا متوقف می‌کند. روی سینه او هم لایه‌های قابل انفجاری وجود دارد که سرباز آنها را مانند **«کارت ویزیت»** به طرف دشمن پرتاب می‌کند با این تفاوت که این کارتهای ویزیت کاملاً قابل انفجار می‌باشند! به روی پای چپ سرباز جایی که زمانی در تگزاس تیراندازان چپ دست، هفت تیر خود را می‌بستند، در آینده نوعی مایع جای خواهد گرفت که با ریختن این مایع بطرف دشمن و یا سنگر و سلاحهای او و هر چیز و هر کسی تبدیل به جسمی جامد و بی‌حرکت و بی‌روح می‌شود! اما زرهی که سرباز بر تن دارد، کاملاً ضدگلوله است و گلوله پیش از رسیدن به زره بر اثر ارتعاشات حاصله از آن سرعتی بسیار کم بخود می‌گیرد و تازه پس از برخورد به زره هم مانند یک قطعه سنگ کوچک، روی زمین می‌افتد. و اما برای نبردهای تن به تن هم فکری شده که آن را روی پای راست سرباز مشاهده می‌کنید که به کمک آن می‌تواند در نبردهای تن به تن ضربات گیج‌کننده‌ای بر دشمن خود وارد آورد. انشاءالله که خداوند آخر و عاقبت آدمی را ختم به خیر کند.

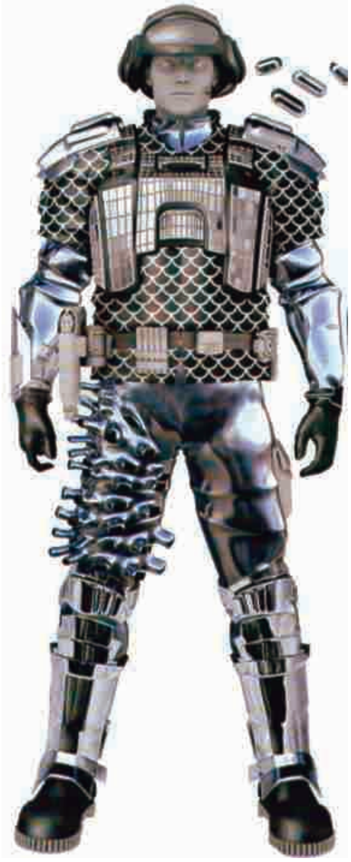

موتورسیکلت معلولان

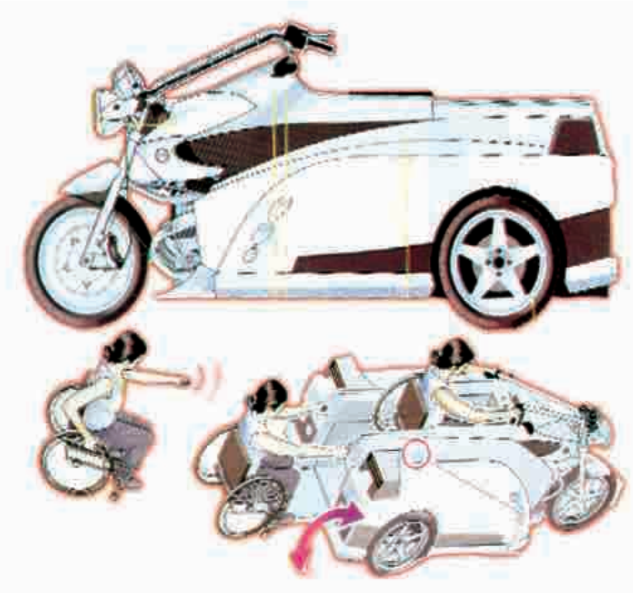

پیشرفت علم و تکنولوژی بویژه در ساختن وسایل نقلیه به اندازه کافی قابل توجه بوده که حتی معلولین هم بتوانند از سرعت بالا و راحتی آن لذت ببرند و ماحصل کار آنها را نیز در تصویر مشاهده می‌کنید. جزئیات این اتومبیل سه چرخه یا به عبارتی موتور سه چرخه به‌گونه‌ای طراحی شده که یک فرد معلول به‌راحتی بتواند در آن قرار گیرد و در کمترین مدت آن را به راه اندازد و به همان نسبت هم در کمترین مدت از آن پیاده شود و آن را به‌گونه‌ای که کاملاً ایمن باشد، متوقف کند. طرح اصلی این وسیله را طراحان در B.M.W پیاده کرده‌اند. موتور در این وسیله قدرت و ظرفیتی معادل **۱۱۵۰ سی‌سی** دارد و قادر است تا سرعت خود را در مدت ۸ ثانیه از صفر کیلومتر در ساعت به صدکیلومتر در ساعت برساند، ضمن آنکه بالاترین سرعت در آن به ۱۴۰ کیلومتر در ساعت می‌رسد. ورود و خروج شخص به داخل این وسیله به کمک یک قطعه فلزی شیب‌دار به‌راحتی انجام می‌شود و از آنجا که قطعات مختلف آن از آلومینیوم ساخته شده، بسیار سبک و در نتیجه کم‌مصرف می‌باشد. این وسیله به‌گونه‌ای طراحی شده که یک مسافر اضافی هم در آن قرار گیرد و صندلی متحرکی برای این کار در نظر گرفته شده است. البته بدلیل حضور باتری قابل شارژ با قدرت شش ولت، این وسیله می‌تواند از وجود رادیو، پخش سی‌دی و پخش کاست نیز استفاده کند. عرض این موتور ۱/۶ متر و ارتفاع آن فقط یک متر است. B.M.W این موتور را از ابتدای سال آینده با قیمت اولیه‌ای معادل سی هزار دلار در بازار به فروش می‌رساند.

شفافیت در خودرو

این هم اولین اتومبیل در جهان که با مصرفی متشکل از انرژی مخلوط (بنزین و برقی) وارد بازار شده است. این مدل را لکسوس وارد بازار کرده است، برای نشان دادن قابلیت آن از تصویر شفافی که درون اتومبیل را نیز نشان می‌دهد، بهره گرفته‌ایم. این مدل از **لکسوس** «**آر - ایکس - ۴۰۰۰**» نام دارد و موتور آن با توجه به سوخت و انرژی مصرفی، برای اولین بار در جهان طراحی شده است. این اتومبیل بسته به شرایط و سرعت از سه منبع انرژی متفاوت بهره می‌گیرد. در سرعت کم تنها دو موتور برقی به کار می‌افتند و معنای آن این است که مصرف بنزین و همچنین کربن متصاعد شده از اتومبیل در این حالت، صفر می‌باشد. در سرعت بالا، موتوری که ظرفیت ۳/۳ لیتری دارد کار خود را آغاز می‌کند و اگر باز هم به سرعت و قدرت بیشتر نیاز دارید، آنگاه موتورهای دوگانه برقی و بنزینی به اتفاق راه‌اندازی می‌شوند. در نتیجه این نوع بهره‌وری از سوخت، صدای موتور به حداقل کاهش پیدا کرده و همچنین اتومبیل بسیار نرم و آسان حرکت می‌کند. نکته مهم اینکه حتی در هنگام استفاده از موتور بنزینی هم بخاطر وجود فیلترهای مخصوص، خروج گازهای آلاینده محیط زیست مانند گاز کربن به حداقل کاهش می‌یابد. این اتومبیل در اصل شش سیلندر است که در هنگام استفاده از هر دو موتور برای قدرت و سرعت بالا (مانند حرکت در کوهستان و سربالایی‌های بسیار تند)، دو سیلندر اضافی هم به کار می‌افتند. لکسوس این تجربه جدید در طراحی موتور را به قیمت **۴۵ هزار دلار** در بازار به فروش می‌رساند، ضمن آنکه سفارشات گرفته شده برای نیمه اول در سال آینده (۲۰۰۶) نمایانگر استقبال فراوان از این اتومبیل می‌باشد.

برخورد ژرف

تصاویر سه‌گانه‌ای را که مشاهده می‌کنید، نمایانگر اتفاقی است که چند روز پیش‌تر رخ داد و به عنوان یکی از مهمترین دستاوردها، در شناسایی انسان نسبت به کرات آسمانی و بخصوص ستاره‌های دنباله‌دار شناخته شده است. جریان از این قرار است که حدود شش ماه پیش‌تر سفینه بدون سرنشینی را سازمان فضانوردی آمریکا، یا همان ناسا، به اعماق فضا و جایی که مصنوع دست بشر تاکنون به آن راه نیافته، فرستاد. این سفینه که نام بامسمای «**برخورد ژرف**» را بر آن نهاده بودند، یک مسافت ۱۳۳ میلیون کیلومتری را طی کرد تا به نزدیکی یکی از معروفترین ستاره‌های دنباله‌دار، موسوم به «تمپل ۱» رسید. آنگاه یک سفینه کوچکتر [به اندازه یک مبل راحتی] از آن جدا شد و بسوی سطح این ستاره دنباله‌دار حرکت کرد. درواقع تصاویر هم همین لحظات را نشان می‌دهند، یعنی لحظات حرکت سفینه کوچک‌تر بسوی ستاره دنباله‌دار، نزدیک‌تر شدن به آن و سرانجام برخورد به ستاره دنباله‌دار به وضوح تصویربرداری شده است. این ماموریت که **۳۳۳ میلیون دلار** هزینه برداشته، به این جهت اهمیت دارد که به اعتقاد دانشمندان ستاره‌های دنباله‌دار از میلیاردها سال پیش‌تر، دست نخورده باقی مانده‌اند و سفینه کوچکی که از «برخورد ژرف» جدا شد و با ستاره دنباله‌دار ملاقات کرد، مجهز به وسایلی است که به ارزیابی مواد تشکیل دهنده آن پرداخته است و اطلاعات و داده‌ها، همچنان در راه هستند و رایانه‌های ناسا به تجزیه و تحلیل اطلاعات دسته اول از ستاره دنباله‌دار مشغول می‌باشند.

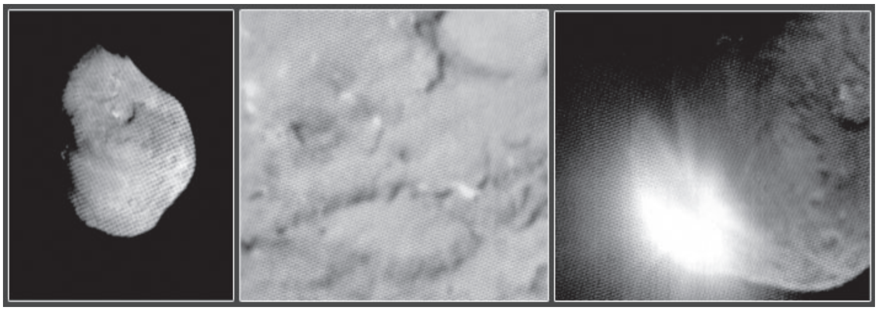

آزادی شخص جاهل و کودک نادان سبب هلاکت و نابودی آنها می شود ●محمد مسعود

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: ب - شایق

زن عاشق پشت پا خورد!

زن جوانی به نام «سمیه» بخاطر خیانت شوهرش، ضمن درخواست طلاق مهریه‌اش را به اجرا گذاشت

چند روز قبل خانم جوانی با چشمان گریان که مجال حرف زدن به او نمی‌داد، به دادگاه خانواده شعبه۲۶۰ تهران مراجعه و با ارائه طرح شکایتی گفت؛ من چهار سال به پای شوهرم نشستم، اما او بعد از این مدت با بدی جوابم را داد.

سمیه در ادامه افزود؛ آقای قاضی من چهار سال پیش در یک مهمانی با شوهرم سعید آشنا شدم. او خودش را مهندس معرفی کرد و گفت که وضع مالی خوبی دارد، ولی چند ماه که از آشنایی‌مان گذشت، متوجه شدم که او دروغ گفته است و مدرک دانشگاهی ندارد اما در این میان سعید با گریه و التماس از من خواست که او را ببخشم، و مدام قسم می‌خورد و اشک می‌ریخت و می‌گفت اگر با من ازدواج نکنی خودم را خواهم کشت و در ضمن قول داد که مرا خوشبخت خواهد کرد. من هم پس از چند روز فکر کردن به این نتیجه رسیدم که گول حرفهایش را خوردم، با این همه، با خود گفتم که تحصیلات مهم نیست. من و سعید با عشق و کار و تلاش در کنار هم می‌توانیم خوشبخت شویم. بالاخره بعد از سه سال آشنایی به خواستگاری‌ام آمد. روز خواستگاری پدرم با ازدواج ما مخالفت کرد، چون من خواستگاران بسیار خوبی داشتم، اما از طرفی نمی‌توانستم سعید را فراموش کنم و با تمام مخالفت‌های خانواده‌ام، من و سعید با هم ازدواج کردیم. او حتی پول نداشت که جشن عروسی بگیرد و تمام مخارج عروسی را پدرم تقبل کرد. اما با تمام این حرف‌ها من خوشحال بودم در کنار کسی زندگی می‌کنم که دوستش دارم و او مرا خوشبخت خواهد کرد.، اما تمام وعده‌های سعید سرابی بیش نبود، چراکه بعد از مدتی متوجه شدم او با یک زن صیغه‌ای ارتباط دارد و شبها به خانه نمی‌آید.

و از آنجا که قبل از ازدواج همیشه به مادرم می‌گفتم، مهریه‌ام تنها ۱۳۶۰ «براساس سال تولدم» شاخه گل یاس به همراه یک سکه بهار آزادی باشد، به همین دلیل مهریه‌ام را ۱۳۶۰ شاخه گل یاس و یک سکه تعیین کردم، ولی او به این راحتی به عشق پاکمان پشت پا زد و یک زن صیغه‌ای و کثیف را به من ترجیح داد. من در این مدت همه نوع محبت به او کردم، اما او نامردی کرد و حال آمده‌ام تا طلاقم را بگیرم.

بعد از صحبت‌های این زن جوان دادگاه پرونده را به شعبه حل اختلاف دادگاه خانواده فرستاد تا مشاوران با این زن و شوهر جوان به گفت‌وگو بنشینند.

فالگیر کلاهبردار خراسانی لو رفت

زن فالگیری که با دایر کردن مطب و استخدام منشی و با تعیین وقت قبلی، اقدام به کلاهبرداری از زنان و دختران می‌کرد، توسط مامورین اداره عملیات ویژه آگاهی خراسان دستگیر شد.

بنابه این گزارش، این زن که دارای مدرک دیپلم است، در بازجویی گفت؛ با توجه به نیروهای خدادادی که دارم احساس کردم، با این نیرو و با کمک گفتاردرمانی می‌توانم زنان و دختران زیادی را که مشکلات خانوادگی دارند و یا بخت‌شان بسته است با گرفتن پول درمان کنم.

زن فالگیر در ادامه افزود؛ من روزانه ۲۰ تا ۳۰ مشتری داشتم و از هر نفر ۵ تا ۱۰ هزار تومان وجه نقد می‌گرفتم و این افراد ساده‌لوح را راهنمایی می‌کردم.

در پایان بازجویی، مامورین اداره عملیات ویژه آگاهی خراسان، زن فالگیر را تحویل مقامات قضایی دادند و دفتر او نیز پلمپ شد.

زنی شوهرش را طلاق داد!

رئیس دادگاه یک زن را که بدون مراجعه به دادگاه به صورت غیابی از شوهرش طلاق گرفته بود، به یک سال زندان محکوم کرد.

چندی پیش مرد ۳۰ ساله‌ای با مراجعه به دادگاه خانواده گفت که همسرش بدون مراجعه به دادگاه خانواده و طی مراحلی قانونی، با مراجعه مستقیم به دفتر ثبت طلاق، از او جدا شده است و مدت یک ماه است که به خانه نیامده و درحقیقت من را طلاق داده است!

این مرد که علیرضا نام دارد در ادامه صحبت‌هایش گفت: در طول این مدت بارها به منزل پدرش رفتم و از او خواستم به زندگی خود برگردد و باعث نابودی کانون خانوادگیمان نشود، اما وی در جوابم گفت، تو مرد من نیستی من تو را طلاق داده‌ام.

وقتی به دادگاه خانواده مراجعه کردم آنها گفتند چنین قانونی وجود ندارد و حتماً باید گواهی از دادگاه خانواده داشته باشد.

در پایان صحبتهای این مرد، دادگاه زن را به یک سال زندان و جریمه نقدی محکوم کرد.

استاد زبان دزدی کرد

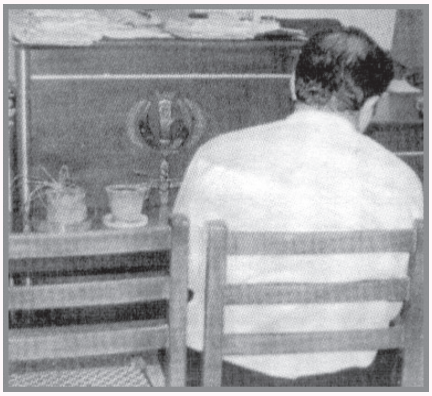

هفته گذشته مرد ۴۵ ساله‌ای به اتهام سرقت موتورسیکلت دستگیر شد.

وی در بازجویی گفت؛ من استاد زبان انگلیسی هستم اما بخاطر خرج اعتیادم مجبور به سرقت شدم. این مرد درحالی که سوار بر موتورسیکلت مسروقه‌ای از خیابانی در تهران می‌گذشت از سوی ماموران نیروی انتظامی تحت تعقیب قرار گرفت و اقدام به فرار کرد که در این میان با یک اتومبیل پراید تصادف کرد و سرانجام دستگیر شد.

وی در بازجویی گفت موتورسیکلت را دو روز پیش سرقت کرده‌ام و تصمیم داشتم با فروش آن خرج اعتیادم را تامین کنم.

وی در ادامه افزود: از سال ۷۵ معتاد شده و به دلیل مخارج سنگین اعتیاد دست به هر کار خلافی می‌زدم. در پایان بازجویی از متهم وی بطور موقت و با قرار کفالت آزاد شد.

یک معلول پلیس کالیفرنیا را سر کار گذاشت

یک مرد معلول کالیفرنیایی که با صندلی چرخدار اقدام به سرقت اره برقی از مغازه‌ای کرده‌بود، توسط پلیس دستگیر شد.

بنابه این گزارش، پلیس کالیفرنیا پس از دستگیری مرد معلول، صندلی چرخدار وی را در صندوق عقب خودروی گشت گذاشت و مرد معلول را دستبند زد و در صندلی عقب ماشین نشاند و رفت تا با مغازه‌دار صحبتی داشته باشند که در این هنگام، مرد معلول که «فیلیپ آنتونی» نام داشت از فرصت استفاده کرد و دستبندها را باز کرده و با ماشین پلیس متواری شد. اما ماموران پلیس، پس از ساعتی تعقیب و گریز، ماشین پلیس را در منطقه‌ای بنام «بلومینگتون» پیدا کردند و دیدند که صندلی چرخدار از صندوق عقب آن خارج شده و مرد معلول با آن فرار کرده است. پلیس کالیفرنیا همچنان در جستجوی او می‌باشد.

عکسها و حرفها

دلتون بسوزه شوهرم برام خریده!

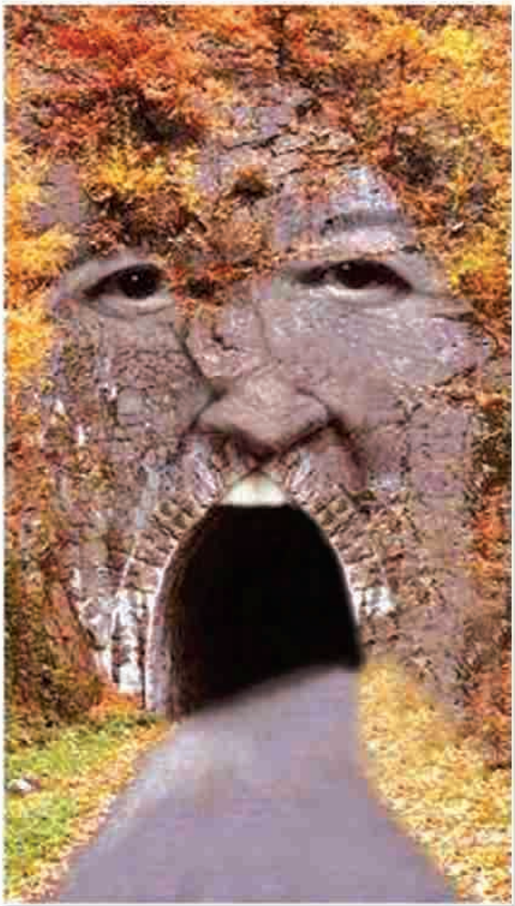

تونل آدمخوار!

وای چه‌قدر خوشگم نمی دونستم!

هوهو چی چی ...!

با این سن و سال فقط دو تا از دندونام افتاده!

این هم شازده قورباغه‌ها!

ز یاران هر که یارش مهربانتر
از او نبود به گیتی کامران تر

●حبیب یغمایی

قسمت بیست‌وهفتم

پاورقی ایرانی

تابستان خوش

مصطفی گلیاری

خلاصه آنچه که خوانده‌اید:
تا آنجا تعریف کردم که از همسرم دومم سوسن که او را بسیار دوست داشتم، جدا شدم و با اندوهی که در دل داشتم، در دخمه فکوری ۲۴ زندگی می‌کردم و برای این که وقتم را پر کنم، هم با بچه‌های پارک صلح کار نمایش می‌کردم و به آنها درس زندگی می‌دادم، هم با امثال مهدی پلنگ و امیر دودره باز و کارتن خواب‌ها رفت و آمد می‌کردم. قصه ما به آنجا رسیده بود که یسنا و رامین مدام با هم کل‌کل می‌کردند و حال گلشید از این که تمرین نمی‌کردیم، گرفته بود.
حالا بقیه قصه را بخوانید:

آخرش سوار تاکسی شدیم و شش نفری به پارک قیطریه رفتیم و کم‌کم حال گلشید کمی بهتر شد. لبخندش دیگر تلخ نبود ولی لبخند هم نبود. آن روزها من پول نداشتم. همه پول‌هایم را با سخاوت خرج کرده بودم و حالا که آخرهای تابستان خوش بود، بی‌پول شده بودم و همین موضوع، مرا آزار می‌داد. با خودم می‌گفتم: چرا پول ندارم تا بچه‌ها را با آژانس به پای کوه درکه ببرم و با آنها تا هفت حوض بروم و کلی خوش بگذرانیم. آری. من بی‌پول بودم و به بچه‌ها زیاد خوش نمی‌گذشت. ولی من هم کسی نبودم که چون پول ندارم، اوضاع را خوش نکنم. پول ندارم، که ندارم. دلی پر هیجان و ذهنی خلاق که دارم.

شش نفری سوار تاکسی شدیم و به پارک قیطریه رفتیم. کم‌کم حال گلشید کمی بهتر شد. لبخندش دیگر تلخ نبود ولی لبخند هم نبود. آن روزها من پول نداشتم. همه پول‌هایم را با سخاوت خرج کرده بودم و حالا که آخرهای تابستان خوش بود، بی‌پول شده بودم و همین موضوع، مرا آزار می‌داد. با خودم می‌گفتم: چرا پول ندارم تا بچه‌ها را با آژانس به پای کوه درکه ببرم و با آنها تا هفت حوض بروم و کلی خوش بگذرانیم. آری. من بی‌پول بودم و به بچه‌ها زیاد خوش نمی‌گذشت. ولی من هم کسی نبودم که چون پول ندارم، اوضاع را خوش نکنم. پول ندارم، که ندارم. دلی پر هیجان و ذهنی خلاق که دارم. پس با همین امکاناتی که دارم، بروم و حال بچه‌ها را خوش کنم.

در پارک، قدم زنان به بازارچه کوچکی رسیدیم. در آنجا کمی سر به سرِ فروشنده‌های باحال گذاشتیم و ما و آنها لذت بردیم.

وقت بچه‌ها کمی خوش شد و تارا و یسنا و گلشید، کمی خرید کردند. فروشنده، خوش تیپ بود و دخترها از خرید خود، راضی بودند.

از آنجا کمی راه رفتیم و به جایی رسیدیم که برای نشستن و خوردنِ چیزی، مناسب بود. نشستیم. من آش رشته خواستم. معده‌ام داشت می‌سوخت. و استخوانِ سنگی کوه هم در دلم شکسته بود. یسنا و تارا و گلَشید رفتند و من و آرش و دوست خیالی را خجالت دادند و با سینی چای و کاسه آش رشته و دوغ برگشتند.

نشستیم به خوردن و گفتن و خندیدن. و جالب است که هر جوانی از آنجا رد می‌شد، فکش را جا می‌گذاشت.

بچه‌ها روی دو تخت که روبه‌روی هم بود، نشسته بودند و با صدای بلند با هم حرف می‌زدند. آنها گاهی وارد نقش‌های نمایش می‌شدند و با همان لحن با هم حرف می‌زدند. مردمی که اطراف ما نشسته بودند، تماشا می‌کردند و لذت می‌بردند.

حالا دیگر وقت بچه‌ها کاملاًخوش شده بود. کمی بعد گلشید از من تخته شستی و خودکار خواست. خواستم به او کاغذ هم بدهم. نخواست. روی تختِ خودش نشست و دیدم و فهمیدم که دارد روی کارتِ تبریکی که در همان پارک خریده بود، برای من تبریکِ روزِ پدر می‌نویسد. یک بار تصادفی و بدون هیچ منظوری به طرف تخت دخترها رفتم. گمان کنم با یسنا کاری داشتم. تا به آنجا رسیدم، گلشید بلند شد و به گوشه‌ای دیگر رفت تا بقیه چیزش را بنویسد. برایم مسلم شد که دارد برای من می‌نویسد.

و نوشت و آورد و تقدیم کرد و با لبخند گفت: آقای گلیاری روزتون مبارک. من به پسرها گفتم: سرم که پرید و رفت و چسبید به آسمون و لایه ازون رو هم پاره پاره کرد. اقلاً مراقب فکم باشین و نذارین جایی بره.

این را گفتم و نوشته کارت را خواندم. در صفحه اول نوشته بود:

این هم روز پدر
که خیلی خوب بود ..... .
خیلی هم خوش گذشت !!!
پس با این حساب لطفاً روزتون
مبارک.
۲۹/۶/۸۱

و در صفحه دوم نوشته بود:

آها یادم رفته بود
یه چیزی هم می‌خواستم
بهتون بگم! حالا بعداً ...
«گلشید»

من این نوشته را تجزیه تحلیل و آنالیز کردم و دیدم نکته‌های ظریف و جالبی در آن است که با آن‌ها می‌توانم تا حدودی گلشید را روانکاوی کنم. و شاید بهتر بتوانم درونِ او را ببینم. قبلاً هم گفته‌ام: من هنوز نتوانسته‌ام دربارهٔ گلشید، حکمی کنم که صد در صد درست باشد.

حالا برویم سرِ نوشته‌ای که گلشید آن را به من داد. آن هم در کجا؟ در: پارک قیطریه، روی تخت‌های قدیمی، کنارِ بویی پلید و میان چشم اندازی بسیار زیبا، و شاید در آخرین دیدار برخی از اعضای گروهِ

دستبند چرمی.

سطرِ اولِ نوشته گلشید، با «این هم روز پدر» آغاز می‌شود. شما از این جمله چه می‌فهمید؟ به نظرِ من کلمه «هم»، نوعی اجبار را نشان می‌دهد. مثلاً وَقتی که کسی اصرار می‌کند که فلان چیز را به من بدهید، پس از این که دیگران از ناچاری، آن چیز را به او می‌دهند، می‌گویند: اینم از این. حالا دیگه خیالت راحت شد؟

یا وقتی که چیزی ناخوشایند تمام می‌شود، یا حتی آغاز می‌شود، مردم می‌گویند: اینم از ... .

سطر دوم، این است: که خیلی خوب بود ..... .

این سطر با پنج نقطه تمام می‌شود. ضمناً جزو جمله‌های زائد است و فقط از روی دلسوزی نوشته شده اشت تا دلِ من نسوزد و غصه نخورم. سطر سوم هم، همین نکته رَا تأیید می‌کند: «خیلی هم خوش گذشت !!!» در اینجا، گلشید مهربان شده است و گفته است: گناه دارد. بگذار دلش را خوش کنم. پس سطر سوم را نوشت و آن را با سه علامت تعجب تمام کرد. یعنی خودم هم از حرف خودم تعجب کردم. البته چون سه علامت تعجب دارد، احتمالاً منظورش این بوده که لطفاً غیر از خودش، خودکار و من هم تعجب کنیم. و البته ما هم گفتیم چشم و تعجب کردیم.

سطر چهارم از همه جالب تر است: "پس با این حساب روزتون مبارک." می‌دانید یعنی چه؟ یعنی فقط با این حساب که امروز روزِ پدر است و با سه تا علامت تعجب خوش گذشته است، روزتون مبارک. البته لطَفاً!

من پس از آنالیزِ نوشته گلشید، برای این که فک خودم را از توی گوشَم بیرون بیاورم و آن را ولو کنم، نوشته گلشید را ویرایش کردم و آن را این طور نوشتم:

"به هر حال امروزم یه جوری گذشت.
راستی! تا امروز نگذشته بگم که امروز روز پدره.
باشه اشکالی نداره. شما هم یه جورایی بابای مایی.
پس روزتون مبارک.
اشکالی نداره که مام یه جورایی دختر شما باشیم؟
گلشید

این آنالیز را بعداً وقتی که به خانه آمدم، نوشتم و از آن پرینت گرفتم تا به گلشید بدهم.

آن روز، کمی در پارک نشستیم، کمی کردیم، کمی حرف زدیم، و سرانجام بیرون آمدیم و مدتی پیاده روی کردیم. بین راه، تیکه‌های کوچکی بازی کردیم و به چند جوان، گیر دادیم. آخر سر، تارا را به خانه رساندیم. وقتی که تارا به خانه خود رفت، آرش جلو خانه آنها، روی موزاییک‌های تقریباً لیز، تکنو زد و پشت خودش را مجروح کرد. یسنا گفت: سر و جانم به فدای خود نمایی!

از آنجا تاکسی دربست گرفتیم و هر کس به خانه خود رفت.

یکی از ماجراهای دیروز، خداحافظی دوست خیالی بود. در پارک که بودیم، او مدام در گوش آرش وز وز می‌کرد که دیرم شده و باید برم. من به آرش گفتم: خب شاید واقعاً دیرش شده. چرا نمیذاری بره؟ و او بلند شد و با من و آرش خیلی سر سری خداحافظی کرد و رفت. او با هیچ یک از دخترها خداحافظی نکرد. حتی به آنها هم نگاه نکرد. من او را صدا کردم. ایستاد و از دور، به من نگاه کرد. گفتم: چرا با دخترها خداحافظی نکردی؟ با حرکت سر و دست و لب و حنجره و صورتی که گلگون شده بود، چیزی گفت که مفهوم نبود. گفتم: بیا اینجا. کارت دارم.

با بی‌میلی آمد و روبه‌رویم ایستاد. گفتم: اگه

می‌خوای بری، با همه دست بده و خداحافظی کن. با صدای نازک و خروسک گرفته‌اش گفت: خداحافظی کردیم دیگه. گفتم: این جور خداحافظی کردن، درست نیست. این هم که تو میگی هنوز عاشق نشدی و هیچ وقت هم نمیشی، درست نیست. آرش گفت: چرا درست نیست؟ من خودم دیدم که عاشق نشده. گفتم: هنوز زوده که عاشق بشه. هنوز پسره. اما اگه راست میگه، با دخترا بگه و بخنده و بجوشه و صمیمی بشه ولی عاشق نشه. اگه من برم و خودم رو حبس کنم و به هیچ دختری نگاه نکنم، خب معلومه که عاشق نمیشم.

و من برای بچه‌ها داستانی تعریف کردم که در کتاب‌های قدیمی خوانده بودم:

۳ قصه خوب

دو برادر بودند به نام آرش و خسرو که اهل عرفان و ریاضت بودند. خسرو به کوه رفت و در غاری زندگی کرد و به مقامات رسید. آرش هم در شهر زرگری باز کرد و صاحب زن و بچه شد، ولی از ریاضت و عرفان غفلت نکرد و او هم به مقاماتی رسید. روزی خسرو به شهر آمد و به دیدن برادرش رفت. هر دو از مقاماتی که به دست آورده بودند، با هم حرف زدند. تا این که آرش به خسرو گفت:

خوب شد که اومدی. چون می‌خواستم برم جایی و نمی‌دونستم غربیلم رو به کی بسپرم. خسرو گفت: جریان غربیل چیه؟ آرش گفت: من به مقامات رسیدم و یه غربیل رو پر از آب کردم و گذاشتم بالای سر درِ دکونم. اگه از اینجا برم، آب از غربیل می‌ریزه. خسرو گفت: باکی نیست. تو برو و غربیل رو بسپر به من.

آرش رفت و خسرو به غربیل فوت کرد و آب رو در غربیل نگه‌داشت. کمی بعد یه خانمِ خوشگل اومد و با ناز و عشوه گفت: ببخشین آقا! من این النگو رو دیروز از اینجا خریدم ولی حالا می‌بینم تنگه. اگه می‌شه اونو از دستم در بیارین و یکی دیگه بهم بدین.

بعد دست شو جلو برد و النگو رو نشون داد. خسروِ بیچاره‌ای که تا اون روز، هیچ زنی رو ندیده بود، همین که دست اون خانم رو گرفت، آبِ غربیل پایین ریخت.

یسنا گفت: درسته. من اینو شنیده بودم. آدم باید توی جایی که همه می‌لغزن، باشه و نلغزه. گلشید گفت: درسته. ولی بهتره قبلش، آدم همه موقعیت‌های لغزش رو شناخته باشه.

دیروز، آخرین روزِ تابستان بود. قرار است عصرِ اولین روز مهر، در پارَک جمع شویم. یسنا آمده بود دخمه فکوری ۲۴ تا مثلاً کتاب‌هایش را جلد کنیم. نشستیم به حرف زدن و بحث کردنی که فعلاً در باره‌اش چیزی نمی‌گویم و می‌گذارم برای بعد تا شاید گلشید حرصش دربیاید.

ساعتی بعد آرش زنگ زد و از یسنا که رئیس روم بود، پرسیدم آرش را چه کنم؟ با دوست خیالی بیاید یا با خودش؟ گفت با خودش. و آرش آمد و ناهار را با ما خورد.

آرش رفت و من و یسنا باز هم حرف زدیم و بحث کردیم. وسط بحث ما گلشید زنگ زد. به او گفتم: چه خوب! داشتیم حرف تو را می‌زدیم!

او کمی با من و یسنا حرف زد. گلشید می‌گفت: از صبح زود مشغول خانه تکانی است و فرصت سر نخاراندن هم ندارد. پس از او تارا زنگ زد. می‌گفت: از فردا که همه به مدرسه می‌روند، من چه کنم؟ گفتم: فعلاً دلت را خوش کن که عصرِ اولین روز مهر، دور هم جمع می‌شویم. گفت: راست میگین. این خیلی خوبه.

او در مدت کوتاهی که در ایران است، به مدرسه نمی‌رود و باید روزگار بی‌هیجانی را پشت سر بگذارد.

◇ ◇ ◇

ساعت پنج و نیمِ اولین صبح پاییز از خواب بیدار شدم و به پاییز و ماه مهر سلام کردم. ساعت یک ربع به شش راشد زنگ زد. به او گفتم که دیشب نشد تلفن کنم. و گفتم امروز ساعت چند تلفن کنم خوب است؟ گفت ساعت ۹ صبح. با هم وداع کردیم و خودم را آماده کردم تا دنبال یسنا بروم. ساعت ۱۰ دقیقه به هفت زنگِ خانه یسنا را زدم. گفت: کیه؟ گفتم: سلام بر نخستینِ روز مهر و دوستی. خیلی زود به کوچه دوید و گفت: ببین چه روپوش بلندی بهمون دادن! مقنعه و چونه بندش رو دیدی؟ گفتم: «قدم بردار که رفتارت ببینم» قدم برداشت و او را دیدم.

راه افتادیم و رفتیم. سرِ کوچه، رامین و غلام مفت خرید و چند جوان آویزان دیگر را دیدیم. با آنها خوش و بش کردم و به رامین گفتم: امروز ساعت چهار تمرین داریم. خودت بیا. غلام مفت خرید رو هم بیار. گفت: شاید نخواد بیاد. به مفت خرید اشاره کردم . گفتم: این میگه نوکرِ کسیه که از دیگران تقلید می‌کنه. و میگه تو مقلدی. پس نتیجه می‌گیریم که نوکرِ توئه. پس با خودت بیارش. اگرم تونستی چند تا کنیز زر خرید و غلام مفت خرید هم بیار. گفت کنیز زر خرید سراغ ندارم. گفتم: نقره خرید و مس خرید هم قبوله. گفت: اصلاً هیچ جور کنیزی سراغ ندارم. گفتم تو چگونه امیر جوان بختی هستی که تنها یک غلام مفت خرید داری؟ آن هم غلامی که قالپاق می‌دزدد و پیچ گازِ مردم را دور می‌اندازد!

از آنجا پیاده به طرف زرتشت ۴۷۴ رفتیم تا به گلشید برسیم. یسنا با او قرار داشت. نزدیک خانه گلشید، دیدم دارد دیر می‌شود. از راننده مینی بوسی که خالی می‌رفت خواهش کردم که ما را تا ته خیابان سوار کند. جوانمردی کرد و سوار شدیم و با یک دقیقه و سی ثانیه تأخیر به گلشید رسیدیم. جلو خانه ایستاده بود و به ساعتش نگاه می‌کرد. از دیدن او خرم شدم و خوش و بش کنان به طرف مدرسه رفتیم. بین راه گفتم: من نوشته تو را آنالیز کرده‌ام از آن پرینت گرفته‌ام. ولی آن را بعداً به تو می‌دهم.

این را که می‌گفتم، ورقه آنالیز را به طرفش دراز کردم. خواست آن را بخواند. گفتم: تو هم بعداً بخونش. البته یسنا آن را خوانده بود.

از مدرسه که برگشتم به خاله راشد زنگ زدم و نزدیک به یک و نیم ساعت حرف زدیم. در همان دقایق اول اجازه راشد را گرفتم که امروز عصر به صحنه چمن بیاید. خاله راشد می‌گفت: تنها محدودیتی که برای راشد قائل شده است، خاموش کردن موبایل است. گفتم: موافقم. از حال راشد پرسیدم. گفت: مگه خودتون باهاش تماس ندارین؟ گفتم: راستِشو بگم؟ گفت: آره. گفتم: چند بار به طور کوتاه، راشَد با من حرف زده. ولی راشد گفته که به شما نگم با من حرف زده.

بین حرف‌ها به او گفتم: شیوه تربیتی من میگه بهتر بود که راشد رو یه‌هو از گروه جدا نمی‌کردین. گفت: من چنین کاری نکردم. و راشد در این مدت آزاد بوده. گفتم: در مدتی که راشد نبوده ما هر روز تمرین کردیم. گفت: من خبر نداشتم ولی راشد هم گرفتار بود. گفتم: آره می‌دونم. خریدن کفش و لباس و لوازم مدرسه و از این جور چیزها. گفت: آره. براش کفش خریدم. یه دست هم کت و شلوار سورمه‌ای براش خریدم.

پرسیدم: درباره عاطفه‌ای که راشد به یسنا پیدا کرده، نظرتون چیه. چطور باید باهاش برخورد کرد؟ گفت: من با راشد حرف زدم و بهش گفتم: یسنا برای دوستی خیلی مناسبه و می‌تونین از معلومات همدیگه استفاده کنین. گفتم: حاصل این حرف‌ها چی بوده؟ گفت: خوب و مثبت. گفتم: ولی راشد به من زنگ می‌زنه و میگه دلم تنگه. کمی سکوت کرد. من گفتم: به قول گلشید تا وقتی که پسرهای گروه عاشق دخترهای گروه نشده بودن، گروه خوبی داشتیم. بازم این پسرا اومدن و عاشق شدن و کارو خراب کردن.

او کمی درباره پدر راشد حرف زد. مردی که هرویین تزریق می‌کرده و مخِ ناهید نوزده ساله را زده بوده و سرانجام، در یک و نیم سالگی راشد، طلاق خلعی می‌دهد و به کارتن خواب‌ها می‌پیوندد. در این باره هم حرف زد که خودش، یعنی خاله پروین، ۱۰ سال از ناهید دیرتر ازدواج کرده است. یعنی در سی سالگی. و گفت: خاله کوچیکه راشد، یعنی همان که بیست و هفت ساله و مجرد است، کمی خشک و بداخلاق است. و گفت: مقداری از مشکلاتی که واسه راشد درست شد، تقصیر خاله کوچیکه بوده. اگه اینا نذارن من با شما رفت و آمد کنم، اتفاق بدی می‌افته.

این را گفت و گوشی را گذاشت. کمی بعد امیر دودره باز تلفن کرد. و گفت: آقا حالِ تون خوبه؟ آقا ما توی خونه حرفِمون شده و می‌خَوایم یه چمدون وسایل خودمونَو بیاریم و بذاریم اونجا. آقا اشکالی نداره؟ گفتم: نه. اشکالی نداره. گفت: پس ساعت دوازده زنگ می‌زنیم. اگه خونه تشریف داشتین، آقا توی سه سوت میاریمش خدمت‌تون.

قبول کردم و گوشی را گذاشتم. بعد با خودم گفتم: ممکن است مال دزدی باشد. و اگر این طور باشد و پلیس بفهمد، آیا مرا به عنوان معاونت در جرم، زندانی نمی‌کنند؟ شاید زندانی کنند. شاید هم کسی نفهمد. به هر حال، درست است که این کار، ریسک بزرگی است ولی من این ریسک را می‌پذیرم تا بفهمم آخر این داستان چه می‌شود، و ضمناً کاری کنم که امیر دودره باز از دودره بازی دست بردارد و با توجه به استعدادی که دارد، راه راست پیشه کند و به سوئد برود و با مادرش زندگی کند.

گلشید قبلاً در این باره به من گفته است: به شرطی این کارو بکنید که اموال دزدی رو به صاحباش پس بده. گفتم: تا بیام و روی امیر اثر بذارم، خیلی طول می‌کشه. به نظر تو بعد از چند ماه، اون چطور می‌تونه صاحب اموال دزدی رو پیدا کنه؟ گفت: میتونه وقتی که دنبال کارِ حلال رفت و پولدار شد، به اندازه اموالی که دزدیده، خَرج کارهای خیر و عمومی بکنه. گلشید راست می‌گوید ولی این کار، یک اما دارد. آیا کسی می‌تواند از راه کار حلال آن قدر پولدار شود که بتواند برای کارهای خیر و عمومی هم پول خرج کند؟ او خیلی که همت کند، شاید بتواند خرج خودش را در بیاورد. نه بیشتر.

داشتم فکر می‌کردم که راشد زنگ زد. خیلی رسمی پرسید: چه ساعتی تمرین داریم؟ گفتم: خونه خاله ای یا خونه خود؟ گفت: خود. گفتم: با خاله کوچک؟ گفت: بله. گفتم: ساعت چهار تمرین رو شروع می‌کنیم. گفت: خاله‌م می‌خواد با شما حرف بزنه.

ادامه دارد

بابل، سرزمین بهار نارنج

بقیه از صفحه ۱۱

◇**برج دیده‌بانی کاخ پهلوی**: این بنا مشتمل بر ۳ طبقه است که با پنجره‌های گوناگون از همه جهت‌ها نور می‌گیرد و به بیننده، عمق میدان وسیعی می‌دهد.

مقبره ملامحمد شهرآشوب، بقعه درویش علم‌بازی، مقبره سید زین‌العابدین، مجموعه بناهای نجفی و کاخ رضوان از دیگر آثار تاریخی بابل است.

صنایع دستی بابل

صنایع دستی در بابل جایگاه ویژه‌ای دارد و شماری از زنان و مردان سختکوش روستایی با تولید صنایع دستی، بخشی از هزینه زندگی خود را تأمین می‌کنند.

قالیچه، جاجیم، گلیم، شمد، حصیر، چادرشب، جارو، ظرف‌های چوبی، ملاقه و قاشق چوبی، لباس‌های پشمی و... از جمله صنایع دستی است که در بابل تولید می‌شود.

■ **حصیربافی**: این نوع صنایع دستی، می‌توان گفت که یکی از قدیمی‌ترین بافته‌های گیاهی در تاریخ بشر است و در ۲ منطقه امیرکلا و درزیکلا در بابل رواج دارد. ماده اولیه حصیربافی از گیاهی به نام «واش» یا «گاله» تهیه می‌شود که در مرداب‌ها می‌روید. از محصولات حصیربافان بابل می‌توان به کلاه، زنبیل، حصیر (کوب) و بادبزن دستی اشاره کرد.

■ **چادرشب‌بافی**: چادرشب بافی از گذشته‌های دور در بابل رواج داشته است. بانوان روستایی «گتاب» و «فیروزجا» در شهرستان بابل در اوقات فراغت، به چادرشب‌بافی مشغول می‌شوند. چادرشب با دستگاه «کرت‌چال» (پاچال) در انواع گوناگون نخی، پشمی، کاموایی و ابریشمی بافته می‌شود.

■ **جاروبندی**: تولید جارو از جمله صنایع دستی تولیدی در بابل است که در منطقه امیرکلا رواج ویژه‌ای دارد.

سوغات و خوراکی‌های محلی

انتخاب سوغات در بابل به ۲ عامل بستگی دارد، یکی اینکه مهمان چه نوع سوغاتی بخواهد و دوم اینکه میزبان چه چیزی در چنته داشته باشد!

در سفر به بابل می‌توان انواع سوغاتی‌ها را تهیه کرد از جمله این سوغاتی‌ها می‌توان به این موارد اشاره کرد: جاجیم، گلیم، شمد، قالیچه دستباف، انواع محصولات حصیری، چادرشب، انواع جارو، ظرف‌های چوبی، ملاقه و قاشق چوبی، انواع برنج‌های معطر و خوشمزه، انواع مرکبات، انواع ماهی و...

همچنین بانوهای کدبانوی بابلی در پختن انواع غذاهای خوشمزه مهارت دارند. نام‌شماری از غذاهای محلی شهرستان بابل عبارتند از: خورشت آلوچه، کوکوخورشت، طعام پلو، شیربرنج (گرماش)، آش دوغ، آش ترش، آش شیر، فرنی، مشکوفی، کُماج، چای‌نون، تهن کلوانون، تهن بوریشته نون، ساج سری نون، دشو (دوشاب خرمالو وحشی)، بشتیزیک، بادونه، حلوا و ده‌ها گونه غذای خوشمزه دیگر.

دانشگاهها و مراکز آموزش عالی

در شهرستان بابل چند واحد دانشگاهی و مراکز آموزش عالی دایر است که هزاران نفر دانشجو در آن مشغول تحصیل هستند.

- ○ دانشگاه علوم پزشکی و خدمات درمانی بابل.
- ○ دانشگاه پیام نور.

دانشکده فنی مهندسی نوشیروانی

> **نخستین سینمای صامت بابل ۷۰ سال پیش توسط زرتشتیان با نام سینما «اهورامزدا» در بابل گشایش یافت**

- ○ دانشگاه آزاد.
- ○ دانشکده فنی - مهندسی نوشیروانی.
- ○ مرکز تربیت معلم شهید رجایی.
- ○ مرکز آموزش عالی فنی امام صادق(ع).
- ○ مرکز آموزش عالی و حرفه‌ای شهید باهنر.
- ○ مرکز آموزش عالی و حرفه‌ای خواهران الزهرا(س).
- ○ سازمان آموزش فنی - حرفه‌ای بندپی شرقی.

نشریه‌ها، کتابخانه‌ها و سینما

نخستین روزنامه بابل در دوره مظفرالدین شاه در سال ۱۲۸۱ هجری شمسی با عنوان «روح‌الامین» به مدیریت «آقا حسن بادکوبه‌ای» انتشار یافت.

همچنین در بابل نشریه‌های گوناگونی چاپ و منتشر می‌شد که از جمله می‌توان به این نشریه‌ها اشاره کرد: طبرستان، جریده رسمی ثبت مازندران، ارمغان سالکی، ندای بابل، کیوان، زبان ملت، میهن، مازیار، انتقاد روز، اعتراف، شهروند مازندرانی و آوای مازندران.

هم‌اکنون از میان نشریه‌های یادشده فقط نشریه آوای مازندران به حیات خود ادامه داده است.

همچنین نخستین چاپخانه بابل سال ۱۳۰۹ تأسیس شد که «طبرستان بارفروش» نام داشت.

سایر چاپخانه‌های بابل عبارتند از: اوصیاء، مازندران، اعتراف، شهاب ثاقب، جاوید، پیام، توحید، رضایی، ندا، هنرالتحریر، سجادشهر (گرجی)، نخست و ارشاد.

نخستین کتابخانه بابل سال ۱۲۷۶ هجری شمسی با عنوان کتابخانه مظفری در زمان حکمرانی مظفرالدین شاه در این شهر دایر شد.

کتابخانه عمومی شهر بابل نیز سال ۱۳۴۶ هجری شمسی گشایش یافت و از سال ۱۳۵۴ به کتابخانه جدید فعلی واقع در پارک شهید شکری انتقال یافت و هم‌اکنون دراختیار اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی بابل است.

سایر کتابخانه‌های بابل عبارتند از: کتابخانه علامه طباطبایی در خیابان مدرس، کتابخانه عمومی شهرداری بابل، کتابخانه مرکز تربیت معلم شهید رجایی، کتابخانه حوزه علمیه خاتم‌الانبیاء، کتابخانه فیضیه، کتابخانه روحیه، کتابخانه شهید امیری، کتابخانه دانشگاه علوم و فنون و کتابخانه دانشگاه آزاد.

نخستین سینمای صامت بابل حدود ۷۰ سال پیش توسط زرتشتیان با نام سینما «اهورامزدا» مقابل باغ ملی سابق در این شهر گشایش یافت.

سپس سینماهای گوناگونی در بابل راه‌اندازی شد، این سینماها عبارت بودند از: سینما حکیمی، سینما مالیانس، سینما داریوش، سینما مهر، سینما اوسیک، سینما زیبا، سینما آذر، سینما سانترال، سینما پازارگاد و سینما شهرفرنگ.

هم‌اکنون فقط ۲ سالن سینما در بابل برای علاقه‌مندان دایر است، یکی سینما آزادی و دیگری سینما انقلاب.

مجتمع بزرگ فرهنگی - سینمایی: این مجتمع دارای سالن‌های نمایش فیلم و تئاتر، کارگاه‌های فیلم‌سازی، گالری‌های هنرهای تجسمی و... است. این مجتمع در خیابان فلسطین بابل قرار دارد.

مراسم محلی در بابل

یکی از مراسم محلی که در بابل هواداران زیادی دارد، «کشتی لوچو» است. این نوع کشتی بویژه در مناطق روستایی بابل رواج دارد و از پیر و جوان به تماشای این ورزش محلی می‌نشینند.

جشن «۲۶ عید ماه» و جشن «تیرماه ۱۳ شو» نیز از مراسم منحصر به فرد در شهرستان بابل است.

همچنین برخی از بازی‌های محلی بابل عبارتند از: هفت سنگ‌کا، اَغُذبازی، چش دارکا، چلیک‌کا، قاطرچی‌کا، کمربندبازی، اسیرکا و...

معجزه طبیعت

به کوشش: لیلا زارع

قابل توجه خوانندگان گرامی

هر نسخه ارائه شده تنها مخصوص نوع پوست، مو و... فرد متقاضی است، بنابراین عواقب استفاده دیگران از آن به عهده نویسنده نمی‌باشد.

نامه‌های رسیده

خانم زهرا. ق از کرج - خانم ساناز طاهری از تهران - خانم زهرا لطیفی از قم - خانم تارا.ب از تهران - خانم عطیه سادات یانسیی از تهران - خانم زینب جعفری از ساری - آقای مسعود جعفری از اردبیل - خانم‌ها صبا محمدی، شهربانو میرزابابایی، سیمین عسگری، مژگان نعیمی از اراک - میترا سمیعی از اراک

عزیزانی که برای تشکر از مطالب ارائه شده و رفع مشکل پوستی نامه داده‌اند:

مریم سلیمانی مقدم (۶ نامه) - لاله ولی‌پور از مازندران - ناهید سجادیان از یاسوج - آقای حمید دستی و حسین تقی‌زاده از آذربایجان شرقی - شکوفه افشار از تهران - زهره نجفی از رشت - آقای خوانساری از اصفهان - خانم ع.چ از اهواز - از همگی شما سپاسگزارم.

پاسخ به نامه‌ها

آقای حمید دستی از تبریز

برادر خوبم سلام! خوبی؟... در شماره ۳۲۰۳ جواب نامه قبلی شما چاپ شد و خواسته بودم نامه دیگری بفرستی و توضیح کاملتری در مورد مشکلت بدی و خیلی ممنون که سریع این کاررو کردی. خدمت شما برادر عزیز باید عرض کنم نامه‌هارو با هم مقایسه کردم و دستخطها یکی بود و شما می‌تونی از راهی که توصیه کرده بودم استفاده کنی و امیدوارم موثر باشد. از کارت پستال زیبات و شعرت هم سپاسگزارم و تولدت‌رو بهت تبریک می‌گم و امیدوارم همیشه سبز و برقرار باشی و احترام به والدین‌رو فراموش نکنی حق نگهدار تو برادر خوبم باشد.

سبز باشی

آقای حسین تقی‌زاده از آذربایجان شرقی

حسین آقا سلام! خوبی برادرم؟... از کارت پستال و شعر زیبات سپاسگزارم و خدارو شکر با نسخه پیشنهادی من همون‌طور که خودت نوشتی یکی از مشکلات اصلیت حل شده. خدا یار و همراه شما و خانواده محترمتون باشه و در این ماه مبارک منو هم در دعاهاتون یاد کنید.

سبز باشی.

خانم یا آقای ؟- اکبری از تهران

سلام خدمت شما هموطن و همنژاد عزیز که نمی‌دونم خانم هستی یا آقا؟... وقتی نامه شمارو باز کردم فکر نمی‌کردم هنوز به انتها نرسیده قلبم‌رو می‌شکنه آخه چرا؟!... چرا با بدترین الفاظ برام نامه نوشتی؟ مگه من به تو چه بدی کردم؟!... اما هرطور که هست آرزو دارم که به حرمت این ماه عزیز خدا ترو ببخشه و جزء بندگان خوب درگاهش قرار بده بی‌صبرانه منتظر روزی هستم که نامه بعدی تو با مهربونی به دستم برسه. خداحافظ...

موفق و سبز باشی.

خانم سمانه از تهران

سمانه جان سلام!... شما و تمام خوانندگان که دوست دارید جواب سوال‌هایتان را زودتر بگیرید، می‌توانید روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۲ تا ۱۴/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۴۳۵ تماس بگیرید.

سبز باشی

خانم‌ها، مریم، هستی، لیلا، مرضیه، فاطمه، مینا، نگین، مینو، پریسا، پروین، صبا، شهربانو، سیمین، مژگان و... از اراک

به همگی شما دوستان و خواهرای خوب و قشنگم سلام می‌کنم. نامه‌های سبز و پرمهر شماها به دستم رسیده. باور کنین گاهی وقتها دچار اشتباه می‌شم و فکر می‌کنم همگی این نامه‌هارو یکنفر می‌فرسته منتهی با اسامی مستعار، چون آدرس‌ها یکی، پاکتها و ورقهای نامه یکی، دستخط‌ها یکی، سن همگی ۲۴ سال، و... این دلایل باعث شد تا من چنین فکری کنم. حالا درست یا نادرست، در هر صورت دوستتون دارم و به زودی جواب همگی شمارو می‌دم. مواظب خودتون باشین خواهرهای خوشگلم...

سبز باشین

خانم فهیمه فلاح صابر از ساوه

فهیمه خانم سلام. سریع می‌رم سراغ جواب سوالات ۱ـ برای رفع موخوره به شماره‌های قبل رجوع کن، ۲ـبرای رفع جوش‌ها باید سه تا چهار هفته هر هشت ساعت یک کپسول آموکسی‌سیلین با یک لیوان آب میوه میل کنی تا عفونت بدنت از بین بره، حجامت هم بی‌تاثیر نیست. ۳ـ برای آرایش صورتت با توجه به نوع پوستت سعی کن از پنگ‌کیک استفاده کنی نه کرم‌پودر که خیلی مضر است، ۴ـ برای رفع خشکی موهات در دو سه شماره قبل راه درمان نوشته شده بود می‌تونی استفاده کنی، ۵ـ صورتت‌رو با صابون جوانه گندم بشوی.

پایدار باشی

خانم شفق - ف از همدان

شفق جان سلام، خوبی؟... در مورد مشکل شما هیچ راه گیاهی درحال حاضر وجود نداره و شما فقط می‌تونی با برنامه‌های کار با دستگاه (بادی‌بیلدینگ) به خواسته‌ات برسی، خواهر شما هم برای چاق شدن باید قرص مخمر آبجو تهیه کرده و روزی ۲ تا یکی بین ناهار یکی بین شام با یک لیوان آب میوه شیرین میل کنه، پودر جنرال تونیک‌رو که حاوی ریشه کاسنی، دانه شنبلیله، ریشه هویج، رازیانه، سویا، نخود و... رو تهیه کرده و یک یا ۲ پیمانه از پودررو با یک لیوان شیر یا آب گرم مخلوط کرده و روزی ۲ یا ۳ بار میل کنه.

موفق باشی.

خانم ف - د از کرمان - راور

سلام و خسته نباشی، از شعر زیبات سپاسگزارم. در جواب شما باید بگم. ۱ـ برای شستشوی موهات از شامپو کتیرا استفاده کن. ۲ـ برای رفع شوره و موخوره، روغن کرچک و زیتون از هر دو یک ق.غ مخلوط کن و یک ساعت قبل از حمام به نوک موها و فرق سرت ماساژ بده بعد بشوی (۳ بار در هفته) ۳ـ برای رفع خشکی دستت هر روز اونهارو با گلاب بشوی. ۴ـ برای رفع جوش‌های زیرپوستی از راهی که در شماره قبل نوشته بودم استفاده کن، ۵ـ از صابون جوانه گندم برای صورت و بدنت استفاده کن.

سبز باشی.

خانم سیده لیلا احمدیان اصل از شیراز

لیلای نازم سلام. خوبی بهترینم؟... خوش بحالت که در شیراز هستی و همجوار سعدی و حضرت دوست حافظ هستی. جای من‌رو هم خالی کن. در مورد مشکلت باید بگم که خال راه درمان نداره، مشکل دومت هم من نمی‌تونم نسخه‌ای ارائه بدم بهتره بری پیش پزشک متخصص تا غده‌هارو بدون اینکه به موهات آسیبی برسه خالی کنه... در هرحال امیدوارم همیشه سلامت و شاد باشی...

خانم نسترن - ظ از تهران

نسترن جان سلام... برای استحکام و تقویت ناخن‌هایت همان پودر زاج که بارها توصیه کردم مناسبه، برای کوچک شدن شکم خواسته بودی راه ورزشی توصیه کنم: دراز و نشست یکی از اون‌هاست و بقیه‌رو متاسفانه باید به صورت عملی نشونت بدم و اینطوری نمی‌شه اما اگر به باشگاه بدنسازی بانوان بروی به نتیجه دلخواه می‌رسی.

سبز باشی

خانم زینب ویسی از کرمانشاه

زینب جان سلام! خوبی خانمی؟... سریع می‌رم سراغ جواب شما. ۱ـبرای رفع موخوره، سیاهی زیر چشم به شماره‌های قبل رجوع کن، ۲ـ برای رفع ریزش موهات به جواب خانم قنبری که در شماره ۳۲۰۳ چاپ شد رجوع کن، ۳ـ برای درمان جای جوش‌ها سفیدآب قلع و یک ق.غ و سفیدآب روی یک ق.م هر دورو مخلوط کرده، یک ق.م از مخلوط رو با یک ق.غ آبلیمو مخلوط کرده به صورت مالیده بیست دقیقه بعد شسته (به غیر از زیر چشم) (۳ بار در هفته)، ۴ـ خیلی دلخور می‌شم پاسخ به نامه‌هاتون طولانی می‌شه و این تاخیرها فقط و فقط به خاطر کمبود جاست و بس وگرنه همه شما برای من عزیزین...

سبز باشی.

بهترین نگهبان سعادت در یک خانواده، عشق زن و شوهر نسبت به یکدیگر است

●دومون لوزید

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

هیچ می دانی

دلم برای تو تنگ است هیچ می دانی
زمانه نیز دورنگ است هیچ می دانی
حکایت دل من با دو چشم روشن تو
حدیث شیشه و سنگ است هیچ می دانی
مگو که قصه ما را کسی نمی داند
که عشق، آخر ننگ است هیچ می دانی
میان ماندن و رفتن دوباره درگیرم
دلم همیشه به جنگ است هیچ می دانی
نوشته‌ام سر هر کوچه روی هر دیوار
دلم برای تو تنگ است هیچ می دانی
فلورا تاجیکی - جهرم

فریب

بر کدامین شانه بگذارم سرم را
تا نسوزاند فریبی پیکرم را
من که در کنج قفس ایمن ز دامم
در کدامین واحه بگشایم پرم را
می‌نشینم در حریم پاک ایمان
تا که صیادی نیابد سنگرم را
دیگر از جور خزان پروا ندارم
من که پرپر دیده‌ام نیلوفرم را
سرنوشت ما چنین طی شد به دوران
روی پیشانی نگه کن اخترم را
(زهره) در افلاک می‌سوزد ز هجران
بر زمین هرگز مجو خاکسترم را
سر به روی شانه دل می گذارم
تا نسوزاند فریبی پیکرم را
زهرا بوالحسنی (زهره)

کارتکس

هی چرخیدم
و کسی نبود
تا ببیند کجای این دایره ایستاده‌ایم
گالیله گفت:
زمین می چرخد
اما این انسان بود که چرخید
و از دایره بیرون افتاد
o
روی خط
کسی صدا می‌زند
در امتداد رؤیاهای تو
که مرا به سیب می‌رساند
و سیب بی‌سبب
در دستهای تو له می‌شود
کسی به سرخی سیب نخندید
اما به سرخی گونه‌های تو...
o
می چرخد
این تقویم رومیزی
که هی روزهای مرا سیاه می کند
و این کارتکس که اگر نباشد
دخترم مجبور می‌شود
برای سیر کردن خود
به دستهای کودک همسایه نگاه کند...
عبدالرضا شهبازی

انتها

به انتها رسیده‌ام؟
نه، خدایا
در ابتدای راه گم شده‌ام
نمی‌دانم به جستجوی رویایی کوچکم
یا فضای چشم دوست
نمی دانم
اما همیشه
ردپای یک شعر
در من هست
البته همیشه لحظه‌هایی هست
لحظه‌هایی سرخ
که می توانم برخیزم و
حباب آسمان را بترکانم
سینا میرزایی

نمونه شعر نو

قصر را بوریای من...

قصر را بوریای من فرش کرده بود...
همراهان ملکه پروانه‌ها
در آواز نامت را شستند
آواز را چراغان کردم
تنهایی وسیع شد
جمعیت شد
جمعیت تو را تفسیر کرد
آواز بهارهای قصر در جمعیت گم شد
o
در غروب قصر
پند سکرآورت
آدمیان بیان نشده را
در گلهای نسترن زنده کرد
ما در یک هنگام
در لباسهای تابستانی
یکدیگر را صدا زدیم
و یکدیگر را دوست می‌داشتیم
ما خبر آمدن بهار را
برای نخستین بار
از پشت شیشه‌های وصف شنیدیم
o
ای یقین نشسته در این آفتاب زرد
بگذار من این صبح آبی را جشن بگیرم
تخت روانم را بیاورید
تا برابرهای این جنگل برانم
o
قصر را
بوریای من
فرش کرده است
احمدرضا احمدی

نمونه شعر کلاسیک

فردای دگر

گـرچـه مستیم و خرابیم چو شبهای دگر
بـاز کـن سـاقـی مجلس سر مینـای دگر
امشبی را کـــه در آنیــم غـنیمت شمـریم
شاید ای جـان نـرسیدیم بـه فردای دگر
مست مستم مشکن قدر خود ای پنجه غم
من به میخانه‌ام امشب تـو برو جـای دگر
چه به میخـانه چه محـراب حـرامم باشد
گر بجـز عشـق تـوام هست تمنـای دگر
تــا روم از پــی یــار دگـری می‌بـاید
جز دل مـن دلی و جـز تـــو دلارای دگر
نشنیده است گلی بـوی تـو ای غنچه ناز
بـوده‌ام ورنـه بسی همـدم گلهـای دگر
تو سیـه چشم چـو آیی به تماشـای چمن
نگـذاری بـه کسی چشـم تماشـای دگر
گر بهشتی است رخ توست، نگارا که در آن
می‌توان کرد به هر لحظـه تمـاشـای دگر
می‌فـروشـان همـه دانند «عمـادا» که بود
عــاشقـان را حـرم و دیـر و کلیسـای دگر
عماد خراسانی

دو غزل از محمد مجد

نوح دل

نوح دل سرگشته در امواج و توفان مانده است
ابر هم در کار خود حیـران و گریان مانده است
تو در آغـازی و مـا در لحظـه پـایـان،ولی:
آرزو در کوی عزلت بی‌تو پنهان مانده است
ای همـای بخت، بیهـوده بـه پـرواز آمـدی
بیـژن آواره‌ات در چـاه نسیـان مانده است
پشت دیـوار غـزل در انتظـارت دیـده‌ام
ذهن آیینه چو گیسویت پریشان مانده است
دستگیـری از گـروه اهـل عشق و معـرفت
یادگاری بی‌بدیل از شیخ صنعـان مانده است
همت از سرگشتگـان کوی بیداری بخواه
یک قدم تـا مرز نورانی ایمـان مانده است
دیگر از فرهاد و شیرین شعر و حرفی تازه نیست
نقشی از شیرین به طاق سینه جان مانده است
می‌روم از خویش و می‌بینم که از آغاز عمر
«مجد»مجنون در شب تاریک عصیان مانده است

تقدیم به استادم علی‌اکبرخان میلاجردی

زمزمه‌ای در شب

تو را عـاشق بی‌ریا می‌شناسم
بیا در کنـارم تـو را می‌شناسم
تو ای گـوهر مکتب علم و عرفان
خـدا را ز راه شمـا می‌شناسم
نه من، بلکه دنیاست محو جمالت
تو را شاهکار خدا می‌شناسم
جهان را و هرچه در او می‌توان دید:
ز آغــاز تــا انتهـا می‌شناسم!
مشو پشت عطر گل یاس پنهان
تو را ای شمیم صبا می‌شناسم
اگرچه دلت را گـرفتـه غبـاری
مـن آیـین آیینـه را می‌شناسم
صفا و صـداقت مرام تو بوده‌ست
تـو را پیــرو انبیـاء می‌شناسم
خدا سرنوشت بشر را رقم زد
خدا را ز غـار حـرا می‌شناسم
چو از پافتاد عاقبت «مجد» مجنون
من افتادگـان را ز پا می‌شناسم

عقیده خود را با زور بدیگران تحمیل کردن هم بیهوده است و هم گناه
جان کایزل

جوانه‌های ادبی

سیمین السادات مهاجری - قزوین
مایلم اشعار سنتی شما را ببینم.
ای خدایی
ای اهورایی‌ترین
من تو را می‌خوانم ای زیبای من
تا همیشه

مرتضی امیدخواه - کرج
پاسخی که به خانم مهاجری داده‌ام، شامل شما نیز می‌شود:
بیا که
فصل سرد نگاهم
خورشید چشمت را
می‌جوید

شراره قوامی - شیراز
بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم. شما هم به این طریق می‌توانید سروده‌های خود را تقطیع کنید:
شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد
بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد
شاهد آن نیـ = فاعلاتن
ست که مویی = فعلاتن
ی و میانی = فعلاتن
دارد = فعلن
بندهٔ طلـ = فاعلاتن
عت آن با = فعلاتن
ش که آنی = فعلاتن
دارد = فعلن

مژدهٔ زنوزی - تبریز
کریم با کلماتی چون حکیم، رحیم، نعیم و... قافیه می‌شود.

نامه‌هایتان را خواندم، متشکرم:
مهرناز حسن‌آبادی، سمنان - خدیجه آقازاده، تبریز - مینا آقایی، سرآسیاب - مریم ابوالی، تهران - گلایه غضنفریان، مشهد - مریم حسن بارانی، میامی - محمد افلاطونی، قزوین - وداد عباس‌زاده، اهواز - رحیم سعیدی، تهران - محمود علوی، رشت - سیروس احمدیان، کرج - مهتاب سلیم‌زاده، تهران.

رمضان

رمضـان بـا دل مـا دمسـاز است
چون در رحمت و احسان باز است
رمضــان مــاه نــزول بـرکـات
رمضان ماه دعا، صوم و صلات
رمضــان مــاه عــروج انسـان
رمضـــان معنی عشـق و عـرفان
رمضــان مـاه سـرافـرازی و راز
مــاه معـــراج ز محــراب نمــاز
رمضــان مــاه خـدای ازلی‌ست
مسجـد کـوفـه عـزادار علی‌ست
نجف امیرعضدی - کازرون

کوچه

امشب ای کوچهٔ مهتابی
شاهد باش
که من
تک و تنها و غزلخوان
می‌روم تا دم صبح
خواب من
با تپش سینه پرخاطره‌ام
مثل موی تو
که آشفتهٔ باد سحری است
آشفته است
رضا کشاورز - بجنورد

شب

باد شب را
از شکاف پنجره
به داخل اتاقم انداخته
و ماه و ستارگان
چسبانده‌اند صورت خود را
به شیشه‌ها
در این اتاق
همیشه چیزی هست
عطر تنهایی
و جعبه‌هایی از خاطرات گرد گرفته
امشب
آسمان چشمانم
پر از ابرهای کبود است
و می‌بارد باران
و باز من تهی می‌شوم از خیال
و باز من
رویاهایم را
در تنهایی
می‌بافم
هایده نثری - تهران

در قلمرو داستان

روزی که او نبود...

نوشته: حسین عوض‌زاده از گرمسار

آسمان گرفته و دلگیر بود... مثل خودت. بغض، همه جایش را پر کرده بود... دنبال بهانه‌ای می‌گشت تا حسابی ببارد... از پنجره، نگاهی به پهنه جنگل انداختی... احساس کردی هوای دم کرده جنگل، توی گلویت گره خورده...بی‌اراده، دست به گلو بردی... ماساژ دادی و نفس عمیقی کشیدی... گیج شده بودی و کلافه... انگار داشتی تمام می‌شدی... هر کس تو را می‌دید، تعجب می‌کرد... آخر این همه، برای یک پسربچه هفت ساله، خیلی زیاد بود... شاید از گفتگوی دیروز بچه‌های محله، دوباره (هوایی) شده بودی... ناگهان چشمت به ساعت دیوار افتاد: «آه... الان دیگه مغازه‌ها باز شدن...». پا شدی... مادر، داشت غذا می‌پخت... دوان، دوان راهی خیابان شدی...

○○○

... بعد، جلوی صندلی، روبرویش زانو زدی... نگاهش کردی... باز هم نگاه... اشک، نرم نرمک از گوشه کنار چشمهایت لیز خورد، روی گونه‌ات ماسید... اول لبها و بعد، شانه‌هایت لرزیدند و ناگهان زار زدی... جعبه کوچکی را که با کاغذ سرخ رنگی (کادو) شده بود بسویش دراز کردی. اشک... سکسکه... و هق، هق، در هم می‌جوشیدند... زمزمه‌ات مثل نسیم، سکوت اتاق را شکافت: «پدرجون!... پدر خوبم... روزت مبارک... روزت مبارک پدرجون!...». ناگهان در اتاق باز شد و مادر سرآسیمه وارد شد... لبهای او هم لرزید... و شانه‌هایش هم... آهسته از زمین بلندت کرد... قاب عکس پدر را از روی صندلی برداشت و...

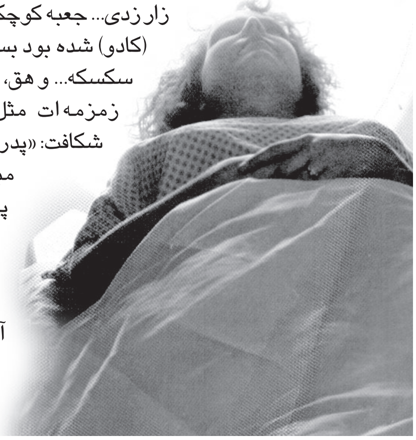

■

پیام

نوشته: محمد جامی از تایباد

قلک را که شکست، ورق کاغذ تا شده‌ای همراه پولها بود. با عجله بازش کرد. با دقت خواندش. عرق سردی بر پیشانی‌اش نشست. قطرات اشک از دیدگانش به روی گونه‌هایش غلتید. دست و پایش شل شدند و به دیوار تکیه زد! از کرده خود پشیمان شد. از خانه بیرون رفت. قلکی خرید و برگشت. تمام پولها را داخل آن ریخت و گذاشت سر جایش. با خودش پیمان بست که دیگر هرگز دست به این اشتباه نزند.

و اما دخترش بر روی کاغذ نوشته بود:

«پدرجان! می‌دونم قلکم را شکوندی تا مثل دفعات قبل واسه‌مون گوشت بخری! ولی نه، ما گوشت نمی‌خوریم. حاضریم با سیب زمینی، نون و ماست و هرچه که برایتان مقدور است بسازیم ولی کسی دست به پس‌اندازم نزنه! بابای نازم، می‌دونم حق دارین، ولی بد نیست بدونین این دفعه پولارو برای هدیه روز مادر جمع می‌کنم!...

■

سبزی...

نوشته: نسرین امین‌زاده از دزفول

امتحان تمام شد و بچه‌ها یکی یکی وارد کلاس شدند. من هم مشغول بررسی و مرتب کردن ورقه‌های امتحانی بودم. بعد از چند دقیقه سرم را بالا آوردم و بچه‌ها را نگاه کردم و گفتم: «خوب بچه‌ها همه اومدند کسی که بیرون نمونده؟» یکی از شاگردها از آخر کلاس گفت: «خانم نادری نیومده.» گفتم خوب چند دقیقه صبر می‌کنیم الان می‌آید. اما مدت زیادی گذشت و از نادری خبری نشد. یکی از بچه‌ها را صدا زدم و گفتم: «فهیمی برو نادری را صدا کن بیاد کلاس!» فهیمی مثل باد از کلاس بیرون دوید ولی بعد از چند دقیقه برگشت و گفت: «خانم نادری نیست و هرجارو گشتم نبود.»

دلم شور افتاد پس این نادری کجاست؟ شاید امتحانش را بد داده و از مدرسه زده بیرون. آه نه! چه وحشتناک! خدایا حالا چکار کنم؟ به دفتر خبر بدیم یا نه؟ وای این دختره کجا رفته؟ بچه‌ها... بچه‌ها کسی از نادری خبر نداره؟

نه... نه ما اونو ندیدیم. خانم شاید رفته دستشویی؟ اما اگه دستشویی که رفته بود تا حالا می‌یومد. در این گیرودار بودیم که یه دفعه نادری آمد!

- خانم اجازه؟...

- نادری بیا تو تا حالا کجا بودی؟ چرا دیر کردی؟

- خانم چیز... چیز... خانم اجازه هست بشینیم؟

- برو بشین. دیگه هم دیر نکنی! خیلی نگرانت شدیم. نادری رفت سر جایش نشست اما انگار می‌خواست بگوید و مدام این پا و آن‌پا می‌کرد. من مشغول تصحیح ورقه‌های بچه‌ها بودم که دوباره نادری بالای سرم سبز شد. با حالتی خجالت‌زده سرش را نزدیک گوشم آورد و گفت: خانم اجازه! یه چیزی بگم به هیچکس نمیگید؟ گفتم: نه بگو. گفت: خانم حتماً تورو خدا به هیچکس نگید.

- باشه بگو دخترم چی می‌خوای بگی؟

- خانم بگم کجا بودم و چرا دیر کردم؟

- بگو عزیزم حتماً بگو من به هیچکس نمی‌گم.

خانم... خانم اجازه خانم معاون... گفت که بیا سبزی‌های خانم مدیررو پاک کن!!!

■

O چند داستان کوتاه از: ثریا فتحی از هشترود

تا پای دار

نگاه که کرد دید، چیزی تا پای دار نمانده، شاید دو سه قدم. بلند شد و دوباره راه افتاد، اولین قدم را به سختی برداشت و دومی... سومی، باز چشم‌هایش سیاهی رفت، نزدیک بود زمین بیافتد اما به زور دستش را به دیوار گرفت، حال درستی نداشت، ساعت‌ها بود که در تب می‌سوخت، دو سه شب هم بود که خواب نداشت دوباره سعی کرد راه بیافتد. زانوهایش به وضوح می‌لرزیدند. فضا نیمه روشن بود و او سایه لرزانش را بر دیوار می‌دید انگار دستی نامرئی او را به جلو هل می‌داد. به هر زحمتی بود به پای دار رسید. و خودش را بالا کشید و نشست روی چهارپایه، عرق را از پیشانیش پاک کرد، دستی به روی قالی کشید، هر طوری بود باید تا صبح تمامش می‌کرد.

- فردا وقت دکتر نوزادش بود!

عروس

- دوشیزه محترم برای بار سوم عرض می‌کنم، آیا بنده وکیلم شما را به عقد...

از زیر نور سفید نگاهی به داماد کرد. باورش نمی‌شد به آرزویش رسیده باشد. صدای عاقد بار دیگر آمد: بنده وکیلم...

تمام توانش را جمع کرد در صدایش و با صدای بلند گفت: بله

که در همان حال چیزی محکم به پهلویش خورد سرش را که برگرداند، مادرش را دید که با عصبانیت بالای سرش ایستاده و داد می‌زند: دختر دو ساعته صدات می‌زنم تازه می‌گی بله... لنگه ظهره نمی‌خوای بلند شی!!

انتظار

نزدیک دو ساعت بود که کنار دیوار نشسته بود و خانه آنها را دید می‌زد. بدجوری خوابش می‌آمد، حتی چندتا خمیازه هم کشید اما هر طوری بود خودش را نگه داشت نمی‌توانست فرصت به این خوبی را از دست بدهد. ظهر بود و هیچ

دو داستان از زهرا بیجن ۱۴ ساله از دزفول

سایه

به آرامی به راه خودش ادامه می‌داد مدام برمی‌گشت و پشت سرش‌رو نگاه می‌کرد سعی می‌کرد خیلی آروم بی‌سروصدا حرکت کنه اگه صداشو می‌شنیدن دیگه کارش ساخته بود یکدفعه هم موقعی که داشت از همین جا عبور می‌کرد دیده بودنش و زخمیش کرده بودن ولی با هر جون کندنی که بود با اون پای زخمی از دستشون فرار کرده بود. توی همین فکرا بود و داشت گذشته‌ی پرماجراش‌رو مرور می‌کرد که ناگهان سایه‌ای‌رو بالای سرش احساس کرد ترس همه‌ی وجودش‌رو فرا گرفت اون موقع هم که زخمی شده بود همین سایه بالای سرش پیدا شده بود و... ناگهان دختر کوچولو با خوشحالی فریاد زد مامان کشتمش جیرجیرک‌رو کشتم. ولی بیچاره جیرجیرک آخرش هم نفهمید اون سایه‌ی بالای سرش چی بود!

عذاب

لعنتی از چند روز پیش بهش گیر داده بود دست از سرش برنمی‌داشت ولی اون دلش نمی‌خواست باهاش زندگی کنه. هر کاری می‌کرد که از دستش خلاص بشه ولی اون ول‌کن ماجرا نبود. بیچاره لیوان چقدر از دست حباب عذاب می‌کشید.

■

کس هم آن دوروبر نبود. تازه می‌دانست که اونم وقتی همه جا خلوته از خونه می‌زنه بیرون، یه خمیازه کشدار دیگر کشید، یکدفعه صدایی آمد، انگار خودش بود. صدای آرام و ریز راه رفتنش را می‌شناخت، خواست از جای خود بلند شود که یکی با جارو محکم زد توی سرش و داد زد... پیشدی!!!

عشق یک طرفه

برای این که نظر او را به خودش جلب کند لباس‌های تمیز می‌پوشید، موهایش را مرتب می‌کرد و کفش‌هایش را برق می‌انداخت، توی سالن یا حیاط هر کجا که می‌دیدش خودش را گم می‌کرد بارها خواسته بود جلو برود و حرف دلش را بزند، اما نمی‌دانست چگونه... همیشه از عکس‌العملش می‌ترسید.

یک روز صبح تصمیمش را گرفت تمام شب بیدار ماند و فکر کرده بود. طبق معمول خودش را مرتب کرد، و راه افتاد به طرف اتاق او. چند قدم بیشتر نمانده بود که دید چند نفر از اتاقش بیرون آمدند.

لای در باز بود، از چیزیکه دید خشکش زد. پرستار آسایشگاه ملافه سفید را روی سر پیرزن می‌کشید.

عصا از دست‌های لرزان پیرمرد بر زمین افتاد... هنوز کفش‌هایش برق می‌زد.

■

پاسخ ما...

زهرا کردستانی از یزد

خانم کردستانی، نامه‌تان که حاوی سه داستان بود به دستم رسید. هر سه خیلی معمولی و ساده بود. «بدشانس»، «زورگویی» و «زجر» را می‌گویم. از شما که لیسانس ادبیات هستید، مسلماً انتظار بیشتری می‌رود. به نظر می‌آید، داستان‌نویسی را تازه شروع کرده‌اید و همانطور که خودتان هم اذعان داشته‌اید، با اصول داستان‌نویسی آشنا نیستید. به همین منظور، بسیار باید بکوشید و بخوانید، تا بتوانید در این راه موفق شوید. در مورد زندگینامه پدرتان هم، من با شما موافقم که به صورت «اول شخص» نوشته شود بهتر است. امیدوارم که جوابتان را گرفته باشید، باز هم برایم نامه بنویس و داستان بفرست. برقرار باشی

حسین عوض‌زاده از گرمسار

حسین آقا، بعد از مدتی غیبت، خوشحالم می‌بینم دوباره برای صفحه خودت نامه فرستاده‌ای. داستانی را که با زبان «تو راوی» نوشته بودی خواندم. «روزی که او نبود» را می‌گویم: قشنگ بود، با کمی اصلاح آن را در نوبت چاپ قرار دادم. ضمناً «از پنجره نگاهی به پهنه‌ی جنگل پاشید» تعبیر جالبی برای داستان نیست. تو که دیگر باید بدانی، داستان با شعر و نثر موزون تفاوت دارد. همینطور جمله‌ی «سکوت اتاق را شیار زد» که به نظر می‌آید، بیشتر از آن که داستان باشد، شاعرانه است. امیدوارم که همکاریت با این صفحه بطور مداوم و بدون تاخیر ادامه داشته باشد. منتظر کارهای جدیت هستم. خوش و خرم باشی.

محمد تکلو و الهام باقری از مشهد مقدس

خدمت شما زوج هنرمند و نویسنده سلام عرض می‌کنم. خیلی خوشحالم که صفحه‌ی در قلمرو داستان میزبان یک زن و شوهر باذوق و استعداد می‌باشد.

آقای تکلو داستان «ایران» شما قشنگ و تاثیرگذار بود و به همین علت بزودی چاپ خواهد شد. خانم باقری داستان «توهم» شما در مجموع به عنوان اولین نوشته‌ی شما خوب بود و جای تحسین دارد. اما تنها علتی که مانع چاپ آن شد این بود که، داستان تا حدودی گنگ و مبهم بود و حوادث داستان کمی دور از واقعیت به نظر می‌رسید. در هر صورت برای شما زوج جوان و هنرمند آرزوی موفقیت می‌کنم و منتظر آثار هر دوی شما عزیزان می‌باشم. در پناه حق

فاطمه و اصغر حسین زارع

بعد از یک زن و شوهر این بار نوبت به یک برادر و خواهر رسید (البته با وجود این که نسبتتان را ذکر نکرده‌اید، ولی حدس می‌زنم که برادر و خواهر باشید.) در هر صورت داستانهای هر دویتان را خواندم، روی هم رفته بد نبود، اما هنوز جای کار دارد و برای بهتر شدن داستانهایتان باید تلاش بیشتری بنمایید. یک داستان از فاطمه خانم به نام «کارگر» با کمی اصلاح بزودی چاپ خواهد شد. پیروز باشید

سارا یحیی‌پور از کرج

سارا خانم به سبک خودتان پاسختان را می‌دهم.

۱ـ علیک سلام ۲ـ سلامت باشید ۳ـ امیدوارم که مشکلتان با اداره‌ی پست حل شود ۴ـ هرچه داستان دارید بفرستید خوشحال می‌شوم ۵ـ منم متشکرم (به همان علتی که شما متشکر هستید.) و اما در مورد دو داستان ارسالیتان به نامهای «یکی از همین روزها» و «آی نگه‌دار» باید بگویم که اشکال هر دوی آنها این بود که اتفاق مهم و تاثیرگذاری در آنها نیفتاده بود. بلکه فقط یک‌سری اتفاقات معمولی روزمره در آنها به چشم می‌خورد. یعنی انگار که شما از دفترچه خاطرات روزانه‌اتان چند برگ کنده و برایم فرستاده‌اید. یادتان باشد داستان با خاطره تفاوت اساسی دارد. موفق باشی

کسیکه نفس خود را ضبط کرد، دنیا را هم می تواند ضبط کند ● ریگ ودا

امیر پرندک

روابط عمومی‌های تنبل!

بی‌توجهی روابط عمومی‌ها به نیازها و خواست‌های عمومی که عموماً در جراید منعکس می‌شود، باعث خواهد شد مردم از مسئولان دلسرد و ناامید شوند. در این رابطه چنانچه مشکلات منعکس شده مربوط به مشکلات پایتخت باشد، با گذشت مدت زمان کوتاهی مسئولان مربوطه سعی‌شان بر این است که با رسیدگی به موضوع و تنظیم جوابیه، این اعتماد را بدست آورند. اما متأسفانه در شهرستان‌ها به ویژه روابط عمومی شهرداری‌ها برای پاسخگویی به نیازهای مردم از توانایی لازم برخوردار نیستند. به عنوان نمونه مدیران شهرداری گرگان تاکنون هرچه مسایل و مشکلات این شهر از سوی مردم در نشریات به چاپ رسیده است، از رسیدگی به موارد مطروحه و ارسال جوابیه دریغ کرده‌اند.

علی‌اکبر فرقانی خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

شهرداری بی‌توجه

جوانان گرگانی در جاده کمربندی این شهر مبادرت به فروش خربزه، هندوانه، نان و سایر مایحتاج مسافران می‌کنند.

جالب اینجاست که هم جوانان کسب درآمد می‌کنند و هم مسافران مایحتاج خود را تهیه می‌کنند. بخصوص مسافرانی که در ایام تابستان از این راه به مشهد مقدس می‌روند.

با این حال، مشکل اینجاست که شهرداری، به جای سامان دادن به این افراد، هرساله برای فعالیت آنها مشکل ایجاد می‌کند. بدین صورت که لوازم و اجناس آنها را با وضع بسیار بدی جمع‌آوری می‌کند و می‌برد و این جوانان، اندک سرمایه اندوخته خود را که با آن کار می‌کنند، از دست می‌دهند.

شهرداری به جای برخورد حذفی، باید چاره ای بیندیشد تا هم منافع خود را حفظ کند، هم اجازه بدهد جوانان درآمد کسب کنند و هم مسافران بهره ببرند.

آقابابایی

مشکل مسکن فرهنگیان رامهرمز کی حل می‌شود؟

فرهنگیان شهرستان رامهرمز به دلیل نداشتن مسکن، چندی پیش اقدام به تاسیس شرکت تعاونی فاز ۵ فرهنگیان کردند.

آنها درپی تشکیل شرکت، اقدام به خرید قطعه زمینی در بلوار معلم شهرستان کردند و پس از انتخاب رئیس و هیئت مدیره شرکت، کار احداث این فاز شروع شد.

در ابتدا کار به سرعت به پیش می‌رفت، ولی بعد از چند ماه از تب و تاب اولیه کار کاسته شد و کار به جایی رسید که عملیات احداث منازل به کلی تعطیل شد.

عده‌ای از فرهنگیان عضو تعاونی فاز ۵ فرهنگیان شهرستان رامهرمز با مراجعه به دفتر نمایندگی روزنامه اطلاعات رامهرمز با اظهار مطالب فوق، خواستار رسیدگی مسوولان سازمان آموزش و پرورش خوزستان به مشکل خود شدند. آنان همچنین گفتند، ما به هر زحمتی موفق به تهیه پولی برای خرید زمین و عضویت در تعاونی فاز ۵ شدیم، ولی معلوم نیست در این میان پیمانکار مقصر است یا اعضای شرکت. ما امیدمان به رسیدگی مسوولان وزارت آموزش و پرورش، فرمانداری و نماینده مردم رامهرمز در مجلس شورای اسلامی است.

رامهرمز - محمدعلی یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی

شب‌ها تاکسی نیست

یکی از مشکلات مردم و مسافران در شهر قائم‌شهر، نبود وسیله نقلیه در ساعات اولیهٔ شب است. ساعت ۸/۵ شب، تاکسی خیلی کم‌تردد می‌کند. گاهی اوقات اتوبوس شهرداری مردم را جابجا می‌کند و بعضی از رانندگان تاکسی هم فقط اقدام به جابجایی مسافران به صورت دربستی می‌کنند.

انتظار می‌رود مسئولان محترم شهرداری، فکری به حال تردد مسافران درون‌شهری قائم‌شهر در ساعات شب بکنند.

مسعود ذوالفقاری

ابرکوه، پر از جاذبه گردشگری

ابرکوه یکی از شهرستانهای مهم یزد در غرب این استان واقع شده است.

وسعت این شهرستان ۵۶۴۱ کیلومترمربع است. در این شهرستان آثار باستانی و جاذبه‌های گردشگری بسیاری وجود دارد که مسوولان باید به آنها توجه جدی نمایند.

با توجه به اینکه در دوران سازندگی میهن عزیزمان قرار داریم و با عنایت به پتانسیل بالای شهرستان ابرکوه برای جذب گردشگران، از مسوولان مربوطه خواهشمندیم اقدامات لازم را در جهت حفظ، نگهداری و معرفی جاذبه‌های گردشگری شهرستان ابرکوه به تمام گردشگران انجام دهند.

ابرکوه - محمود جعفری خبرنگار اطلاعات هفتگی

شهر ما همدلی می‌خواهد

قصرشیرین پس از جنگ، شاهد بازگشت مردم به خاک خود بود. امیدها زنده و ساخت و سازها شروع شد. بعضی از مسوولان زحمت بسیار کشیدند و در جهت سازندگی قصرشیرین، اقدامهای اساسی نمودند. این شهر می‌رفت تا درعین زیبایی به شهری مدرن تبدیل شود. به همین خاطر و با وجود امیدها، مردم بسیاری به قصرشیرین بازگشتند و به امید زنده شدن خاطرات خوب گذشته در شهر اقامت کردند. به ناگهان کمبود بودجه، عدم استطاعت مالی شهرداری و تعویض مکرر شهرداران توسط شورای شهر باعث کمرنگ شدن امیدها شد...

هم‌اکنون پارک بسیجی که با هزینه زیاد ساخته شده، فاقد آب است و شهربازی آن به جایی متروکه تبدیل شده است. حتی زباله هم در این شهر به موقع جمع‌آوری نمی‌شود.

از سوی دیگر احداث پل نصر بر روی الوند به مشکلی اساسی تبدیل شده است. شهر ما همدلی می‌خواهد تا بودجه‌اش به‌جا و درست صرف شود.

علیرضا نعمتی - قصرشیرین

به دهدشت رسیدگی کنید

شهردار دهدشت در این زمینه باید پاسخگو باشد که چرا این شهر پیشرفت نمی‌کند. مثلاً در بازار روز یا نصر که محل خرید و فروش عمدهٔ مردم است، مسایل بهداشتی رعایت نمی‌شود، خیابانها و پیاده‌روها وضع مناسبی ندارد، در کوی آزادگان پیاده‌روها آسفالت نیست و سطح خدمات رفاهی پایین است. زمستان هم که اصلاً نمی‌شود در معابر رفت‌وآمد کرد. شهرداری برای جمع‌آوری زباله‌ها برنامه منظم زمان مشخصی ندارد.

امیدواریم شهردار دهدشت قادر باشد به وضع این شهر سامان دهد.

س - یگانه - دهدشت

ضمن تشکر از حسن اعتماد شما هموطنان گرامی

شرکت سامان‌نوید کرج اسامی نفرات برگزیده تسهیلات لوازم خانگی را اعلام میدارد.

نام و نام خانوادگی	نام پدر	شماره شناسنامه
۱ـ رضا زحمتکش	حسین	۶۲۷
۲ـ فاطمه محرماتی	امیر	۴۹۲۴
۳ـ رحیم عباسپور	محمد	۱۲
۴ـ زین العابدین خانلو	علی	۵۱۵
۵ـ پوران فربد	محمد	۱۱۴۰
۶ـ رضا حسین زاده	عباس	۵
۷ـ علی دائمی	رمضان	۱
۸ـ اکبر علیپور	حمید	۳۶۸
۹ـ سپیده منصوری	علیرضا	۲۹۶۲
۱۰ـ سیدحمید عندلیب	سیدرضا	۶۹

تمامی برگزیدگان ۱۰ روز مهلت دارند جهت تکمیل پرونده با شرکت تماس حاصل نمایند.

۰۲۶۱ـ ۲۸۱۷۱۲۱

جدیدترین و موفق ترین روش علمی ترک اعتیاد

- سم زدایی فوق سریع (UROD)
- در مدت چند ساعت زیر بیهوشی و یک روز بستری در مجهزترین مراکز بیمارستانی
- بدون درد و عوارض ترک اعتیاد
- توسط متخصص بیهوشی و مراقبت‌های ویژه، دارای بوردتخصصی با پیگیری ۶ ماهه

شماره تماس: ۰۹۱۲۲۸۹۶۷۱۸
تماس: ۱۰ صبح الی ۱۰ شب

کلینیک کاشت موی طبیعی گیشا

دکتر قنـدالی

همراه با رشد به روش **میکروسرجری**
با بیش از ۱۰ سال تجربه
گیشا ـ خیابان دوم پلاک ۱ طبقه دوم
۸۸۲۶۸۹۵۸ـ ۸۸۲۸۹۰۶۷
۸۸۲۶۲۹۷۶

مهسا نعمتیان

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه دخترانه سماء در سال تحصیلی ۸٤-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا

سرکار خانم فتانت

فاطمه عبدی

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه خبره فرشچی شهرری در سال تحصیلی ۸٤-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم حسنلو

یکتا فرش فروش

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه وارثان نور(۱) منطقه دو تهران در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً از سرکار خانم کیانی

پدر و مادرت

قنـادی تیفـانی

بابیش از ۴۵ سال سابقه کار
شبهای شادی با کیک و شیرینی های تیفانی
WWW.TIFFANY BAKERY.Com
آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۶۰۳۳۸۱۶ فاکس: ۶۶۰۳۸۹۳۳

تیفـانی
در تهران و ایران
هیچ شعبه‌ای
ندارد

«نرم افزار ملک نسخه ۳»

ابزاری مناسب برای ساماندهی بایگانی دفاتر املاک

- قابل اجرا در هر نوع ویندوز با راهنمای فارسی و امکان چاپ
- قابلیت ثبت مشخصات املاک فروشی به شکل دستی یا خودکار
- قابلیت بازیابی املاک از نوع فروشی، رهن، اجاره یا رهن‌اجاره
- قابلیت جستجوی املاک فروشی بر مبنای:
  ۱ـ قیمت ۲ـ منطقه ۳ـ قیمت و منطقه ۴ـ زیربنا ۵ـ تعداد اتاق ۶ـ عمر ملک
- قابلیت ثبت مشخصات خریداران و جستجو در میان املاک فروشی برای نیاز خریدار
- قابلیت چاپ: الف) نتایج جستجو ب) اطلاعات خریداران

قبل از خرید، میتوانید نسخه نمایشی این نرم‌افزار را رایگان امتحان کنید

(فقط ۴۰،۰۰۰ تومان)

نرم‌افزاری آریانه: ۶۶۴۱۵۳۶۹ و ۰۹۱۲ـ۱۸۷۶۵۸۳

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمی‌ها

جدول شرح در متن

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۰۰

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

۱- آقای احمد بادی از قم

۲- خانم فرشته پرویزی از کرج

جوایز برندگان مستقیماً به آدرس آنها ارسال خواهد شد

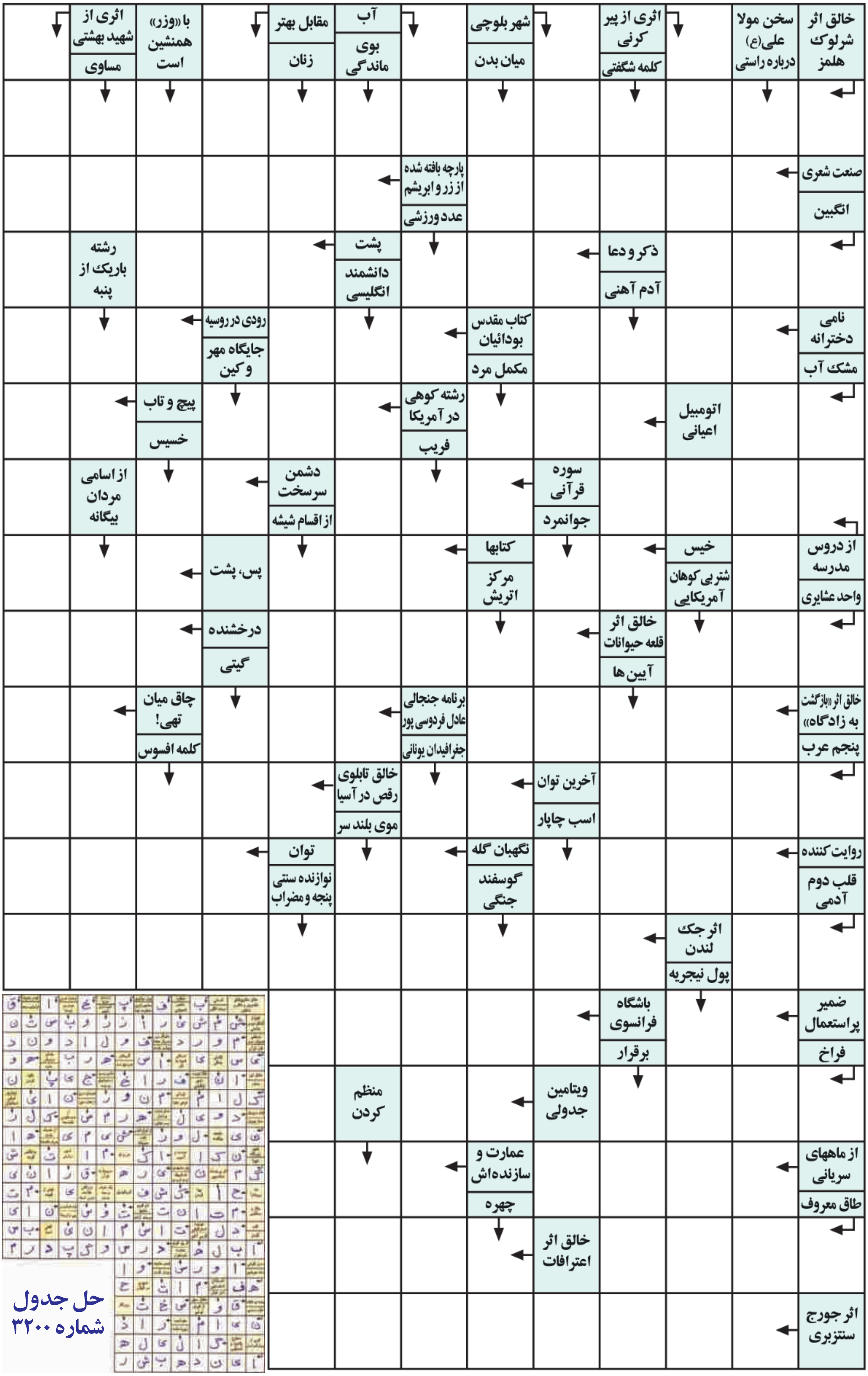
خالق اثر شرلوک هلمز
سخن مولا علی(ع) درباره راستی
اثری از پیر کرنی
کلمه شگفتی
شهر بلوچی
میان بدن
آب
بوی ماندگی
مقابل بهتر
زنان
با «وزر» همنشین است
اثری از شهید بهشتی
مساوی
صنعت شعری
انگبین
پارچه بافته شده از زر و ابریشم
عدد ورزشی
ذکر و دعا
آدم آهنی
پشت
دانشمند انگلیسی
رشته باریک از پنبه
نامی دخترانه
مشک آب
کتاب مقدس بودائیان
مکمل مرد
رودی در روسیه
جایگاه مهر و کین
اتومبیل اعیانی
رشته کوهی در آمریکا
فریب
پیچ و تاب
خسیس
سوره قرآنی
جوانمرد
دشمن سرسخت
از اقسام شیشه
از اسامی مردان بیگانه
از دروس مدرسه
واحد عشایری
خیس
شتربی کوهان آمریکایی
کتابها
مرکز اتریش
پس، پشت
خالق اثر قلعه حیوانات
آیین ها
درخشنده
گیتی
خالق اثر «بازگشت به زادگاه»
پنجم عرب
برنامه جنجالی عادل فردوسی پور
جغرافیدان یونانی
چاق میان تهی!
کلمه افسوس
آخرین توان
اسب چاپار
خالق تابلوی رقص در آسیا
موی بلند سر
روایت کننده
قلب دوم آدمی
نگهبان گله
گوسفند جنگی
توان
نوازنده سنتی پنجه و مضراب
اثر جک لندن
پول نیجریه
ضمیر پراستعمال
فراخ
باشگاه فرانسوی
برقرار
ویتامین جدولی
منظم کردن
از ماههای سریانی
طاق معروف
عمارت و سازنده‌اش
چهره
خالق اثر اعترافات
اثر جورج سنتزبری
حل جدول شماره ۳۲۰۰

طراح: حسن چراغیان - روستای کوشه، بردسکن

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

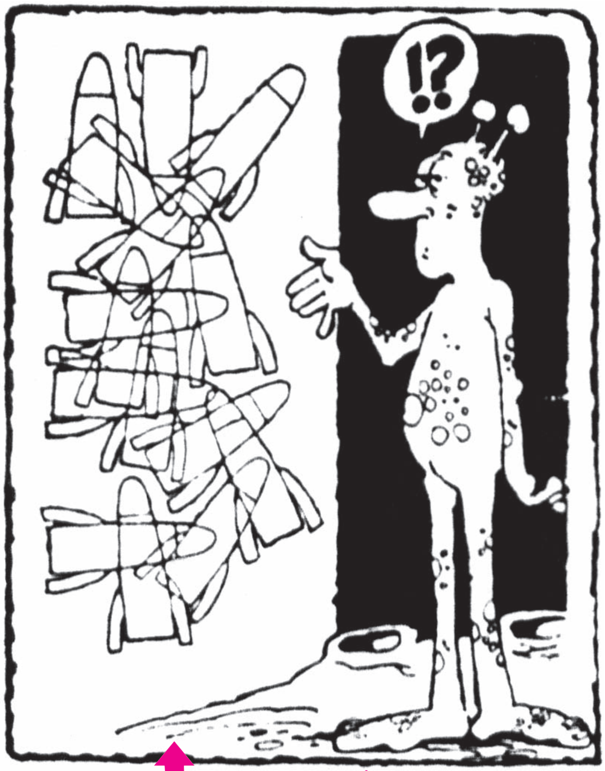

موشکهای مریخی!

این موجود مریخی، درنظر دارد به اتفاق همکاران فضایی خود با موشک به کره زمین و دیگر سیارات سفر کند. اما نمی‌داند برای این منظور، چند تا موشک دراختیار دارد؟ آیا می‌توانید تعداد این موشکها را تعیین کنید؟

از کمترین به بیشترین!

در این چهارده تصویر، ۱۴ قوطی رنگ می‌بینید که قسمتی از رنگ، روی بدنه هر قوطی ریخته است. آیا می‌توانید با توجه به مراحل ریزش رنگ، ترتیب درست این تصاویر را تعیین کنید و از کمترین رنگ تا بیشترین رنگ شماره بزنید؟

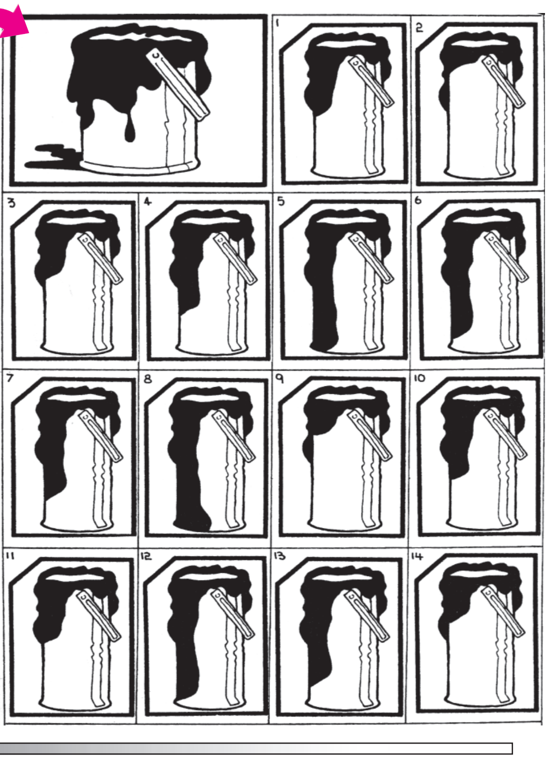

پاسخها در صفحه ۵۷

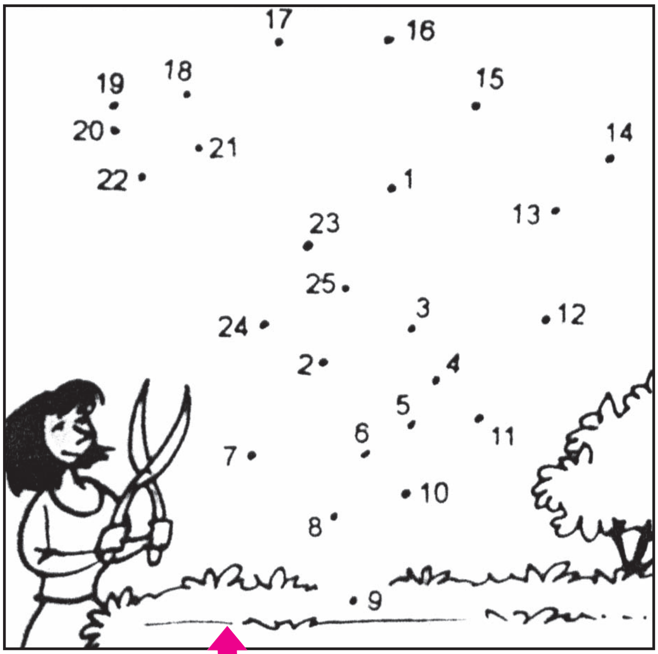

نقطه به نقطه!

برای آنکه کشف کنید در پشت این نقطه‌ها، چه چیز سبب تعجب این دخترک قیچی به دست شده است، شماره‌ها را از یک تا ۲۵ به یکدیگر وصل کنید. خودتان هم از آنچه که به دست می‌آید تعجب خواهید کرد!

چه عددی باید گذاشت؟

با کشف ترتیب رمز منطقی این پازل، آیا می‌توانید بگویید در خانه خالی چه عددی باید گذاشت؟ برای راهنمایی شما می‌گوییم که باید از بالا به پایین کار کنید.

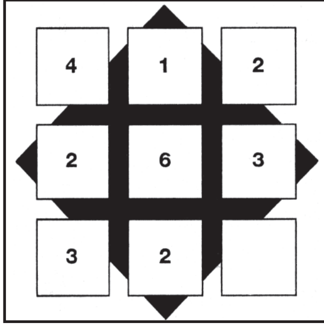

سه تا بردارید، سه تا بماند!

با این ۱۵ چوب کبریت، پنج مربع درست شده است. آیا می‌توانید سه چوب کبریت آن را به‌گونه‌ای بردارید که فقط سه مربع باقی بماند؟ چندان دشوار نیست. با کمی دقت موفق به انجام این کار خواهید شد.

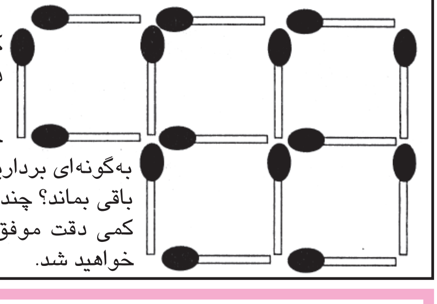

چگونه امکان دارد؟

حسن آقا تعریف می‌کرد که چند روز پیش به اتفاق دوستش بهرام به باغ وحش رفته بود. او گفت که جانوران وحشی مختلف داخل قفس‌ها نشسته بودند و با نگاهی خشمگین به ما و دیگر بازدیدکنندگان چشم دوخته بودند. یکی از آنها، یک شیر نر گردن کلفت بود که مرتباً درون قفس بالا و پایین می‌رفت و غرش می‌کرد. اگر میله‌های قفس نبود، بدش نمی‌آمد که ما را یک لقمه چپ بکند! من از ترس جلو نرفتم. دوستم درحالی که دهانش خشک شده بود، لحظه‌ای خارج از قفس ایستاد و به این شیر درنده خیره شد، بعد به سوی شیر رفت و به آن دست زد، اما کمترین آسیبی به او نرسید! با توجه به اینکه دوست حسن آقا رام‌کننده جانوران نبود، بگویید چگونه چنین چیزی امکان دارد؟

آیا همه برادر نیستیم؟ نوع بشر باید خود را برادر همدیگر بداند

●شکسپیر

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha_Parsa @yahoo.com

گفتگو با فرزاد حسنی مجری و ترانه‌سرای موفق تلویزیون ...

زیر آبی می‌روم تا زیر آبم را نزنند

گفت‌وگو: فریده ذاکری

در برخورد اول شاید مهمترین ویژگی فرزاد حسنی احترام فوق‌العاده‌ای است که برای دیگران قائل می‌باشد. جدا از اجراهای تلویزیونی منحصر به فردش، جوان شوخ، بامزه و بامطالعه‌ای است که حضوری مثبت و سازنده در عرصه اجرا و تلویزیون داشته و دارد.

فرزاد شخصیت قابل توجهی دارد و یکی دیگر از ویژگی‌هایش بداهه‌گویی‌های جذاب و خودمانی‌اش است. با او به انگیزه اجرای زیبای برنامه جزر و مد و کوله‌پشتی گفتگویی داشته‌ایم که از نظرتان می‌گذرد.

☆**از خودت بگو.**

☆☆فرزاد حسنی هستم متولد ۲۱ شهریور سال ۱۳۵۶.

☆**بچه چندم خانواده‌ای؟**

☆☆اول.

☆**تحصیلات؟**

☆☆فارغ‌التحصیل مهندسی مکانیک هستم.

☆**فرزاد حسنی را در یک جمله تعریف کن.**

☆☆آدمی است مثل بقیه آدمها.

☆**در زمینه بازیگری گویا دوره‌ای هم دیده‌ای؟**

☆☆بله فارغ‌التحصیل کارگاه بازیگری امین تارخ هستم و یک دوره از کلاسهای استاد حمید سمندریان را هم پشت سر گذاشته‌ام.

☆**آیا در کار اجرا از کس خاصی الگو می‌گیری؟**

☆☆به اعتقاد من تمام انسانها از گذشتگان خود تاثیر گرفته‌اند و گاه آنها نقش الگو را هم برایشان داشته‌اند. فقط باید کاری کرد که این تاثیر و الگو به تقلید ختم نشود. نباید تقلید کرد یا ادای کسی را درآورد. گاه باید با تماشای یک اجرای بد، اجرای درست را یاد بگیری.

☆**روزی چند ساعت کار می‌کنی؟**

☆☆به روزی ۱۸ ساعت هم رسیده.

☆**اهل رفیق‌بازی هم هستی؟**

☆☆رابطه‌ام با دوستانم، دوستانه است اما اهل رفیق بازی نیستم، معتقدم هر چیزی که بازی در آن وارد شود، لوس می‌شود.

☆**در اکثر برنامه‌ها معمولاً اشاره‌ای هم به مادرتان می‌کنید. رابطه‌تان با ایشان چگونه است؟**

☆☆بسیار مهربانانه و حسنه. رابطه‌ای شاد و شورانگیز... در بسیاری از مسائل و برنامه‌ها اگر کمک مادرم نباشد، آن کار پیش نمی‌رود. او مهر تایید بعضی برنامه‌ها را می‌زند. مادرم در ارتباط با کارهایم یک منتقد بی‌رحم است.

☆**از میان کارهای طنز و جدی، کدامیک را بیشتر می‌پسندی؟**

☆☆جداً طنز را دوست دارم.

☆**در کودکی بچه شیطانی بودید؟**

☆☆اکثر خاطرات دوران کودکی من کنار حوض است. همیشه یا دور حوض خانه خودمان بودم یا مادربزرگم و برای همین است که حرفهای من کمی آبکی است.

☆**پس زیاد هم باید توی حوض افتاده باشید.**

☆☆نه من زیاد تو پاشویه بودم.

☆**برای کار گویندگی دوره خاصی دیده‌ای؟**

☆☆در کلاسهای بازیگری دوره بیان گذرانده‌ام و جا دارد اینجا از خدابیامرز مهدی فتحی معلم بیانم یاد کنم که شاید حضور من یک باقی الصالحات برای او باشد. البته اگر از آموخته‌هایم درست استفاده کنم.

با آموزش و دوره کسی گوینده نمی‌شود، می‌شود بایدها و اماها و اگر و نشانه‌ها را به او نشان داد اما هر کسی باید خود مزه و اثر انگشت خود را پیدا کند و پای این کار بگذارد.

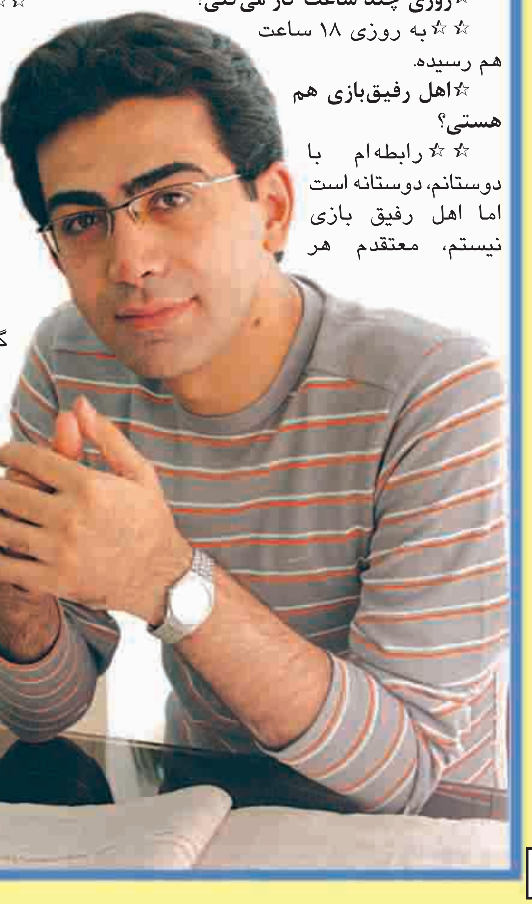

☆**در کار اجرا خط قرمزها مانع کارت نمی‌شود؟**

☆☆نه، چون می‌دانم با آنها چگونه برخورد کنم. من «برت لنکستر» خط قرمزها هستم و راحت و سلامت از آنها عبور می‌کنم.

☆**خط قرمزها در عرصه صدا و گویندگی بیشتر است یا بازیگری در سینما و تلویزیون.**

☆☆هر کدام خط قرمزهای خاص خود را دارند. گاهی چیزهایی را می‌شود در رادیو گفت که در تلویزیون حتی نمی‌شود به آن اشاره کرد و گاه در تلویزیون می‌توان کارهایی کرد که در رادیو خوابش را هم نمی‌توان دید.

☆**آیا صحبتها و دیالوگهای شما در اجرا همان چیزی است که تهیه‌کننده و سردبیر می‌گویند؟**

☆☆شانس و اقبالی که من دارم این است که تهیه‌کننده و سردبیر یک برنامه قبل از کار با من صحبت می‌کنند و دیگر کاری با من ندارند. مثلاً وقتی در برنامه زنده‌ای چون کوله‌پشتی من حتی گوشی ندارم به این دلیل است که کارها قبلاً هماهنگ شده است.

☆**اهل زیرآبی رفتن هم هستید؟**

☆☆بله ما کارمان همین است.

☆**چرا؟**

☆☆به دلیل اینکه زیرآبمان را نزنند، ما کارهایمان را زیرآب انجام می‌دهیم!

☆**در زندگی مدیون چه کسی هستید؟**

☆☆پدر، مادر و معلمان دبیرستانم.

☆**موفق‌ترین گوینده رادیو طی این سالها چه کسی بوده است؟**

☆☆منوچهر نوذری.

☆**چرا نوذری؟**

☆☆چون منوچهر نوذری کسی است که با اجرایش خطر هم می‌کند. متاسفانه کسانی که در راءس امور بودند هیچ وقت نتوانستند منزلت این نوع اجرا را درک کنند و همیشه ما به دنبال اجراهای بی‌خطر هستیم.

☆**یک مجری موفق چه ویژگیهایی باید داشته باشد؟**

☆☆مطالعه داشتن، عادی و راحت صحبت کردن، دوری از ریا، دستپاچه نشدن و صادقانه حرفهایش را با مخاطب درمیان گذاشتن.

☆**ملاکهای یک مجری موفق چیست؟**

☆☆اینکه شجاع و عاقل باشد، شجاع ابله به هیچ

دردی نمی‌خورد. بعد بتواند بر هوای نفس خود غلبه کند و اطلاعات به روز داشته باشد و نکته مهم اینکه توانایی بیان داشته باشد. درحال حاضر خیلی از مجری‌های تلویزیون هجاها را نمی‌توانند درست بیان کنند.

☆چرا شما اهل اجرای شوهای شبانه نیستید؟

☆☆چون آن چیزهایی که من می‌خواهم در آنها وجود ندارد.

☆خودتان چنین طرحی برای اجرا ندارید؟

☆☆چرا، اگر خدا بخواهد زمستان امسال یک شوی شبانه دارم که امیدوارم تکان‌دهنده باشد.

☆به موسیقی چقدر علاقه دارید؟

☆☆خیلی زیاد، به قول استاد شجریان من از شنوندگان ارجمندم.

☆گویا در ترانه آدم‌فروش با نیلوفر لاری‌پور همکاری داشته‌ای؟

☆☆بله و از نیلوفر لاری‌پور خیلی چیزها یاد گرفتم.

☆چه چیز شما را می‌ترساند؟

☆☆فقط خدا.

☆در دوران مدرسه شاگرد زرنگی بودی؟

☆☆بله شاگرد اول بودم.

☆سیاستهای تلویزیون پس از ریاست ضرغامی چه تغییراتی کرده است؟

☆☆ایشان طرحهای بسیار خوبی دارند و چون تلویزیون و سینما را می‌شناسند راهکارهای مفیدی ارائه می‌دهند. ولی مشکل ما این است که ایرادهای خود را به مدیریت نسبت می‌دهیم. از دوم خرداد به بعد تولید برنامه‌های زنده در تلویزیون زیاد شد ولی تعدادی از آنها از ابتدا با مسخره‌بازی و چرت و پرت بنا نهاده شد و چیزی در چنته نداشتند که به درد دنیا و آخرت ما بخورد. از این زمان به بعد سینما آزادی‌اش بیشتر شد ولی سینماگران ما هم نتوانستند کار مفیدی انجام دهند جز اینکه پیراهن و شلوار زنانه را وارد سینما کردند!! کدام مجری است که اگر به او بگویید آخرین کتابی که خوانده‌ای چه بوده است، بگوید کتابی که ۵ روز پیش تازه انتشار یافته یا اهل روزنامه و کتاب خواندن باشد. مجری که صبح، ظهر و شب در تلویزیون است دیگر مگر فرصت مطالعه هم پیدا می‌کند تا بتواند توانایی علمی خود را بالا ببرد.

☆اهل تئاتر هم هستی.

☆☆کار تئاتر هم انجام می‌دهم، اتفاقاً آخرین کارم نمایش «یلدا» بود. سال گذشته هم قرار بود در گروهی فعالیت داشته باشم اما به دلیل این که آنها توانایی فکری نداشتند و کارهای خاله زنکی انجام می‌دادند و برای تئاتر حرمت و تقدس قائل نبودند رهایشان کردم دلیل این که تا به حال وارد مسائل حاشیه‌ای نبوده‌ام این است که از کار خاله زنکی خوشم نمی‌آید.

☆وضعیت ترانه‌سرایی و خانه ترانه چگونه است؟

☆☆یکی از خصوصیات ایرانی‌ها این است که نمی‌توانند کار گروهی انجام بدهند، کار ترانه هم جزء همین مقوله است به همین دلیل ما هم کار خودمان را می‌کنیم.

> **موسیقی بدون کلام را دوست ندارم، موسیقی خارجی هم گوش نمی‌دهم شاید ما را به رویا ببرد**

☆در تیتراژ کدام کارها ترانه گفته‌اید؟

☆☆در فیلم سینمایی بازنده، سریال کمکم کن، اکسیژن، کوله‌پشتی و یخ در بهشت.

☆چه نوع موسیقی را دوست داری؟

☆☆ موسیقی بدون کلام را دوست ندارم، موسیقی خارجی هم گوش نمی‌دهم شاید ما را به رویا ببرد ولی ترجیح می‌دهم موسیقی با کلام وطنی گوش کنم.

☆اگر ترانه‌ای بگویید و بعد بفهمید خواننده در آن دست برده چه می‌کنید؟

☆☆روزگار و زندگی‌اش را سیاه می‌کنم که چرا بی‌اجازه این کار را کرده. در این زمینه اصلاً با کسی شوخی ندارم.

☆جدیدترین آلبومی که با اشعار و ترانه‌های شما به بازار آمده کدام است؟

☆☆آلبومی است کار علی لهراسبی که شعرهای آن را من گفته‌ام. قرار است کاری هم برای ناصر عبداللهی انجام دهم.

☆وضعیت امروز موسیقی کشور چگونه است؟

☆☆همه چیزمون به همه چیزامون می‌یاد.

☆معمولاً شما دنبال خوانندگان می‌روید یا آنها دنبال شما می‌آیند؟

☆☆ ما چون روی خط دایره حرکت می‌کنیم، معلوم نیست چه کسی دنبال چه کسی می‌رود.

☆نقطه ضعف فرزاد حسنی.

☆☆خیلی آدم عاطفی هستم.

☆ شنیده‌ایم شما یکی از خواننده‌های پروپا قرص مجله اطلاعات هفتگی هستید. نظرتان در ارتباط با این مجله چیست؟

☆☆مجله در ایران با اطلاعات هفتگی معنا پیدا می‌کند. اولین مجله بزرگسالی است که من دقیقاً سال ۶۵ وقتی ۹ ساله بودم برای اولین بار آن را خریدم. می‌توانم به صراحت بگویم مجله اطلاعات هفتگی مجله خاطرات من است. من آنقدر آن را دوست دارم که زبانم از تعریفش قاصر است و اینها را از ته قلبم می‌گویم.

و همیشه اولین مطلبی که در این مجله می‌خواندم صفحات مشاور خانواده بود که حسین فردوس مسوولیتش را به عهده داشت.

ضمناً نویسنده مورد علاقه من محمود اکبرزاده بود. روی هم رفته مجله محبوب و دوست داشتنی اطلاعات هفتگی را بهترین می‌دانم و هنوز هم آن را می‌خوانم.

☆حرف آخر.

☆☆ از جوانان می‌خواهم که با خودشان رودربایستی نداشته باشند و مسیر منطقی و صادقانه‌ای را در پیش گیرند. متاسفانه این روزها ما با بحران رودربایستی مواجهیم. نوک این بحران هم متوجه خودمان است ما با خودمان خیلی رودربایستی داریم. خودمان را نمی‌شناسیم و نمی‌توانیم بدیهای خود را به خودمان بگوییم. از خود گریزان هستیم. وقتی آدم با خودش صادق نباشد برای دیگران هم ادا درمی‌آورد. ■

نظرخواهی از هنرمندان

گزارش از: آرمیتا عبداللهیان

۱-رویای کودکی شما چه بوده و آیا برآورده شده یا نه؟
۲-کابوس کودکی شما چه بوده؟
۳- مهمترین کاری که در عرصه زندگی و کارتان انجام داده‌اید چه بوده است.

رابعه اسکویی (بازیگر)

سقف بلند

۱- آرزو داشتم در خانه‌ای زندگی کنم که اگر ده تا مرد قدبلند روی سینه هم بایستند باز هم دستشان به سقف نرسد، که خب البته هیچ وقت هم به واقعیت نپیوست.

۲-همیشه از این می‌ترسیدم که پدر و مادرم زودتر از من بمیرند و متاسفانه همین اتفاق برایم افتاد.

۳- در عرصه کاری به نظر خودم همین که توانسته‌ام مردم را بخندانم مهمترین کار بوده و در عرصه زندگی فکر می‌کنم بزرگ کردن خواهر و برادرم مهمترین کاری بوده که به دلیل فوت پدر و مادرم انجام داده‌ام.

الهام حمیدی (بازیگر)

آرزویم بازیگری بود

۱- آدمها در کودکی خیلی آرزوها دارند من شخصاً دوست داشتم حرفه خاصی داشته باشم. مثلاً معلمی، مهمانداری و بازیگری را خیلی دوست داشتم که به آرزویم هم رسیدم و بازیگر شدم.

۲- در دوران نوجوانی تصادف شدیدی کردم که از آن به بعد جاده و تصادف دوباره برایم کابوس شده و از آن وحشت دارم.

۳- در عرصه زندگی فکر نمی‌کنم هنوز کار خیلی مهمی را انجام داده باشم ولی در عرصه کاری جایزه‌ای که امسال گرفته‌ام برایم بسیار مهم بود.

مهرانه مهین ترابی (بازیگر)

از هیچ چیز نمی‌ترسیدم

۱- در کودکی دوست داشتم هرچه زودتر بزرگ شوم، به دلیل اینکه خیلی کنجکاو بودم تا مسائل پیرامون‌ام را زودتر کشف کنم و به حقایق اطرافم دست پیدا کنم. هرچند نمی‌دانم واقعاً چقدر بزرگ شدم.

۲- راستش را بخواهید از هیچ چیزی نمی‌ترسیدم و یا کابوس خاصی نداشتم.

۳- فکر می‌کنم همین که به هدفهایی که برای خودم درنظر گرفته بودم، دست پیدا کردم خودش کار مهمی است، مهم است که آدم به هدفهایش برسد.

از دست دادن امیدی پوچ و آرزویی محال خود موفقیت و پیشرفت بزرگی است •شکسپیر

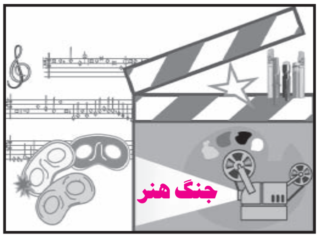

کوتاه و بدون تیتر

- ✓ به گفته سامان مقدم کارگردان فیلم مکس این فیلم ۱۰ روز بعد از عید فطر اکران می‌شود.
- ✓ «لاک‌پشت‌ها هم پرواز می‌کنند» دو جایزه بین‌المللی از گرجستان و آلمان گرفت. این فیلم تاکنون بیش از ۳۴ جایزه بین‌المللی دریافت کرده است.
- ✓ بهمن قبادی فیلمساز حرفه‌ای سینمای کشورمان فیلم جدیدش را براساس فیلمنامه‌ای از کامبوزیا پرتوی در کشور ترکیه می‌سازد.
- ✓ اولین ساخته رامین لباسچی از «گاهی واقعی» به «سرزمین رمزآلود» تغییرنام داد
- ✓ پروانه معصومی به زودی ساخت دومین فیلم مستندش با عنوان «چشمان پدر» را آغاز می‌کند.
- ✓ مدیر تولید انجمن سینمای جوان گفت: دو هزار فیلمساز در عرصه فیلم کوتاه در کشور فعالند.
- ✓ مدیرعامل خانه موسیقی گفت: برپایی کنسرت‌های ایرانی در خارج از کشور باید به منزله خطر جدی برای مسوولان تلقی شود.
- ✓ بهزاد فراهانی از طرف اعضای خانه تئاتر ماموریت یافت تا پیشنهادهای آنها را درباره تدوین سیاستهای کلان و جزئی نگارش کرده و به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی تحویل دهد.
- ✓ آبان ماه در مجموعه تئاتر شهر نمایشهای «رقص در تاریکی»، «گفت وگو»، «مکبث» و «پرتره» به روی صحنه می‌روند.
- ✓ جلال مقامی دوبلور حرفه‌ای و قدیمی گفت: دوبلورها رقیب هم شده‌اند تا رفیق هم.
- ✓ ۹۶ فیلم در مراحل مختلف تولید سینمای ایران اعم از پیش تولید، فیلمبرداری و مراحل فنی به سر می‌برند.
- ✓ ۳۰ سالن سینمای تهران تا پایان ماه رمضان به سیستم مکانیزه فروش بلیت مجهز می‌شود.
- ✓ اواخر سال جاری جشنواره فیلم ویدیویی دانشجویی برگزار می‌شود.
- ✓ علیرضا شجاع نوری تهیه‌کننده سینما گفت: سینما مناسب‌ترین وسیله برای به تصویر کشیدن زیبایی‌های دین است.
- ✓ سعید ابوطالب عضو کمیسیون فرهنگی مجلس گفت: ماهواره یک فرصت فرهنگی است.

اخبار سینمای جهان

اشرف‌السادات موسوی

پرچمهای نیاکان

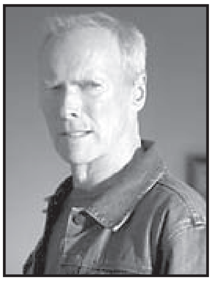

پل واکر به همراه رایان فیلیپس در فیلم درام جنگی «پرچمهای نیاکان» به کارگردانی کلینت ایستوود بازی خواهد کرد. داستان فیلم که براساس داستان کوتاهی از جیمز برادرلی ساخته می‌شود در زمستان ۱۹۴۵ رخ می‌دهد و برگرفته از یک ماجرای واقعی است. فیلم نبرد معروف و سرنوشت‌ساز آیووجیما بین ژاپن و آمریکا را به تصویر می‌کشد که نقطه عطفی در جنگ جهانی دوم بود.

والترون

استودیوی دریم ورکز به همراه استودیوی نیولاین قصد دارد فیلم علمی تخیلی اکشن «والترون» را براساس یک مجموعه تلویزیونی انیمیشن دهه ۸۰ بسازد. داستان فیلم درباره پنج خلبان ورزیده است که به سیاره آروس فرستاده می‌شوند تا عملیات ویژه‌ای را که والترون نام دارد یاد بگیرند و از زمین در برابر تهاجم ربات‌های ویرانگر دفاع کنند. فیلم در سال ۲۰۰۷ اکران خواهد شد و گفته می‌شود ویل اسمیت یکی از بازیگران آن است.

واکنش متقابل

استودیوی والت دیزنی قصد دارد فیلم کمدی اکشن واکنش متقابل را با حضور دواین راک جانسون و رایان رینولدز بسازد. داستان فیلم هنوز اعلام نشده است. راک پاییز امسال فیلم اکشن ترسناک دوم را که براساس بازی ویدیویی مشهوری با همین نام ساخته شده، در نوبت اکران دارد.

انجلنا جولی در بیولف

آنجلنا جولی قرار است نقش ملکه شیطانی را در فیلم فانتزی «بیولف» بازی کند. بیولف یکی از قدیمی‌ترین حماسه‌های تاریخی انگلستان باستان و یکی از مهمترین آثار ادبی این کشور در قرون وسطی به شمار می‌آید. این فیلم توسط رابرت زمکیس ساخته می‌شود.

آغداشلو در مردان ایکس ۳

شهره آغداشلو نقش دکتر ریز را در فیلم مردان ایکس ۳ بازی خواهد کرد. از آغداشلو فیلم ترسناک جن‌گیری امیلی رز هم‌اکنون در سینماهای آمریکا درحال اکران است.

نسخه جدید علاالدین

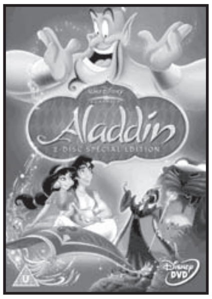

استودیوی والت دیزنی قصد دارد نسخه سینمایی و جدیدی از فیلم فانتزی علاالدین را به کارگردانی آدام شنکمن - کارگردان فیلم موفق پستانک - بسازد.

مدرسه اوباش

استدیوی دایمنشن قصد دارد فیلم کمدی مدرسه اوباش محصول ۱۹۶۰ را بازسازی کند. کارگردانی فیلم برعهده تاد فیلیپز بوده و بیلی بابا تورنتون در آن بازی می‌کند. داستان فیلم جدید درباره یک کارگر است که در کلاسهای اعتماد بنفس ثبت‌نام می‌کند تا بتواند با دختری که دوستش دارد ارتباط برقرار نماید.

فریبنده

ریچارد گر و جولی دلپی در فیلم درام فریبنده به کارگردانی لاس هالستروم بازی خواهند کرد. داستان فیلم درباره زندگی کلیفورد اروینگ، مردی که یک بیوگرافی جعلی درباره زندگی هاوارد هیوز نوشت، می‌باشد.

سنگ جادویی در دستان یک الاغ

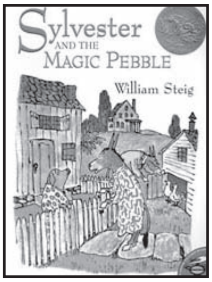

کمپانی لاینزگیت قصد دارد در زمینه تولید فیلم‌های انیمیشن کامپیوتری فعالیت خود را آغاز کند و بنابراین در اولین قدم آنها تصمیم دارند کتاب سیلوستر و سنگریزه جادویی نوشته ویلیام استیج، نویسنده داستان شرک، را به فیلم برگردانند.

داستان در مورد الاغی به اسم سیلوستر است که صاحب یک ریزه شن جادویی می‌باشد اما در اثر استفاده اشتباه از آن مشکلاتی ایجاد می‌شود.

گشتی در دنیای خبرها

مهربانو به دنبال رهایی از کابوس

تدوین تله فیلم «مهربانو» جدیدترین کار حبیب‌الله بهمنی ادامه دارد. تصویربرداری این مجموعه اوایل شهریور در تهران آغاز شد و نهم مهرماه هم به پایان رسید.

شقایق فراهانی، محمود مقامی، باقر صحرارودی کاظم افرندنیا، زهره صفوی و مجتبی بیطرفان، سعیده عرب، و... بازیگران این کار هستند.

تله فیلم مهربانو برای گروه حماسه و دفاع شبکه اول سیما ساخته شده است.

قصه این فیلم درباره مهربانو است که پس از سالها از پایان جنگ هنوز در توهمات و رویاهایش به سر می‌برد و اعتنایی هم به تلاشهای صورت گرفته توسط اطرافیان ندارد تا اینکه...

حلقه سبز با فرخ‌نژاد و حاتمی‌کیا

حمید فرخ‌نژاد اوایل آبان ماه در مجموعه تلویزیونی «حلقه سبز» - کار جدید ابراهیم حاتمی‌کیا - ایفای نقش می‌کند.

این مجموعه از مضمونی اجتماعی برخوردار بوده و شش ماه نگارش آن به طول انجامیده است.

پاک‌نیت در بازی همزمان

محمود پاک‌نیت بازیگر حرفه‌ای سینما، تئاتر و تلویزیون به‌طور همزمان مشغول بازی در دو پروژه است.

او در مجموعه تلویزیونی حضرت یوسف(ع) ایفاگر نقش یعقوب پیامبر است و در پروژه شهرآشوب هم به کارگردانی یدالله صمدی ایفاگر نقشی چون فخرالدین است.

علی سنتوری آبان در تهران

علی سنتوری تا قبل از ۱۵ آبان جلوی دوربین می‌رود.

داریوش مهرجویی کارگردانی این فیلم را برعهده دارد و قصه آن درباره زندگی یک آهنگساز و نوازنده است که در زندگی‌اش با گرفتاریها و مشکلاتی روبرو می‌شود.

نقش علی سنتوری را در این فیلم محمد سلوکی ایفا می‌کند و گلشیفته فراهانی دیگر بازیگر این فیلم است.

«بوی گلهای وحشی» در رامسر به مشام می‌رسد

ده درصد از تصویربرداری پروژه تلویزیونی «بوی گلهای وحشی» به کارگردانی حسنعلی لیالستانی به پایان رسید و هم‌اکنون ادامه کار در روستاهای رامسر درحال پیگیری است.

خسرو شکیبایی، جمشید مشایخی، داریوش اسدزاده، رضا فیض نوروزی، زهره مجابی، سروش خلیلی، بیژن پیشدادی، فقیهه سلطانی، کامران فیوضات، رحیم نوروزی، سیداحد میکائیل‌زاده و عباس حبیبی بازیگرانی هستند که طی این مدت جلوی دوربین رفته‌اند و درحال حاضر بازی بازیگرانی چون شمسی فضل‌الهی، علیرضا اوسیوند، مهرداد نظری و ستاره اسکندری آغاز شده است.

براساس برنامه‌ریزی انجام شده ثریا قاسمی نیز از ۱۵ آبان ماه و پس از پایان کارش در مجموعه تلویزیونی «او یک فرشته بود» به پروژه «بوی گلهای وحشی» ملحق خواهد شد در ضمن خسرو شکیبایی نیز به دلیل بازی در فیلم سینمایی «عروسک فرنگی» به مدت ۴۵ روز از گروه جدا خواهد شد و پس از آن مجدداً به آنها می‌پیوندد.

«بوی گلهای وحشی» از تولیدات گروه فیلم و سریال شبکه دو سیماست که به تهیه‌کنندگی سیدهادی منبتی و سیدامیر سیدزاده در ۱۳ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای تهیه و تولید می‌شود.

این مجموعه تلویزیونی مضمونی کمدی دارد و خلاصه داستان آن به این شرح است: «بوی گلهای وحشی» روشی برای بیان و ترسیم چگونگی زندگی کردن عده‌ای از اهالی یک روستا است که درعین صمیمیت به نقد و تحلیل شخصیت و زندگی یکدیگر می‌پردازند. به نحوی که از دل یک داستان، داستانی دیگر سر برمی‌آورد.

فیلم‌ها به روایت گیشه

نوک برج	۵۰ روز	۲۴۹ میلیون تومان
اسپاگتی در ۸ دقیقه	۵۵ روز	۲۲۸ میلیون تومان
پشت پرده مه	۲۵ روز	۱۵ میلیون تومان
گیلانه	۳۰ روز	۸۷ میلیون تومان
شکلات	۱۵ روز	۵۳ میلیون تومان

خبرهای کوتاه از دنیای موسیقی

موسیقی پاپ

«شیطونی»؛ اولین آلبوم دی‌جی در ایران

اولین آلبوم دی‌جی در ایران با نام «شیطونی» با صدای افشین تیموری به زودی به بازار ارائه خواهد شد. نیما نورمحمدی که یکی از تنظیم‌کنندگان به نام عرصه نوی موسیقی پاپ می‌باشد این روزها دست رد به سینه ترانه‌های بیشماری که برای تنظیم به او سپرده شده بودند زده است تا بتواند هرچه بیشتر ذهن و استعداد خود را متمرکز اثری کند که شنوندگان داخل را با دریچه تازه‌ای درموزیک جهان آشنا می‌کند. وی به عنوان آهنگساز و تنظیم‌کننده این آلبوم طی گفتگویی با خبرنگار صبح جوان در این باره اظهار داشت «هدف اصلی جامعه موسیقی درحال حاضر رسیدن به سطح بین‌المللی موزیک و به‌روز شدن این هنر در ایران است و از آنجایی که ما در جامعه‌ای جوان و پر از شور جوانی و انرژی زندگی می‌کنیم، رفع نیاز روحی این قشر، آن هم به‌طور صحیح و مطابق با قوانین و فرهنگ ایرانی یکی از وظایف مهم ما محسوب می‌شود و آلبوم «شیطونی» به عنوان اثری که برخی از ترانه‌هایش برای اولین بار در ایران به صورت دی‌جی آن هم به معنای واقعی - کار شده تصدیقی است بر راه درستی که ما، به عنوان متولیان امر موزیک در زمینه پیشرفت موسیقی ایران در سطح جهانی شدن برگزیده‌ایم و این را در کنسرتی که به زودی به صورت کاملا دی‌جی برگزار می‌کنیم به همگان به اثبات خواهیم رساند».

شروع قصه حمید خندان در بازار

«شروع قصه» نام تازه‌ترین اثر حمید خندان است که به‌تازگی به بازار موسیقی عرضه شده. این آلبوم شامل ۱۱ قطعه بوده و حمید خندان، ایلیا منفرد، علی ضیایی، مهران جمالی‌راد و رضا تاجبخش آهنگسازی و تنظیم آن را به عهده داشته‌اند.

آلبوم تازه امیر مرآت در راه است

امیر شهریار مرآت که تا به امروز آلبوم «دزد دل» را در کارنامه هنری خود دارد این روزها مشغول جمع‌آوری آلبوم دیگریست که فعلا نامی برای آن انتخاب نکرده. این آلبوم که در استودیو رهگذر توسط امید نیک‌بین درحال صدابرداری می‌باشد شامل ۱۰ قطعه به آهنگسازی و تنظیم‌کنندگی پدرام کشتکار و نیما صرافی مهر است.

حسین زمان با «افسانه» می‌آید

«افسانه» نام آلبومی است، با فضایی اجتماعی و عاشقانه که با صدای حسین زمان و آهنگسازی محمدرضا چراغعلی می‌باشد. این آلبوم توسط شرکت سروش به بازار ارائه خواهد شد.

«تا تو برگردی» نام آلبوم شد

«تا تو برگردی» نام قطعه زیبایی است که بارها و بارها توسط پرویز طاهری در صدا و سیما اجرا شده و حالا ایشان درصدد هستند تا آلبومی را به همین نام به بازار ارائه دهند.

اگر مردم مرا نشناسند غصه نخواهم خورد، ولی من اگر مردم را نشناسم افسرده خواهم شد • کنفوسیوس

غروب زودهنگام محمد اصفهانی

از: فرزام متین‌نژاد

در عصری که اغلب آثار مطلوب به دلایل نامعلوم از گرفتن مجوزی عاجز می‌مانند، چطور ترانه‌های بکار رفته در آخرین آلبوم محمد اصفهانی مجوز گرفته‌اند؟!

آلبوم «برکت» با صدای محمد اصفهانی که پس از مدتها انتظار و تبلیغ و تعریف به ظاهر بی‌دلیل! اخیراً به بازار ارائه شده نمونه بارزی از اتمام دوره سلطنت صدای اولین خوانندگان پاپ در بازار موسیقی ایران است.

نابه‌هنجاری صدا

در اینکه محمد اصفهانی خواننده‌ای خوش صدا با حنجره‌ای وسیع و ارزشمند است، بحثی نیست، اما «برکت» با استایلی تازه، شخصیت صدای وی را زیرسوال برده است.

اصفهانی در این آلبوم به اشتباه پا در جاده‌ای از حجم صدا نهاده که متعلق به او نیست. با اشاره به این موضوع که سبک‌شکنی، اگرچه در جای خود مفید و باعث دور شدن ذهن مخاطب از یک نوع شنوی و در نتیجه کسب موفق دوچندان برای خواننده یک اثر می‌شود، اما اگر به نابه‌جا صورت بگیرد وجهه اصلی صدای خواننده را شکسته و از او تنها آوازه‌خوانی می‌سازد که هدفش ارائه آلبومی بیش نبوده و اصفهانی مانند بسیاری از خوانندگان برتری که دیگر آلبوم‌هایشان در بازار طرفداری ندارند، کارنامه صعودی آثارش را به نزول کشانده است!

بی‌مفهوم‌گرایی در ترانه‌ها!

روزم شب از محالی خوابی خیالی
از موی او نال و نالان مویی و نالی
جامم پر از دنانی راحی ریحانی
ای لاله رو داغ جانان داغ جانانی

در بیان علمی، از موسیقی پاپ به عنوان موسیقی مردمی یاد کرده‌اند آن هم با زبانی روان، ساده و قابل فهم برای افرادی که در جامعه با واژه «عام» خطاب می‌شوند و این وظیفه تمام خوانندگان پاپ است که براساس این تعریف گام بردارند، اما شاهکار دوم آلبوم «برکت» سنت‌شکنی در تعریف موسیقی پاپ است!... به‌طور مثال ترانه اول این آلبوم که معلوم نیست در کل عربی است یا فارسی دارای معنا و مفهومی مافوق فهم بشر! می‌باشد و گویی قرار بوده فقط شاعر آن را بنویسد و بفهمد، خواننده خوب بخواند، گروه کر به نان و نوایی برسد، خط ملودی و تنظیمش هم که تنها بازسازی ترانه‌ای عربی است و دیگر هیچ!

نکته دیگر اینکه نامفهوم‌گرایی تکرار شده در اغلب ترانه‌های این آلبوم و ناهنجاری در قافیه‌ها و خط ملودی این ذهنیت را پیش می‌آورد که در عصری که اغلب آثار مطلوب به دلایل نامعلوم از گرفتن مجوز عاجز می‌مانند! چطور این ترانه‌ها موفق به کسب مجوز شده‌اند و همین موضوع سبب کشیدن ذهن مخاطبین به سمت قوانین خاص پشت پرده موسیقی برای عزیزدردانه‌های رسانه‌ای، آن‌هم احتمالاً به گونه‌ای ناحق می‌شود!!!

این همه آهنگساز و در آخر هیچ!

یکی از مهمترین مسایلی که هنرمندان ما هنگام ساخت یک اثر به آن توجه نمی‌کنند این است که با وجود این همه رسانه فراجهانی در ایران و با توجه به علاقه اکثریت به موسیقی - حتی با نبود علم کافی در زمینه موسیقی - عموماً مردم ترانه‌های تولید شده را شنیده و در گوشه‌ای از ذهن خود ثبت کرده و کپی‌برداری از آن آثار را در کل ضعف و ناتوانی در کار خواننده تازه به میدان آمده معنا می‌کنند و این نکته دیگری است که اصفهانی در زمان جمع‌آوری «برکت» به آن توجه نکرده است چرا که این آلبوم پر از خط ملودی‌های کپی و یا بازسازی شده می‌باشد.

پس از ترانه اول این آلبوم، قطعات «ستاره غریب» ترانه‌ای ترکی استانبولی، «مرو ای دوست» یکی از آهنگ‌های گروه «تاتو» به خوانندگی دو خواهر روس و بدتر از این سه، ترانه «شب تار» است که به شکلی مشخص در غالب ترانه «نگاه پنجره» شادمهر عقیلی در آلبوم «دهاتی» ساخته شده و این یعنی بازگشت اصفهانی برای کپی‌برداری به هشت سال گذشته! آن هم از کسی که مسیرش را در هنر اصلاً قبول نداشته است! تا این‌گونه حکایت دست بالای دست بسیار است برای خود او تکرار شود!... اما بدتر از همه این بدترها، وکال‌های غیرقابل باور و غریب در بخش ۱۱ سی‌دی، کاری از بودابار می‌باشد ! تا این سوال در ذهن مخاطب ایجاد شود که مثلاً کسی که خود، اولین آثار اینچنینی! موجود در بازار را طعنه می‌زند، چطور از چیزی شبیه به آن در آلبوم شخصی‌اش استفاده کرده است؟!...

نکته قابل تامل این‌جاست که آیا به راستی توان و تجربه و شناخت این‌همه آهنگساز و تنظیم‌کننده مشهور و باتجربه از هند و همچنین استعداد و وسعت صدای اصفهانی ، در این آلبوم و از طرفی حضور در استودیوهای خوب و کارا، تنها و تنها به اندازه کیفیت ترانه‌های این آلبوم بوده است؟!

عمر نون و دلقک تمام شد!!!

نگاهی به گذشته کارنامه اصفهانی و عظمت و اقتدار او در دوران «نون و دلقک»، «حسرت» و «فاصله» با مدیریت هنری بهروز صفاریان این حقیقت را یادآور می‌شود که اگر ترانه‌های اصفهانی به همین سبک و سیاق ادامه پیدا کنند عمر صدای او و آلبوم‌هایش نیز در بازار به پایان خواهد رسید چرا که ثابت شده این‌بار مهره‌های پشت صحنه او از زیربنای محکم و استواری برخوردار نیستند!

درواقع اصفهانی با «برکت» بسیاری از طرفدارانش را که برای نوع خواندن، ترانه‌ها و ملودی‌هایش ارزش قائل می‌شدند، از دست داد.

موسیقی سنتی و کنسرت‌ها

«عاشقانه‌ها»؛ اثری از فرهنگ شریف

آلبوم «عاشقانه‌ها» توسط شرکت هنری آوای باربد شامل سه کاست و دو سی‌دی از آثار فرهنگ شریف به بازار ارائه شد که شامل دستگاه‌های شور، اصفهان، چهارگاه، ابوعطا، دشتی می‌باشد.

«آینه و آه» با صدای حسام‌الدین سراج

حسام‌الدین سراج به زودی آلبومی را با نام «آینه و آه» با آهنگسازی محمدجواد ضرابیان با حال و هوای موسیقی عرفانی منتشر خواهد کرد. این آلبوم شامل ۸ قطعه می‌باشد و در ساخت آن ۱۸ نوازنده، متشکل از ارکستر مجلسی ، نوازنده‌های کوبه‌ای و سازهای ایرانی و غربی حضور داشته‌اند.

«در میخانه»؛ داوود آزاد در بازار

«در میخانه» نام آلبومیست با آواز، موسیقی و تنظیم داوود آزاد که قطعات مستان سلامت می‌کنند و یارب مددی بر روی الف آن و قطعات در میخانه ، برخیز و بیا ساقی و هوالهو در قسمت ب این آلبوم وجود دارد. این نوار قسمت اول مجموعه کنسرت‌هایی است که به ترتیب در دانشگاه‌های منچستر، کمبریج، آکسفورد، رویال فستیوال‌های لندن، وین، ژنو، تبریز، کرمانشاه، تهران و اصفهان در سال‌های ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳ اجرا شده است.

اثر «پرواز»؛ یک سوئیت سمفونیک ایرانی

اثر «پرواز» به عنوان یک سوئیت سمفونیک ایرانی به آهنگسازی کامبیز روشن روان و خوانندگی بیژن بیژنی خواننده آلبوم چهارفصل، به زودی توسط ارکستر ملی در تالار وحدت اجرا می‌شود. این اثر قبلا در ۲۵ بهمن ماه سال ۸۲ توسط ارکستر فیلارمونیک لندن در سالن رویال فستیوال هال با نوازندگی حسن ناهید (نی)، اسماعیل تهرانی (سنتور)، شهریار فریوسفی (تار، دو تار و سه تار)، کوروش برزگمهر (دف) اجرا شده است.

«بال وشان» تولیدی از رامشه موزیک

آلبوم «بال وشان» به آهنگسازی کیوان کیانیان، تنظیم‌کنندگی بهنام معیریان و خوانندگی شهرام آبرومند و همخوانی بهرامه مقدم به زودی توسط شرکت فرهنگی هنری رامشه موزیک به بازار ارائه خواهد شد. این آلبوم تلفیقی از موسیقی محلی و کلاسیک است.

سوسن اصلانی و آلبوم «پروانه» در آلمان

سوسن اصلانی اخیرا آلبومی با عنوان احتمالی «پروانه» را در دستگاه راست پنجگاه و همراهی نوای تنبک در برلین آلمان ضبط کرده و در همین کشور نیز آن را منتشر خواهد کرد.

چند نکته یک اشاره

نویسنده: فائد

حکایت «پیش بینی» در سینمای ایران

اینکه تماشاگر ایرانی موجودی غیرقابل پیش‌بینی می‌باشد و پیش‌بینی میزان فروش فیلم‌ها نیز امری دشوار و گاه محال است، نادرست بودن آرای بسیاری از نویسندگان و منتقدان سینمایی در مورد حدس پرفروش‌ترین فیلم در نظرسنجی بعد از جشنواره شاید مصداقی از این نظریه باشد که البته طراحی این گزینه، یعنی انتخاب پرفروش‌ترین فیلم در این نظرسنجی به دلیل اینکه بسیاری از فیلم اصلاً در جشنواره نمایش داده نمی‌شوند، کار درستی نیست!

چرا گل یخ، یخ زد

دو فیلم نمایش داده شده در سال جاری یعنی گل یخ و بید مجنون نیز می‌توانند با این بحث مرتبط باشند. بید مجنون برخلاف انتظار بسیاری از صاحب‌نظران و حتی علاقه‌مندان آثار مجیدی فروش بالایی داشت، اما گل یخ که با وجود عوامل مختلف تاثیرگذار در فروش [از حضور گلزار گرفته تا تکرار موضوع فیلم معروف سلطان قلبها] انتظار استقبال فراوانی از آن توسط بسیاری از منتقدان می‌رفت، اکران چندان موفقی نداشت. کاری به خوب یا بد بودن فیلم‌ها به لحاظ ارزش‌های سینما ندارم. بحث بر سر علایق مخاطبان است که البته این علایق می‌تواند در موقعیت‌های زمانی و مکانی مختلف تغییر یابد. محدود کردن قضیه به یکی دو عامل هم پیش از آنکه تبیین‌گر علت‌ها باشد، گمراه‌کننده است. اگر حضور ستارگان عامل فروش باشد [مثلاً پرویز پرستویی در بید مجنون] چرا این اتفاق مثلاً در موج مرده و یا روبان قرمز نیفتاد؟ اگر بافت فیلم فروش فیلم را تضمین کرده، چرا در دیگر فیلم‌ها نتیجه مثبت نمی‌دهد؟ حتی بید مجنون دارای یک پایان «هپی‌اند» هم نیست. اگر لحن اجتماعی با بار انتقادی استقبال مخاطبان را موجب می‌شود، پس تکلیف این همه فیلم سیاسی‌نما و انتقادی که طی چند سال گذشته فروش نرفت چه می‌شود؟

سینمای ایران از چه رنج می‌برد؟

پیچیدگی مساله فروش امری انکارناپذیر است اما این پیچیدگی به معنای رها کردن بحث فروش نباید باشد. آنچه نبودش به شدت در مناسبات اقتصادی سینمای ایران به چشم می‌خورد، پژوهش‌های میدانی و آماری در زمینه علت‌های فروش فیلم‌ها است چراکه نظرسنجی‌های مقطعی به صورت پراکنده و ناهماهنگ توسط برخی از اشخاص و یا مؤسسات معمولاً کیفیت و کارکردی خام و غیرعملی دارد و نتیجه روشن و کاربردی از درون آن استخراج نمی‌شود. چراکه تحلیل فروش یک فیلم می‌بایست مبتنی بر تبیین علمی و کمی ابعاد مختلف تمایل تماشاگران نسبت به آن فیلم در سینماهای مختلف و روزهای مختلف باشد و این امر نیاز به یک تحقیق وسیع و چند ساله دارد. مانند همین دو فیلم بید مجنون و گل یخ که همه پیش‌بینی‌ها را برهم زد و کسی و یا ارگانی هم پیدا نشد که علت این نتیجه را بررسی کند و بفهمد که چرا بید مجنون دو برابر گل یخ فروش کرد. متاسفانه ما فقط بلدیم پیش‌بینی کنیم، حال چه درست و چه غلط اما دیگر درپی نتیجه و علت درست و یا غلط بودن حدسمان نمی‌رویم درحالی که این نوع نظرسنجی‌های ثانویه می‌تواند از جانب مراکز آموزش سینمایی، وزارت ارشاد، موسسات تولید فیلم و یا حتی دانشجویان رشته سینما انجام گیرد و با تشخیص روابط علت و معلولی دخیل درفروش یک فیلم، هم تحلیل اقتصادی راجع به آن فیلم خاص را انجام داد و هم نتیجه‌اش را برای استفاده در آثار دیگر سینمایی به کار گرفت.

کاش سینما از سینما یاد می‌گرفت

مدتی است که ماه مبارک رمضان شروع شده و خیلی چیزها به تبع آن در سطح شهر تغییر کرده. از تغییر ساعات اوج ترافیک و خلوت بودن خیابانها بگیر تا حالات و روحیات مردم در طول این ماه. صدا و سیما هم در این ماه روند برنامه‌های خود را تغییر داده و مانند چند سال گذشته برنامه‌ها و سریال‌های مختلفی را روانه آنتن کرده است. اما نکته و مساءله اصلی این است در این میان یک قربانی وجود دارد و آن چیزی نیست جز سینما.

آری سینما داشت دوباره پا می‌گرفت. تازه داشتیم به شلوغی جلوی سالن‌ها عادت می‌کردیم. وقتی می‌دیدیم شلوغی و ازدحام است از خوشحالی می‌خواستیم پرواز کنیم. مردم در تاکسی و میهمانی‌ها درباره سینما و فیلم‌های روی اکران بحث می‌کردند. خیلی‌ها در صف خرید بلیت سینما با یکدیگر آشنا و دوست شدند، صاحبان و مدیران سینماها را که می‌دیدی رضایت از چهره‌شان می‌بارید. برای اولین بار پس از سالها می‌ایستادند جلوی در سینما تا ازدحام را کنترل کنند و پس از مدتها اگر آشنایی می‌دیدند با غرور دعوتش می‌کردند به دیدن فیلم. جلوی شیشه سینماها کاغذ می‌چسباندند که: «بلیت تمام شد و...»

اما با شروع ماه مبارک رمضان وقتی نگاه می‌کنی انگار نه انگار که همین چند وقت پیش، نمی‌شد از اینجاها رد شد، باز سالن‌ها سوت و کور شده، فیلم‌ها دیگر خوب نمی‌فروشند، مردم دوباره ترجیح می‌دهند در خانه‌ها بمانند بر سر سفره افطار بنشینند و از ساعت شش بعدازظهر تا ساعت یازده شب بکوب و یک کله سریالهای مختلف تلویزیون مثل برای آخرین بار و او یک فرشته بود و هاشم آقا و مرده متحرک و شب‌های برره نگاه کنند. گویی دیگر سینما جایی برای مردم ندارد و تلویزیون با برنامه‌هایش آن را حسابی قبضه کرده است.

گفته‌ها و نکته‌ها

جمال شورجه (فیلمساز)

نبود استراتژی فرهنگی

سینما با توجه به عام بودنش می‌تواند بسیار تاثیرگذار باشد، اما نبود قانونمندی و استراتژی فرهنگی که بتوان روی آن حساب کرد، این سینما را به سمت ابتذال سوق داده است.

متاسفانه هنوز قانون تدوین شده‌ای در این زمینه درنظر گرفته نشده که سرمایه‌گذار در حوزه فرهنگ به سمت این قانونمندی حرکت کند و اثر خود را ارائه دهد.

به نظر من هدف سینما اگر گیشه و درآمد باشد قطعاً به انحراف کشیده می‌شود و در این مسیر، خودبه‌خود مافیا به وجود می‌آید. علاوه بر این ما باید برای رشد سینمای فرهنگی از سینماگرانی استفاده کنیم که به فرهنگ خود تعلق خاطر داشته باشند و مخاطب و فرمولهای مخاطب‌شناسی را با نگاه و باور فرهنگی بشناسند.

عباس کیارستمی (فیلمساز)

مشکل جدی سینمای ایران

کاهش چشمگیر سالن نمایش باعث شده تا مخاطبان سینما برای تماشای فیلم مورد علاقه خود شانس کمتری داشته باشند.

قبل از انقلاب ما با شش میلیون جمعیت در تهران ۳۰۰ سالن نمایش داشتیم درحالی که درحال حاضر با وجود ۱۶ میلیون جمعیت تهران کمتر از ۲۰۰ سالن در این شهر داریم. این مساله در ایران حقیقتاً مشکلی جدی محسوب می‌شود، زیرا مردم علاقه‌مند به تماشای فیلم‌های بیشتری هستند ولی متاسفانه امکان و فرصت آن برای آنها وجود ندارد.

اکبر حّر (فیلمساز)

بیکاری در سینما

حمایت، بودجه و بستر موجود سینما شرایط ساخت فیلم را شکل می‌دهند که از این عوامل حتی دو موردش هم که مطلوب نباشد کسانی که قصد تولید دارند به مشکل برمی‌خورند و از آن محروم می‌مانند و این شامل همه منتظران و بیکاران سینما خواهد بود.

از طرف دیگر تغییرات جدی در سیاستهای سینمایی فضای کار و امکان تولید را از عده‌ای سلب کرده است.

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

دستکش

مرد قوی هیکل و تنومند با تشویش و ناآرامی، درحالی که صبر او به پایان رسیده بود، در اتاق خود قدم می‌زد و این طرف و آن طرف می‌رفت. او مدتی طولانی در هتل شهر «کارمیش» منتظر بود و مرتب به ساعت خود نگاه می‌کرد و سری تکان می‌داد. او هرازگاهی به طرف پنجره باز اتاق خود می‌رفت و نگاهی به خیابانی که به هتل منتهی می‌شد، می‌انداخت. اما چیزی را که در انتظار آن بود، نمی‌دید.

آن شب تابستانی هوا تا حد آزاردهنده‌ای گرم بود. اما مرد قوی هیکل آنقدر از انتظار رنج می‌برد که اصلاً این گرما را حس نمی‌کرد. از سر و رویش عرق می‌ریخت، بدون آنکه بفهمد هوا چقدر گرم است. در این موقع ناگهان صدای زنگ تلفن از اتاق هتل بلند شد و به انتظار مرد پایان داد. او بلافاصله به طرف تلفن دوید و گوشی را برداشت اما قبل از آنکه اجازه دهد کسی از آن طرف صحبت کند با عجله گفت:

- آه! بالاخره آمدی؟ نزدیک یک ساعت است که منتظر تو هستم...

اما نتوانست به حرف‌های خود ادامه دهد، زیرا از طرف دیگر تلفن صدایی که آمد خود را دربان هتل معرفی می‌کرد و می‌گفت:

- معذرت می‌خواهم قربان که مزاحم شدم، آیا اتومبیل «ب.ام.و» خاکستری رنگی که جلوی هتل پارک شده و شماره آن متعلق به شهربانی مونیخ است متعلق به شماست؟

مرد با عجله و ناراحتی جواب داد:

- بله. این اتومبیل من است. اتفاقی افتاده؟

- بله. لطفاً تشریف بیاورید پایین. زیرا عده‌ای از کارکنان اداره پلیس اینجا هستند و می‌خواهند با شما صحبت کنند.

- با من صحبت کنند؟ اتفاقی افتاده؟

- یک جسد را داخل اتومبیل شما پیدا کرده‌اند.

دو دقیقه بعد آن مرد مقابل کمیسر پلیس «برونر» ایستاده بود و با کنجکاوی می‌پرسید:

- جسد کجاست؟ چطور از اتومبیل من سر درآورده؟!

کمیسر «برونر» آن مرد را به طرف اتومبیل «ب.ام.و» برد و در آنجا جسدی را که روی صندلی عقب آن افتاده بود، به مرد نشان داد و گفت:

- جسد اینجا افتاده و سوال ما از شما این است که این جسد داخل اتومبیل شما چه می‌کند؟

صاحب اتومبیل «ب.ام.و» جلو رفت با حیرت نگاهی به جسد انداخت درحالی که دستکش در دست داشت، دستگیره در را گرفته و در همان حال مرده بود.

کمیسر «برونر» پرسید:

- آیا جسد را می‌شناسید و می‌دانید متعلق به کیست؟

صاحب «ب.ام.و» جواب داد:

- البته او یکی از دوستان قدیم من است و بهتر است بگویم که از دوستان قدیم من بود.

کمیسر «برونر» سری تکان داد و گفت:

- بله. پرفسور «هانیس مانیوئر» را همه در اینجا می‌شناسند. او دوستان زیاد و البته دشمنان زیادی هم داشته. حالا می‌توانم اوراق شناسایی شما را ببینم.

صاحب «ب.ام.و» کارت شناسایی خود را نشان کمیسر «برونر» داد و گفت:

- من «لودیک هیله» کمیسر پلیس شهر مونیخ هستم و باید بگویم که افتخار همکاری شما را دارم...

ساعتی بعد مأموران پلیس اطلاعات بیشتری از چگونگی قتل و وضع مقتول به دست آوردند. در پای مقتول آثار تزریق یک آمپول دیده شده بود. در نخستین بازرسی که از جسد به عمل آمد پزشکی قانونی نظر داد که ظاهراً این آمپول محتوی «سیانور دوپتاس» (نوعی سم خطرناک) بوده است و بوی سیانور از آن به خوبی استشمام می‌شد.

پزشک قانونی در پایان معاینات خود به کمیسر گزارش داد:

- آمپول محتوی سیانور را ظاهراً از روی شلوار به ران راست مقتول تزریق نموده و او را به این وسیله کشته‌اند. شلوار مقتول نیز در همین ناحیه‌ای که آمپول تزریق شده سوراخ است.

مرد تنومند که اکنون دیگر باید او را کمیسر هیله بنامیم به مأموران پلیس توضیح داد:

- من با پرفسور «مانیوئر» که ریاست بخش جراحی بیمارستان «کارمیش» را به عهده داشت و از پزشکان معروف این شهر به حساب می‌آمد، از دوران کودکی دوست بودم و ما با هم بزرگ شدیم و دوستی ما تا اکنون ادامه داشت. امروز صبح زود پرفسور به منزل ما تلفن کرد و با لحن خاصی گفت که موضوع بسیار مهمی برای او پیش آمده و خواهش کرد که فوراً به طرف «کارمیش» حرکت کنم تا او با من مشورت کند و آن موضوع را بگوید. هرچه از او پرسیدم موضوع چیست، جوابی نداد و گفت یک مسأله کاملاً محرمانه است که باید حضوراً بگوید و تلفنی نمی‌تواند. من ناچار قبول کردم. قرار ما این بود.

کمیسر «برونر» با حیرت سر خود را تکان داد و گفت:

- و شما بیهوده در اتاق هتل بیش از یک ساعت منتظر ماندید. زیرا او قبل از آنکه بتواند خود را به شما برساند و موضوع محرمانه را اطلاع دهد، کشته شد. راستی آیا او اتومبیل شما را قبلاً دیده بود و می‌شناخت؟

کمیسر «هیله» جواب مثبت داد و کمیسر «برونر» گفت:

- بنابراین باید اینطور تصور کنیم که پرفسور بعد از آنکه سم به او تزریق شده خودش را به اتومبیل شما رسانده و آنجا افتاده یا آنکه قاتل جسد او را عمداً در اتومبیل شما انداخته است. در هرحال پرفسور یا قاتل می‌خواسته که توجه پلیس را به طرف شما جلب کند.

در این میان ماجرای قتل را به وسیله تلفن به اطلاع دخترخوانده پرفسور که «هیدی» نام دارد رساندند. «هیدی بریک مایر» از زمان فوت مادرش در خانه پرفسور زندگی می‌کرد و پرفسور او را دخترخوانده خود معرفی می‌کرد. طولی نکشید که این دختر جوان به همراه نامزد خود دکتر «کارل» به محل وقوع قتل آمد و خود را به مأموران پلیس که هنوز درحال تحقیق بودند معرفی کرد.

مأموران پلیس از او اطلاعاتی درباره شغلش و ارتباطش با پرفسور پرسیدند و «هیدی» توضیح داد که:

- من دستیار آزمایشگاه هستم و زیردست دکتر «کارل» - نامزدم - کار می‌کنم.

کمیسر دستور داد که اثر انگشت او و نامزدش را بگیرند. آنها با حیرت زیاد، اجازه انجام این کار را دادند اما «هیدی» از کمیسر پرسید:

- چرا اینکار را انجام دادید؟

کمیسر «برونر» جواب داد:

- این تشریفاتی است که باید انجام شود. به هرحال به زودی همه چیز مشخص می‌شود. زیرا روی سرنگی که با آن سیانور به پرفسور تزریق شده، آثار انگشت دیده شده و با تطبیق این آثار با اثر انگشت اطرافیان پرفسور پاره‌ای مسائل روشن خواهد شد.

چند دقیقه‌ای که از این موضوع گذشت، تلفن زنگ زد و کمیسر «برونر» را پای تلفن خواستند. زمانی که او برگشت نگاهی به «هیدی» کرد و گفت:

- خیلی متأسفم خانم! ولی موضوعی را باید به شما بگویم. آثار انگشتی که روی سرنگ دیده شده با اثر انگشت شما تطبیق می‌کند. حالا ممکن است به ما بگویید در زمان وقوع قتل یعنی بین ساعت نه تا نه و نیم شب شما کجا بودید و چه می‌کردید؟

«هیدی» رنگ و رویش مثل گچ سفید شده بود، اما قبل از اینکه جواب کمیسر را بدهد، ناگهان دکتر «کارل» نامزد او از جای خود پرید و فریاد زد:

- خواهش می‌کنم نامزد مرا ناراحت نکنید. او در این کار گناهی ندارد. پرفسور را من کشته‌ام. من بودم که به او آمپول محتوی سم تزریق کردم. بنابراین از «هیدی» بازپرسی نکنید. پرفسور اگرچه خود را پدرخوانده «هیدی» می‌دانست، اما متاءسفانه او به شدت با «هیدی» تضاد و اختلاف داشت. بعد از آنکه ما دو هفته قبل با هم نامزد شدیم، او خیلی با ما اختلاف پیدا کرد. او از اینکه ما با هم ازدواج کنیم ناراحت بود و همه این ناراحتی را در چهره‌اش می‌دیدند. امشب هم ما شدیداً با هم جروبحث کردیم

و بالاخره من کنترلم را از دست دادم و...

کمیسر «برونر» حرف دکتر «کارل» را قطع کرد و گفت:

- دکتر دیگر بس است. این حرفها را کسی باور نمی‌کند. شما فقط می‌خواهید نامزد خود را از اتهام نجات دهید. من می‌دانم که شما از ساعت هشت تا ده در یک جلسه علمی در بیمارستان حضور داشتید. بنابراین شما نمی‌توانید قاتل پرفسور باشید. اما شما خانم «هیدی بریک مایر» بالاخره نگفتید در ساعت وقوع قتل کجا بودید و چه می‌کردید؟

«هیدی» که فوق‌العاده ناراحت به نظر می‌رسید گفت:

- من آن موقع به شدت سردرد داشتم، به همین خاطر کمی در پارک قدم زدم و بعد هم برای استراحت به خانه رفتم.

کمیسر «برونر» کمی فکر کرد و بعد اجازه داد که «هیدی» و نامزدش از آنجا بروند فقط با این شرط که از حوزه قضایی «کارمیش» خارج نشوند و هر وقت برای تحقیقات لازم شد، به او مراجعه کنند. کمیسر «هیله» هم به وسیله تلفن با اداره پلیس مونیخ تماس گرفت و تقاضا کرد که برای کمک به کمیسر «برونر» چند روزی به او مرخصی بدهند. روز بعد از این واقعه وکیل و مشاور حقوقی مقتول به اداره پلیس آمد تا اطلاعات مهمی را دراختیار کمیسر «برونر» قرار دهد. او که دکتر «والتر» نام داشت به کمیسر «برونر» گفت:

- من باید یک موضوع مهمی را به شما اطلاع دهم. دو روز قبل از وقوع قتل پرفسور «مانیوئر» مرا خواست و گفت که می‌خواهد وصیت‌نامه‌اش را به نفع خانم «هیدی بریک مایر» دخترخوانده‌اش تغییر دهد. او گفت که مایل است خانم «هیدی» تنها وارث او باشد. البته می‌دانید که موکل من پرفسور «مانیوئر» صاحب ثروت بسیاری است. او علاوه بر این دستور داد که مبلغ ۱۵۰ هزار مارک از ثروت او به همسر مشاور حقوقی و ۱۵۰ هزار مارک به دوست دیرین و صمیمی‌اش کمیسر «هیله برسد

موضوع خیلی جالب شده و پای چند نفر در ماجرای وصیت‌نامه به میان کشیده شده بود که هرکدام از آنها می‌توانستند انگیزه‌ای برای انجام این قتل داشته باشند.

کمیسر «برونر» موضوع را به اطلاع کمیسر «هیله» رساند. آنها هر دو درصدد تحقیق از خانم «باربارا» همسر مشاور حقوقی برآمدند. این خانم صاحب داروخانه‌ای در «کارمیش» بود. بنابراین پیدا کردن او کار سختی نبود. او که زن فهمیده‌ای به نظر می‌رسید در جواب کمیسر «برونر» که از او درباره شب وقوع قتل پرسید، گفت که در آن شب با شوهر خود به باشگاه رفته و در آنجا مشغول بازی بریج بود.

آن روز ظهر دو کارمند اداره جنایی پلیس ناهار را با هم خوردند و به صحبت مشغول شدند. تا حدودی انگیزه قتل مشخص شده بود. ظاهراً قاتل از قتل پرفسور «مانیوئر» دو منظور داشته است. یکی آنکه زودتر به پول برسد دیگر آنکه مانع شود تا پرفسور در مورد موضوع مهمی که می‌خواست با کمیسر «هیله» درمیان بگذارد، مذاکره کند! حال این موضوع مهم چه بوده؟! هیچ کس نمی‌داند.

دخترخوانده پرفسور «مانیوئر» و نامزد او دکتر «کارل» فرصت آن را داشتند که از بیمارستان سم لازم را برای قتل پرفسور تهیه کنند و آنها انگیزه لازم را هم برای قتل داشته‌اند. خانم «باربارا» همسر وکیل مدافع و مشاور حقوقی هم می‌توانست به آسانی سم لازم را از داروخانه خودش تهیه کند و همسرش دکتر «والتر» که مشاور حقوقی پرفسور «مانیوئر» بود می‌توانست سم را به او تزریق کند.

کمیسر «برونر» گفت:

- در این صورت ما چهار نفر متهم به قتل می‌توانیم داشته باشیم. «هیدی» و نامزدش دکتر «کارل»، دکتر «والتر» مشاور حقوقی و همسرش «باربارا»؟

کمیسر «هیله» گفت:

- نفر پنجمی هم هست. خود من که طبق وصیت‌نامه مبلغ ۱۵۰ هزار مارک ارث می‌برم. اما من به شما می‌توانم اطمینان کامل بدهم که من قاتل پرفسور نیستم.

بعدازظهر آن روز را کمیسر «هیله» به جای آنکه استراحت کند، از اتاق هتل چند بار تلفنی صحبت کرد و آخرکار هم با دفتر کمیسر «برونر» همکار خود تماس گرفت و از او خواهش کرد که فردا قبل از ظهر تمام چهار نفر متهم را احضار کرده که در دفتر او برای مذاکرات مهم و لازمی حاضر شوند و کمیسر «برونر» هم قول داد که این کار را انجام دهد.

روز بعد وقتی کمیسر «هیله» وارد اتاق همکار خود شد «برونر» به او گفت:

- هر چهار نفر در اتاق مجاورند. چه خیالی دارید؟ با آنها چه کار دارید؟

کمیسر «هیله» به جای جواب دادن با دست اشاره کرد که به اتفاق به آن اتاق بروند. موقعی که آنها وارد شدند حرف زدن آهسته و پچ پچ میان آن چهار نفر قطع شد و همه متوجه کمیسر شدند که می‌خواهد چه بگوید. «هیله» اینطور شروع به صحبت کرد:

- من دیروز بار دیگر از آزمایشگاه پلیس خواستم که سرنگ محتوی سم را که به پرفسور مانیوئر تزریق شده است مورد بازرسی و تحقیق قرار دهند. متصدیان آزمایشگاه گزارش دادند که روی سرنگ فقط اثر انگشت خانم «هیدی بریک مایر» دیده شده است و اثر دیگری روی آن نیست. مقدار کمی از سم که درون سرنگ بود مجدداً مورد آزمایش قرار گرفت. نتیجه آن بود که محتوی سرنگ سم سیانور دوپتاس و مقدار بسیار ناچیزی انسولین مایع بوده است.

می‌دانید که پرفسور «مانیوئر» سالها بیماری قند داشت و هر روز ناچار بود مقداری انسولین به خودش تزریق کند. اما از چند روز قبل او از «هیدی بریک مایر» دخترخوانده‌اش می‌خواست که به او انسولین تزریق کند. او می‌خواست با این کار یک سرنگ با اثر انگشت «هیدی» برای انجام نقشه‌اش به دست بیاورد. سپس او مرا برای شنیدن حرفهای محرمانه‌اش به «کارمیش» احضار کرد تا ساعت ۹ شب در هتل منتظرش باشم. روز قبل هم به وکیل خود اطلاع می‌دهد که می‌خواهد وصیت‌نامه‌اش را تغییر دهد و نام کسانی را به وصیت‌نامه جدید اضافه می‌کند و در شب موعود زمانی که با من قرار ملاقات داشت سرنگ محتوی سیانور را از روی شلوار به ران خود تزریق می‌کند. البته اینکار را روی صندلی عقب ماشین من انجام داد. او می‌خواست با اینکار پلیس را گمراه کند.

کمیسر «برونر» گفت:

- اما چرا؟ چرا او باید خودکشی می‌کرد و با این کار دیگران را در معرض اتهام قرار می‌داد!

کمیسر «هیله» گفت:

- متأسفانه پرفسور «مانیوئر» این اواخر دچار نوعی جنون و ناراحتی روانی شده بود. او از اینکه «هیدی» با «کارل» ازدواج کند ناراحت بود و وقتی نتوانست او را متقاعد کند تا نامزدی‌اش را با «کارل» به هم بزند، خیلی ناامید شد و تصمیم گرفت خودکشی کند و ضمن آن از «هیدی» هم انتقام بگیرد. او نمی‌توانست تحمل کند که کسی با او مخالفت کند و یا تسلیم خواست او نشود. درواقع او خودش را از فرط عصبانیت کشت اما کار را طوری ترتیب داد که «هیدی» متهم به قتل شود و تمام عمر پشت میله‌های زندان بماند و با دکتر «کارل» ازدواج نکند تا او هم به مقصودش رسیده باشد.

کمیسر «برونر» گفت:

- واقعاً باورنکردنی است اما شما چطور به این نتیجه رسیدید و چه شد که اصلاً به این فکر افتادید که «مانیوئر» خودکشی کرده است؟

- من از دستکشی که مقتول قبل از مرگ، به دست خود کرده بود، متوجه شدم در این هوای گرم چه کسی دستکش دست می‌کند و اصلاً چه احتیاجی به اینکار است؟ چه آنکه مقتول می‌خواسته اثر انگشتش روی سرنگ محتوی زهر باقی نماند و فقط اثر انگشتان خانم «بریک مایر» باشد تا او در مظان اتهام قرار گیرد.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

موشکهای مریخی!

۱۵ موشک (برای آسانی کار بهتر است کلاهک ها را شمارش کنید.)

از کمترین به بیشترین!

ترتیب تصاویر چنین است: ۲، ۹، ۱۴، ۳، ۱۱، ۱، ۱۰، ۴، ۷، ۱۳، ۶، ۱۲، ۵ و ۸.

نقطه به نقطه!

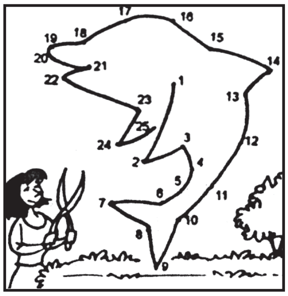

چه عددی باید گذاشت؟

عدد ۴

رمز ترتیب منطقی: مجموع اعداد در هر ستون عمودی، عدد ۹ می‌باشد:

۴ + ۲ + ۳ = ۹

۱ + ۶ + ۲ = ۹

۲ + ۳ + ۴ = ۹

سه تا بردارید، سه تا بماند!

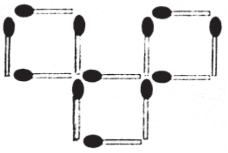

چگونه امکان دارد؟

بهرام دستش را به شیر آب نزدیک قفس شیر زده بود!!

تاک را از خاک خوب و دختر را از مادر خوب و اصیل انتخاب کن

●مثل چینی

گفتگوی خودمانی با حسن بابک مدیر فنی تیم ملی کشتی فرنگی

فقط من پای سوریان ایستادم

زیر نظر: بابک پورعالی

حدود دو هفته از مسابقات جهانی کشتی در بوداپست گذشته است. معمولاً با گذشت زمان، در ارتباط با چند و چون رقابت‌هایی که برگزار شد راحت‌تر می‌توان صحبت کرد!... و چه کسی بهتر از حسن بابک مدیر فنی تیم ملی کشتی فرنگی که اتفاقاً در کسب تنها مدال طلای این تیم که سومین طلای تاریخ کشتی فرنگی بود نقش انکار ناپذیری داشت.

◇شرایط چطور است؟

◇◇فعلاً که از کشتی دور هستم و در آرامش بسر می‌برم.

◇نمی‌خواهید مشغول به کار شوید و به اوضاع سرو سامان دهید؟

◇◇تا وضعیت فدراسیون مشخص نشود که کاری نمی‌توان کرد. معلوم نیست که سازمان چه برنامه‌ای برای فدراسیون کشتی دارد. اصلاً من باید ببینم هستم یا نه، بعد برنامه بدهم.

◇البته با نتیجه‌ای که شما در رقابت‌های جهانی گرفتید بعید به نظر می‌رسد که کنار گذاشته شوید؟

◇◇صحبت کارنامه و عملکرد نیست. زمانه طوری شده که آدم‌ها باید از قیافه هم خوششان بیاید. شاید رئیس جدید هم از من خوشش نیاید.

◇به هر حال فعلاً شما مدیر تیم ملی فرنگی هستید و باید درباره کشتی فرنگی صحبت کنید.

◇◇صحبت چه فایده‌ای دارد. آن توجه‌ای که باید به ما می‌کردند را نکردند. آن زمان که پنج تا پنج تا به کشتی گیران آزادکار سکه دادند، دو دست دو دست برای آنها کت و شلوار خریدند کسی به فکر کشتی فرنگی نبود. حالا هم بهتر است به سراغ همان کشتی آزاد بروید. خب تمام این مسائل در روحیه کشتی‌گیران تاءثیر می‌گذارد. اگر مسوولین دو رشته را به یک چشم می‌بینند پس چرا تبعیض قائل می‌شوند. اگر هم دید یکسانی ندارند تکلیف را روشن کنند. الان ما دو مدال آوردیم و همه چیز در سایه این دو مدال درحال فراموشی است. با این وضعیت که به جایی نمی‌رسیم.

◇شما بعد از مسابقات گفتید که اگر با این شرایط جلو برویم در قطر به هیچ جا نمی‌رسیم. خب چرا از همین حالا دست به کار نمی‌شوید تا کار به این حرف‌ها نکشد؟

◇◇اولاً که وضعیت فدراسیون مشخص نیست. ثانیاً من کاره‌ای نیستم. چون سال گذشته برنامه‌هایم را داده‌ام. باید شرایط برای اجرای آنها مهیا شود. فقط این را می‌دانم که اگر نخواهیم دست به کار شویم در قطر به هیچ چیز نمی‌رسیم. درحالی که برای ما مسابقات آسیایی بسیار مهمتر از مسابقات جهانی است. چون در این رقابت‌ها از لحاظ رده‌بندی نتایج کسب شده اهمیت پیدا می‌کند. رقابت‌های جهانی که مهم نبود. حالا به این که بچه‌ها توانستند آنجا مدال بگیرند کاری ندارم ما باید سعی کنیم که در آسیا و المپیک به مدال برسیم.

◇شما مصاحبه کردید که این تیم برای مسابقات جهانی برنامه‌ای نداشته است اما آقای طالقانی مصاحبه می‌کند که برای سوریان برنامه دوساله داشته‌اند. این تناقض‌گویی‌ها چه معنی می‌دهد؟

◇◇ایشان نظر خودش را گفته است. اما آن چیزی که شما در بوداپست دیدید نتیجه دو سال کاری بود که من انجام دادم. البته گاهی اوقات برد و باخت‌ها ربطی به برنامه‌ریزی پیدا ندارد و از روی بدشانسی و اقبال بد نتیجه بد به دست می‌آید ولی در کل در چنین شرایطی کسی نمی‌آید بگوید که برنامه‌ریزی من بوده اما حالا که سوریان طلا گرفته همه برایش برنامه داشته‌اند! بعضی از آقایان یادشان رفته که سر قضیه حسن رنگرز و سوریان وقتی مازندرانی‌ها به فدراسیون آمدند چطور دست و پای خود را گم کرده بودند. چرا کسی نمی‌گوید که در آن شرایط این حسن بابک بود که پای سوریان ایستاد؟

> **آن زمان که پنج تا پنج تا به کشتی گیران آزادکار سکه دادند، دو دست دو دست برای آنها کت و شلوار خریدند کسی به فکر کشتی فرنگی نبود. حالا هم بهتر است به سراغ همان کشتی آزاد بروید**

◇آقای بابک خیلی‌ها معتقدند که اگر شما قبل از مسابقات به بچه‌ها روحیه بهتری می‌دادید بچه‌ها در بوداپست نتیجه بهتری می‌گرفتند.

◇◇من در این باره هیچ حرفی نمی‌زنم چون استرس و فشاری که روی مربی هست روی هیچ کسی نیست بنابراین هر کس این انتقاد را می‌کند در شرایط من نبوده که بخواهم کارم را توضیح دهم.

◇محمد بنا گفته دیگر به تیم ملی برنمی‌گردد. از طرفی شما هم مصاحبه کرده بودید که با این شرایط کار نمی‌کنید. قضیه این رفتن‌ها چیست؟

◇◇در مورد بنا که نمی‌توانم اظهارنظر کنم. باید دید در آینده چه اتفاقی می‌افتد. تا فدراسیون به ثبات نرسد حرفی نمی‌توان زد. این نکته را بگویم که حکم مربیگری برای بنا و بقیه مربیان تا مسابقات جهانی بود اما من تا مسابقات قطر حکم دارم. از طرفی من نگفتم کار نمی‌کنم بلکه گفتم اگر در بوداپست نتیجه گرفتیم به خاطر تلاش خودمان و کمک خدا بوده است. اما اگر قرار باشد که کارها به همین منوال پیش رود به هیچ جا نمی‌رسیم.

◇به نظر شما مشکل کشتی فرنگی کجاست؟ اصلاً چرا ما باید فقط در سبک وزن مدال بگیریم؟

◇◇کشتی فرنگی ما مشکلی ندارد فقط باید تلاش‌مان را بیشتر کنیم. ما باید به تورنمنت‌های خارجی زیادی برویم. ما برای مسابقات جهانی فقط یک اردوی ۳۰ روزه داشتیم. در مورد سبک‌وزنها هم باید بگویم که آنها بهتر تلاش کردند به همین دلیل هم مزد تلاش خود را گرفتند. بقیه اوزان هم اگر از لحاظ روحی در شرایط بهتری باشند و به مسابقات مختلف اعزام شوند مطمئناً به موفقیت خواهند رسید. یکی از مشکلات ما این است که در خیلی از کشورهایی که تورنمنت‌های بین‌المللی برگزار می‌شود به ایرانی‌ها ویزا نمی‌دهند.

◇اما بحث اصلی در مورد رقابت‌های انتخابی است. برای اینکه مشکلات امسال تکرار نشود چه برنامه ای دارید ؟

◇◇برای رقابت‌های آینده فقط یک مسابقه انتخابی می‌گذاریم. ملاک همان مسابقات است و عذر هیچ کشتی‌گیری هم برای شرکت نکردن قبول نیست.

◇شما امسال هم همین را گفتید ولی به آن عمل نکردید؟

◇◇خب برای اینکه قضیه قانونمندی رعایت شود یکی دو سالی زمان می‌خواهد تا پا بگیرد. مطمئناً برای مسابقات آینده با برنامه تر عمل می‌کنیم.

هادی محمد مهدی قطری‌ها همان هادی محمدزاده خودمان بود!

فرزندان رئیس سابق فدراسیون شمشیربازی قطری شدند!

تقابل دو شمشیرباز ایرانی در قالب دو تیم ایران و قطر، اتفاق جالبی بود که هفته گذشته در جریان رقابتهای شمشیربازی قهرمانی جهان در لایپزیک آلمان رخ داد.

اتفاقی که هم تلخ بود و هم شیرین... تلخ از این جهت که یکی از شمشیربازان خوب کشورمان تبعیت کشور قطر را پذیرفته و شیرین به این خاطر که در تقابل این دو شمشیرباز، کسی پیروز شد که تابعیت ایرانی داشت، البته این اتفاق می‌تواند تلخ‌تر هم باشد وقتی بدانیم شمشیرباز ایرانی‌الاصل تیم ملی قطر که به‌تازگی تابعیت این کشور را پذیرفته و با نام هادی محمد مهدی در مسابقات شرکت کرده، فرزند مهدی محمدزاده رئیس سابق فدراسیون شمشیربازی است.

آنهایی که حافظه‌شان یاری می‌کند، خوب به یاد دارند که پارسال دو شمشیرباز کشورمان به قطر پناهنده شدند که هر دوی آنها فرزندان محمدزاده بودند، حالا او از ریاست فدراسیون شمشیربازی استعفا داده تا فرزندانش هم با خیالی آسوده‌تر تبعیت یک کشور بیگانه را بپذیرند. البته آنها هم افرادی هستند مانند افراد دیگر و این مساله می‌تواند یک مساله شخصی به شمار آید، اما، نه... وقتی بدانیم محمدزاده هم‌اکنون کارمند وزارت امور خارجه نیز هست، پس باید قبول کنیم که به لحاظ جایگاه سیاسی‌اش هرگونه رفتار غیرمتعارف آنها از سوی وزارت مطبوع بازتاب خاص خود را به همراه داشته باشد.

به هرحال نوع گرفتن تابعیت و پست مهدی محمدزاده رئیس سابق فدراسیون شمشیربازی در سفارت ایران در عربستان از جمله مباحث قابل بررسی از سوی وزارت امور خارجه خواهد بود.

چیزی که برای ما اهمیت دارد جنبه ورزشی قضیه است که در آن پرویز درویشی نماینده کشورمان با نتیجه ۱۵ بر ۱۰ هادی محمد مهدی یا همان هادی محمدزاده از قطر را شکست داد.

بالاتر از کریمی، بالاتر از نکونام

شانس ستاره کره‌ای منچستر از همه بیشتر است

چقدر احتمال می‌دهید که در مراسم ۳۰ نوامبر (۹ آذر) کنفدراسیون فوتبال آسیا در کوالالامپور مالزی برای سومین بار پیاپی یک بازیکن ایرانی جایزه توپ طلای آسیا را بالای سر ببرد؟

این امکان وجود دارد، چراکه در فهرست ۱۰ نفره نامزدهای تصاحب توپ طلا که از سوی AFC منتشر شد، نام ۲ ستاره ایرانی هم به چشم می‌خورد. یکی از این ۲ ستاره، علی کریمی مرد سال ۲۰۰۴ آسیا و شماره ۸ بایرن مونیخ است و دیگری هم جواد نکونام که در لیگ خودمان بازی می‌کند. سامی الجابر، حامد المنتشری و مبارک زاید از عربستان، هیده‌توشی ناکاتا و شونسوکه ناکامورا از ژاپن، ماکسیم شاتسکیخ از ازبکستان، لی‌یانگ پیو و پارک جی سونگ از کره جنوبی هم دیگر نفراتی هستند که برای تصاحب توپ طلای آسیا، با علی کریمی و جواد نکونام رقابت می‌کنند، اما ظاهراً شانس این آخری برای کسب جایزه بهترین بازیکن سال آسیا از سایر نامزدها بیشتر است.

بازیکن فعلی منچستریونایتد که توانسته رایان گیگز نامدار را در بسیاری از مسابقات این فصل لیگ برتر نیمکت‌نشین کند، در فصل گذشته فوتبال اروپا هم کارنامه درخشانی از خود برجای گذاشت. او با پیراهن آیندهوون، لیگ قهرمانی هلند و جام حذفی این کشور را فتح کرد و در این راه با به ثمر رساندن ۲۶ گل نقش عمده‌ای را ایفا کرد.

پارک جی سونگ و همبازیانش به رهبری گاس هیدینگ نتایج بسیار خوبی در لیگ قهرمانان کسب کردند. این بازیکن در ۱۳ مسابقه‌ای که در لیگ قهرمانان به میدان رفت موفق شد ۲ گل به نام خود ثبت کند.

درعین حال نکته دیگری که شانس ستاره کره‌ای منچستر را افزایش می‌دهد، این است که طی ۱۱ جایزه‌ای که از سال ۱۹۹۴ از سوی کنفدراسیون فوتبال آسیا داده شده است، سهم کره‌ایها اندک بوده و در مقابل ایران و ژاپن با کسب ۸ جایزه بیشترین سهم را داشته‌اند. با این اوصاف می‌توان پیش‌بینی کرد که پارک جی سونگ به احتمال فراوان مرد سال فوتبال آسیا در سال ۲۰۰۵ شود. محبوبیت و شهرت سونگ نزد مردم و کارشناسان کشور کره به حدی بالاست که وی از سوی مطبوعات این کشور ملقب به «وین رونی» کره جنوبی شده است.

البته این فهرست ۱۰ نفره ۱۹ آبان (۱۴ نوامبر) به ۳ نفر می‌رسد و درنهایت ۹ آذر هفدهمین مرد سال فوتبال آسیا معرفی خواهد شد.

یادی از یک پهلوان

هفته آخر مهرماه پنجمین سالگرد درگذشت پهلوان نامدار ورزش باستانی پهلوان علی تیموری بود.

علی تیموری داور ممتاز کشتی و کشتی پهلوانی و هنرهای فردی و قهرمان کباده و سنگ ایران بود.

علی تیموری که در سال ۱۳۱۲ در خانواده‌ای ورزش‌دوست و پهلوان پا به عرصه وجود گذاشت. از جمله ورزشکارانی بود که منش و مرام پهلوانی در روح و جسمش موج می‌زد.

مرحوم علی تیموری مردی متدین، نیکوکار و بااخلاق بود و همه دوستان و کسانی که او را از نزدیک می‌شناختند، قبول دارند که او نمونه یک پهلوان واقعی بود.

مراسم پنجمین سال درگذشت پهلوان علی تیموری، امسال همچون سالهای گذشته، بسیار ویژه و باشکوه برگزار شد.

روحش شاد و یادش گرامی.

تنها علاج عشق ازدواج است • آرت برخوالد

ادعای فلاحتی نژاد و برخی کارشناسان وزنه برداری این است

ایوانف برای کسب درآمد به ایران آمده!

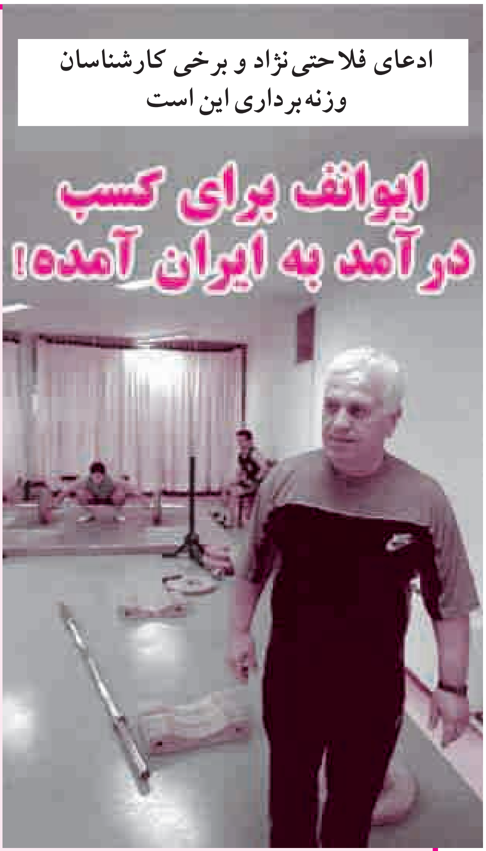

«یوردان گئورگی ایوانف» سرمربی بلغاری تیم ملی وزنه‌برداری ایران درحالی اسامی ۱۱ وزنه‌بردار را برای شرکت در اردوی آمادگی به منظور حضور در رقابتهای جهانی دوحه - قطر اعلام کرد که در میان این اسامی نامی از «محمدحسین برخواه» مشاهده نمی‌شود.

این مربی بلغاری روز پانزدهم شهریور ماه گذشته و در نخستین روز از تشکیل دوباره اردوی آمادگی تیم ملی وزنه‌برداری ایران برای شرکت در رقابت‌های آسیایی و پس از وقفه‌ای چند روزه که به علت حاضر نشدن وسایل منزلش ایجاد کرده بود، بر نام «محمدحسین برخواه» ملی‌پوش دسته ۸۵ کیلوگرم تیم وزنه‌برداری ایران خط کشید تا نامبرده نتواند به رقابت‌های آسیایی دبی امارات عربی متحده اعزام شود.

ملی‌پوش دسته ۸۵ کیلوگرم تیم وزنه‌برداری همان روز مدعی شد انتقاد از «ایوانف» سبب شد که وی عذر او را از اردو بخواهد.

«برخواه» عنوان نموده بود ایوانف اردوی تیم ملی وزنه‌برداری ایران را به علت منافع شخصی‌اش تعطیل کرده است و این امر در کسب نتایج وزنه‌برداران کشورمان در رقابت‌های آسیایی دبی و در آینده نزدیک رقابت‌های جهانی قطر تاءثیر نامطلوب خواهد گذاشت که چنین نیز شد و تیم ایران در دبی پس از تیم‌های قزاقستان، چین و تایلند در مکان چهارم آسیا قرار گرفت.

«ایوانف» پس از کشیدن خط قرمز بر روی نام «برخواه» عنوان نموده بود پس از بازگشت از دبی از این وزنه‌بردار برای شرکت در اردو دعوت به عمل خواهد آورد که این چنین نشد.

حال برخی از کارشناسان بر این باورند که ایوانف با این ملی‌پوش وزنه‌برداری ایران برخورد شخصی می‌کند و این برخورد بدون توجه به منافع ملی ایرانیان است.

این برخورد سبب شده‌است که برخواه از کسب مدال از رقابت‌های آسیایی دبی بازبماند و اکنون نیز شرکت در پیکارهای جهانی را از دست داد.

ایوانف بدون اندیشیدن به این موضوع که میلیون‌ها تومان برای این وزنه‌بردار که تاکنون توانسته است دو مدال برنز جهانی و چندین مدال آسیایی برای ایران اسلامی به ارمغان آورد، صرف شده، به‌گونه‌ای با او رفتار کرده است که اکنون برخواه باید یک سال صبر کند تا بار دیگر بتواند در رقابت‌های جهانی حضور یابد.

تاءثر ما از این است که هیچ‌یک از دست‌اندرکاران فدراسیون وزنه‌برداری در این باره اقدامی به عمل نیاوردند و در این باره از ایوانف سؤالی و یا پادرمیانی نکردند که این موضوع ختم به خیر شود.

اثرات حذف این ملی‌پوش وزنه‌برداری ایران که در صورت حضور در ترکیب تیم ملی پس از رضازاده امید اول کشورمان برای کسب مدال از رقابت‌های جهانی قطر به‌شمار می‌رفت، بر دیگر ملی‌پوشان نیز مشهود است.

محمدعلی فلاحتی‌نژاد ملی‌پوش دسته ۷۷ کیلوگرم تیم کشورمان در این باره لب به سخن گشوده است و از ایوانف به عنوان فردی که تنها برای کسب درآمد به ایران آمده و به مسائل ملی و میهنی ما توجهی ندارد، یاد کرده است.

او از اینکه در این باره هیچ عکس‌العملی از سوی دست‌اندرکاران ورزش کشور و به ویژه مسوولان فدراسیون وزنه‌برداری صورت نگرفته، ابراز گلایه‌مندی کرده است.

درحال حاضر که مسوولان فدراسیون وزنه‌برداری چشم‌های خود را اینگونه به خودکامگی‌های ایوانف بسته‌اند، نیاز است مسوولان کمیته ملی المپیک پس از استماع گزارش ناظر خود در جهت رفع این مشکل و مشکلات این چنینی و نظارت بر عملکرد ایوانف گام به میدان بگذارند چرا که تا چندی دیگر بازی‌های آسیایی ۲۰۰۶ دوحه قطر آغاز خواهد شد و با این رویه‌ای که این مربی بلغاری در پیش گرفته تا آن زمان هیچ یک از ملی‌پوشان مطرح در این تیم باقی نخواهند ماند.

جدول رده بندی لیگ برتر

تیم	بازی	برد	تساوی	باخت	زده	خورده	تفاضل	امتیاز
۱- پاس	۶	۵	–	۱	۱۱	۲	+۹	۱۵
۲- سپاهان	۷	۵	–	۲	۱۰	۵	+۵	۱۵
۳- ذوب‌آهن	۷	۴	۲	۱	۹	۳	+۶	۱۴
۴- استقلال تهران	۷	۴	۱	۲	۱۲	۵	+۷	۱۳
۵- سایپا	۷	۳	۳	۱	۱۱	۵	+۶	۱۲
۶- استقلال اهواز	۷	۳	۲	۲	۱۲	۹	+۳	۱۰
۷- فولاد	۷	۳	۱	۳	۹	۹	–	۱۰
۸- شهید قندی	۷	۳	۱	۳	۵	۵	–	۱۰
۹- ملوان	۷	۳	–	۴	۱۰	۱۲	–۲	۹
۱۰- راه‌آهن	۷	۳	–	۴	۳	۷	–۴	۹
۱۱- صباباتری	۷	۲	۲	۳	۸	۱۳	–۵	۸
۱۲- شموشک	۷	۲	۱	۴	۵	۱۱	–۶	۷
۱۳- پرسپولیس	۶	۱	۳	۲	۵	۶	–۱	۶
۱۴- برق	۷	۱	۳	۳	۳	۱۰	–۷	۶
۱۵- فجرسپاسی	۷	–	۵	۲	۴	۸	–۴	۵
۱۶- ابومسلم	۷	–	۳	۴	۳	۹	–۶	۳

لیگ برتر کشتی قرعه کشی شد

تعداد تیم‌ها آب رفت!

سرانجام مراسم قرعه‌کشی رقابت‌های لیگ برتر کشتی آزاد انجام شد و البته تعداد تیم‌ها هرگز به آن عدد رویایی (۱۶) که فدراسیون کشتی وعده داده بود نرسید!

رئیس فدراسیون کشتی قبلاً گفته بود که بیشتر از ۱۶ تیم نمی‌توانند در لیگ امسال شرکت کنند اما صبح روز قرعه‌کشی فقط ۹ تیم در مراسم شرکت کردند تا نیازی به ممانعت فدراسیون از حضور تیم‌های مازاد نباشد!

متأسفانه امسال تعداد تیم‌ها حتی از پارسال هم کمتر شده که احتمالاً این حاصل برنامه‌ریزی دو سال و نیم اخیر مسوولین فدراسیون بوده است!

در مراسم قرعه‌کشی خبری از نمایندگان استانهای کشتی‌خیز کرمانشاه و همدان نبود. از تیم‌های پرسپولیس، استقلال، سلام، هما و ... نیز اثری به چشم نمی‌خورد که این فتوحات را نیز باید حاصل برنامه‌ریزی‌های دو سال و نیم اخیر آقایان دانست!

راستی، آقای خطیب که آنطور در برنامه ۹۰ واقعیت‌ها را درنهایت تعجب بینندگان کتمان می‌کند آیا اینک در خصوص منحل شدن تیم کشتی پرسپولیس حرفی برای گفتن دارد؟!

ضمناً در آخرین لحظات امیر شاهرخ سلامیان موافقت خود را با حمایت مالی تیم شهید معتمدی (کارگران) اعلام کرد وگرنه تعداد تیم‌ها تا عدد تحقیرآمیز هشت نیز تنزل می‌یافت.

به این ترتیب در گروه اول تیم‌های نفت تهران، جویبار لوله، نیروی زمینی و تأمین اجتماعی حضور خواهند یافت.

در گروه دوم نیز راه آهن خراسان، پاس تهران پیام ارتباطات، مهرگان نور و شهید معتمدی (کارگران) حضور خواهند داشت.

هفته اول این رقابت‌ها پنجم آبان برگزار خواهد شد.

برنامه هفته هشتم لیگ برتر

پنجشنبه ۸۴/۷/۲۸

ابومسلم مشهد با راه‌آهن تهران
(ورزشگاه تختی مشهد)
استقلال تهران با فجر سپاسی شیراز
(ورزشگاه آزادی)
صبا باتری با سایپا تهران (ورزشگاه درخشان)
پاس تهران با استقلال اهواز
(ورزشگاه اکباتان)

جمعه ۸۴/۷/۲۹

ملوان بندرانزلی با سپاهان اصفهان
(ورزشگاه تختی انزلی)
فولاد خوزستان با شهید قندی یزد
(ورزشگاه تختی آبادان)
ذوب آهن اصفهان با شموشک نوشهر
(ورزشگاه فولادشهر اصفهان)
برق شیراز با پرسپولیس تهران
(ورزشگاه حافظیه شیراز)

تمامی بازیها رأس ساعت ۱۵ /۱۹ برگزار می‌شود.

بهترین روشهای مبارزه با سرطان

از: نرگس عرب

همانطور که می‌دانید، با وجود تمامی پیشرفتهایی که بشر در زمینه پزشکی به آن دست یافته، اما آمار بالای مرگ و میر در برخی از بیماریها حکایت از این واقعیت دارد که کماکان پیشگیری بر درمان برتری دارد. بنابراین شما با خواندن این مطلب روشهای نوین شناخته شده در پیشگیری از سرطان را فرا خواهید گرفت.

اولین مدرک مدونی که از درمان سرطان به دست آمده، به تمدن مصریان باستان بازمی‌گردد که طریقه درمان نوعی از تومورهای پوستی با آرسنیک را بر آن نگاشته‌اند. بقراط بیماری را پس از مشاهده و تحقیق به دلیل شباهت غده‌های سرطانی به خرچنگ، Cancer نامید، چرا که در زبان لاتین خرچنگ را Concri می‌نامند و گسترش سلولهای سرطانی مانند پاهای خرچنگ از اطراف غده به سمت خارج می‌باشد.

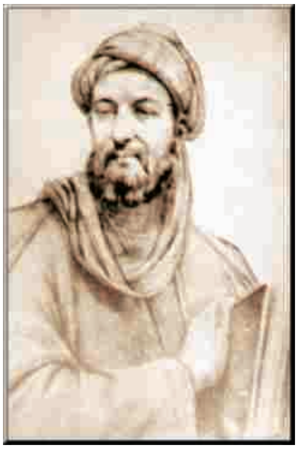

بوعلی سینا، دانشمند و پزشک پرآوازه ایران زمین نیز در طی مطالعات، معالجات و پژوهشهای گسترده‌ای که در طی زندگی پرثمر خویش داشته است با سرطان آشنا شده و در کتاب «قانون» از سرطان سخن گفته است و شکل غدد سرطانی را به خرچنگی که به صید خود می‌چسبد تشبیه نموده و درمان آن را برداشتن غده در مراحل اولیه ابتلای بیمار دانسته است.

سرطان‌ها بعد از بیماریهای قلبی و حوادث، علت سوم مرگ و میر هستند، البته اگر به موقع شناسایی و درمان نشوند، اما به‌طور کلی میزان شیوع انواع سرطان‌ها در دنیا به ترتیب به این شرح است: سرطان ریه، سرطان معده، سرطان پستان، سرطان روده بزرگ، سرطان‌های دهان و حلق.

علل ایجاد سرطان

علل ایجادکننده سرطان متعدد و اکثراً ناشناخته می‌باشد، البته برخی از دلایل ایجاد سرطان شناخته شده است. مثلاً تابش مستقیم نور خورشید در سرطان پوست یا سیگار کشیدن در سرطان ریه، ولی اینکه چرا و چگونه یک فرد به نوعی سرطان مبتلا می‌شود هنوز ناشناخته مانده و آنچه مسلم است، عواملی مانند ویروسها، عوامل فیزیکی، مواد شیمیایی، عوامل خانوادگی وارث، رژیم غذایی و عوامل خلقی در پیدایش سرطان نقش دارند. همچنین برخی از صاحب‌نظران عوامل ایجادکننده سرطان را استفاده از تنباکو، سیگار کشیدن، وضعیت تغذیه‌ای نامناسب، الکل، فعالیت‌های جنسی در سنین پایین، ویروسها و عوامل روانی می‌دانند.

به‌طور قطع سیگار یکی از عوامل خطرزا در پیدایش سرطان است و علاوه بر سرطان ریه در پیدایش سرطان دهان، حلق، حنجره، مری، پانکراس، کلیه و مثانه نقش دارد. قطع سیگار خطرات و عوارض ناشی از آن را کاهش می‌دهد ولی بیمارانی که بعد از تشخیص کماکان سیگار می‌کشند خطر مرگ در آنها افزایش می‌یابد.

> یافته‌های جدید محققان و دانشمندان نشان می‌دهد درصد ابتلا به سرطان در افرادی که در سالهای کودکی مقادیر زیادی میوه مصرف کرده‌اند، کمتر از سایرین است

در مورد وضعیت جغرافیایی باید گفت که سرطان معده در ژاپن، آمریکای لاتین و اروپای شرقی شایع است اما در استرالیا، نیوزلند و آمریکا کمتر دیده می‌شود. همچنین سرطان کبد در قسمتی از آفریقا و آسیا زیاد دیده می‌شود اما در آمریکا کمیاب است. عوامل فیزیکی موثر در ایجاد سرطان شامل: تابش خورشید یا اشعه، التهابات مزمن و حساسیت زیاد و استفاده از تنباکوست. قرار گرفتن در معرض اشعه ماورای بنفش خورشید در روزهایی که آسمان خیلی صاف است در افرادی که چشم آبی یا سبز دارند خطر سرطان پوست را به دنبال خواهد داشت.

راههای پیشگیری از سرطان

یافته‌های جدید محققان و دانشمندان نشان می‌دهد درصد ابتلا به سرطان در افرادی که در سالهای کودکی مقادیر زیادی میوه مصرف کرده‌اند، کمتر از سایرین است. در تحقیقات انجام شده روی عادات غذایی بیش از ۵ هزار کودک که طی ۳ سال مورد بررسی قرار گرفته‌اند و اکنون پس از گذشت بیش از ۶۰ سال از آن تحقیق مشخص شده که حدود ۵۰۰ نفر از آن ۵ هزار کودک به سرطان مبتلا شده‌اند. مقایسه‌ای کوتاه بین آمار جدید با اطلاعات گذشته نشان می‌دهد که میوه‌خورها ۳۰ درصد کمتر از میوه نخورها به سرطان مبتلا شده‌اند.

علاوه بر این ارتباط رژیمهای غذایی پرکالری و حاوی چربی بخصوص چربیهای اشباع و به ویژه با منشا حیوانی با بعضی سرطان‌ها مثل مری، معده، روده بزرگ و پستان کاملاً شناخته شده است، بنابراین مصرف کمتر این مواد غذایی در جلوگیری از ابتلا به سرطان بسیار موثر است. همچنین نگهداری مواد غذایی بخصوص پروتئین‌ها، به صورت فریز (منجمد) در طولانی مدت امکان آزادی مواد سرطان‌زا در آنها را فراهم می‌کند و اگر مدام از این مواد استفاده شود، در ابتلا به سرطان نقش دارد. درعین حال رژیمهای غذایی حاوی میوه‌ها و سبزی‌های تازه و فراوان، حبوبات و غلات در پیشگیری از سرطان نقش مهمی دارند و نباید از مصرف آنها غافل شد.

این اطلاعات را خوب به خاطر بسپارید

● مصرف الکل، سموم خاصی مثل آفلاتوکسین که در آجیل‌های آلوده دیده می‌شود و بعضی هورمون‌ها که به ویژه در بدنسازی به‌کار می‌روند ممکن است به سرطان کبد منجر شوند.

● کسانی که پدر یا برادر آنها به سرطان پروستات مبتلا شده‌اند باید حواسشان را بیشتر جمع کنند، این آقایان بیشتر از دیگران به مراجعات منظم و مکرر به پزشکان متخصص نیازمندند.

● مصرف زیاده از حد چربی‌ها و به‌ویژه چربی‌های حیوانی احتمال ابتلا به سرطان پروستات را افزایش می‌دهد اما استفاده از میوه‌جات و سبزیجات تازه در رژیم غذایی روزانه نقش پیشگیرانه‌ای در بروز این سرطان ایفا می‌کند، بخصوص اینکه مطالعات اخیر نشان می‌دهد که گوجه فرنگی هم یکی از آن مواد غذایی مهم و موثر در جلوگیری از سرطان پروستات است. علاوه بر این برخی از پزشکان نیز مصرف «ویتامین E» را برای افراد مستعد این بیماری ضروری می‌دانند.

● از نظر آماری مشخص شده که در افراد سیگاری میزان وقوع سرطان دهان چهار برابر جمعیت غیرسیگاری است. همچنین بعضی از ویروسها و قارچها نیز در وقوع سرطان دهان نقش دارند.

● مصرف بیش از حد غذاهای دودی و نمک اندود و افزایش مصرف نمک نیز در افزایش خطر ابتلا موثر هستند. به نظر می‌رسد افرادی که دچار زخم‌های معده هستند هم تا حدود دو برابر بیشتر به این بیماری مبتلا می‌شوند، اما به طور کلی می‌توان گفت مصرف سیگار و الکل، قرار گرفتن در معرض اشعه، مواجه با سمومی مثل آفلاتوکسین که دانه‌هایی مثل پسته را آلوده می‌کند، انجام برخی جراحی‌های معده، وجود سابقه بیماری مشابه در خانواده و حتی داشتن گروه خونی A با ابتلای بیشتر به این سرطان ارتباط دارند و برعکس مصرف سبزیجات، میوه تازه و ویتامین C از ابتلای به این بیماری جلوگیری می‌کند. ■

با استقامت به همه چیز می توان رسید • لافونتن

در حلقه رندان

حلقه دار:
رضارفیع

raffie.persianblog.com

دستم به دامان شما!

ابوالفضل زرویی نصرآباد

ای وزیران وطن! دستم به دامان شما
نیم باقی مانده‌ی جانم به قربان شما
فقر و محرومیت و تبعیض و کمبود و فشار
زشت باشد در بلاد تحت فرمان شما
این همان ملک است کاندر خاطر رنجور خویش
دارد اندر یاد، ایام دبستان شما
پشت مظلومان به شمشیر وزارت نشکنید
چند روزی را که این حکم است مهمان شما
فکر آبادانی «سودان» چه می‌باشید؟! تا
غرق در فقر است، رشت و یزد و کرمان شما
بنده می‌پرسم که آیا از «غنا» هم کمتر است
بابل و سمنان و تبریز و خراسان شما؟!
در زمستان مردمان بی‌نوا را بنگرید؛
فرق دارد این زمستان، با زمستان شما؟
هیچ اقدامی پی رفع تورم کرده‌اید؟
ما نمی‌دانیم، خود دانید و وجدان شما
این «روابط» کم کمک جای «ضوابط» را گرفت
ضامن پست کسان شد پست و عنوان شما
دوست می‌داریمتان از جان و دل، هرچند نیست
سوی ما شب زنده‌داران چشم احسان شما
ای بزرگانی که ما بیچارگان را راه نیست
بر سر خوان چلو مرغ و فسنجان شما!
بنده گفتم؛ گرچه بر خوبان عالم محرز است
عقل و تدبیر و کمال و عدل و ایمان شما
گاه گه، وقت فراغت یادی از مردم کنید
سخت محتاجند بیماران به درمان شما
زیربار فقر و رنج و داغ یاران عزیز
پشتمان بشکست و نشکستیم پیمان شما!

شوهر نمونه!

منیره محرابی - سوادکوه

شوهری دارم که بی‌مانند هست
بر لب او دائماً لبخند هست
قلب او صاف است همچون آینه
خالی از هر حقه و ترفند هست
در خوش اخلاقی ندارد لنگه‌ای
زندگی در کام من چون قند هست
دوستدار خانواده، بامحبت، باصفا
عاقل و دانا و دانشمند هست
توی خوش خرجی ندارد مثل و تا
واقعاً بی‌مثل و بی‌مانند هست
مرد محبوبم به نزد والدین
هم یقیناً بهترین فرزند هست
هر زنی گوید چنین حرفی بدان
مثل من آن شخص خالی‌بند هست!

دنیای کاغذی

خدامراد جلیلوند - تویسرکان

خسته‌ام من، خسته از دست زمان کاغذی
از غذا و از لباس و از مکان کاغذی
جای چینی و کریستال و بلور پیدا شده
کاسه و بشقاب و دیس و استکان کاغذی
آنکه باید شیر باشد گشته معتاد و چوکرم
غوطه‌ور اندر لجن‌زاران جوان کاغذی
نیست شد تا نان سنگک با لواش و بربری
معده‌ام نابود شد از دست نان کاغذی
دود و دم پوشانده روی آسمان شهر را
دلخوشم بر عکسهای آسمان کاغذی
عمر نوح و صبر ایوب است لازم تا مگر
در اداره بگذری از هفت خوان کاغذی
ینگه دنیا شاخ و شانه می‌کشد با او بگو
ما نمی‌ترسیم ازین شیر ژیان کاغذی
آنچه زاییدی بزرگش کن سپس از بهر ما
روز و شب دائم بکش خط ونشان کاغذی!

آرزوهای در خواب رفته!

طالب گلپایگانی - گلپایگان

آرزو کردم که ماشینی خریداری کنم، اما نشد
بر لب دریا روم گاهی و بیعاری کنم، اما نشد
آرزو کردم بسازم خانه‌ای شیک و مدرن و باصفا
بر لب استخر آن بنشسته سالاری کنم، اما نشد
آرزو کردم شوم حاجی و هم بازاری و دلال فرش
با تیلفون! از همه یاران طرفداری کنم اما نشد
آرزو کردم رئیس بانک ملی گردم و با پول بانک
مشکل خود حل کنم، رفع گرفتاری کنم اما نشد
آرزو کردم رئیس انجمن باشم که در شورای شهر
پشت ماشینم نشینم نقشه‌برداری کنم اما نشد
خواستم از راه دلسوزی به درمانگاه شهر خویشتن
رفته از مستضعفان گاهی پرستاری کنم اما نشد
خواستم گردم وزیر کار و با بیکاره‌های مملکت
چاره‌اندیشی نمایم رفع بیکاری کنم اما نشد
خواستم حلال مشکل‌ها شوم در کوره راه زندگی
با همه غمدیدگان بنشسته غمخواری کنم اما نشد
آنچه را گفتم شبی درحال تب بودم درون بسترم
خواستم با حال تب بر حال خود زاری کنم اما نشد
«طالبی» این آرزوها جز خیال و خواب و رؤیایی نبود
خواستم این آرزوها را به بیداری کنم اما نشد!

قدردانی

حاج حسن شعبانی (بانی)

تقدیم به دوست عزیزی که اسمش داخل شعر زیر آمده!

آشنایی ز آشنایانم
آنکه والاتبار و سالار است
هر کجایی که محفلی باشد
گفته‌های مرا خریدار است
نام نامی کوچکش «اکبر»
شاعر و کاتب و «کتابدار» است
بس که بامعرفت بود، بر او
هرچه خوبی کنی سزاوار است
قصه کوتاه «بانیا» کان مرد
سخت از پاچه خوار بیزار است!

ما به لرز تو جوانی داده‌ایم!

افشین حسین‌خانی

آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا؟
بی‌وفا گیر سه پیچی داده‌ای، بر ما چرا!
تازه مسوولین به فکر جان ما افتاده‌اند
سنگدل یک فرصتی می‌دادی‌ام حالا چرا
عمر ما را مهلت امروز و فردای تو نیست
مهلتی طولانی‌ام ده زلزله، فردا چرا
نازنینا! ما به لرز تو جوانی داده‌ایم
شایعات جانبی اندازدم از پا چرا
فکس می‌دادی که پیش پات قربانی کنم
گوسپندی، اینچنین خاموش و ناپیدا چرا
منهتن، پاریس و لندن یا میامی جا نبود
می‌کشیدی پا به آنجا، دائماً اینجا چرا
یا بیا یا که برو، تکلیف ما روشن نما
یا، اگر، گاهی و اوقاتی، ولی اما چرا
وه که با این عمرهای کوته بی‌اعتبار
هست جای تو فقط خالی بیا، فردا چرا؟!

آیینه

عبدالله قیصری

پیرزنی روی در آئینه کرد
دید چروکیده رخ و رنگ زرد
گفت به خود: یاس پریده شمیم!
آینه هم آینه‌های قدیم!

رنگ غروب

یک حالت غریب مطنطن گرفته بود
رنگ غروب آخر بهمن گرفته بود
آدم نکشته بود ولی مطلع شدیم
بیچاره این برادر ما زن گرفته بود!

خوش خیالی

اسماعیل مزیدی - علی‌آباد کتول

«باید به خانه رفت،ولی دست خالی‌ام»(۱)
گردیده افتضاح دگر وضع مالی‌ام
هی وعده می‌دهم که شود کار و بار جور
عمری دچار وسوسهٔ خوش خیالی‌ام
با وضع این گرانی اجناس و خرج و مرج
بیچاره من اسیر غم بی‌ریالی‌ام
هر غم که می‌شد ز ره آید سراغ من
گویی به شهر فقر کنون بنده والی‌ام
ای روزگار زشت! چه خواهی ز جان و هم
این قامت خمیده و همچون هلالی‌ام؟
خوشبین و ساده‌ام به خدا، زان سبب هنوز
در انتظار معجزه‌ای احتمالی‌ام
گویی اگر که: اهل کجایی؟ - بگویمت
من شاعری ز خطه‌ی سبزم «شمالی‌ام»
روحم پر از طراوت باران و جنگل است
عمری اگر اسیر غم خشکسالی‌ام
با این همه هرآن که بپرسد ز حال من
با خنده گویمش که بسی خوب و عالی‌ام
می‌دانم از شنیدن شعرم شکفته‌ای
ای خوب من بخند، نگو نیست حالی‌ام!

۱.این مصرع را از آقای «مجید نظافت» وام گرفته‌ام.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie @ yahoo.com

انتقاد خوب است، اما برای همسایه!

نقد و انتقاد، از همان دوران انسانهای اولیه تا حال حاضر، همواره در جوامع بشری به دیده احترام نگریسته شده است و اگر گاهی مختصر اختلافی هم در میان بوده، عموماً بر سر این بوده که از «چه کسی» و «چه مقدار» باید انتقاد کرد که نه سیخ بسوزد، نه کباب! به‌تدریج باگذشت زمان و گران شدن «سیخ» و «کباب» و مواد خام آنها، اهمیت و حساسیت این مساءله نیز افزایش پیدا کرد.

در مبانی نقدشناسی تئوریک، اصل اساسی و استوار «یکی به نعل و یکی به میخ زدن» همواره مورد اجماع و اتفاق‌نظر اکثر بزرگان این علم بوده و به تجربه نیز ثابت شده است که بهترین و کم‌هزینه‌ترین روش ممکن برای انجام و ایراد یک نقد و انتقاد شسته رفته است و غالباً نیز با رضایت طرفین معامله همراه می‌باشد بگذریم...

اخیراً نماینده محترم جیرفت از تضعیف و تخریب رئیس جمهوری انتقاد کرده و از منتقدان منصف دولت سؤال کرده است که: «آیا راه نقادی دولت و مطرح ساختن عیوب آن، مقاله و مصاحبه و نطق است؟»

◄**پاسخ فوری:** به نظر ما اگر آدم می‌خواهد محض رضای خدا انتقاد کند، پس چه بهتر که مابین نماز مغرب و عشاء، انتقادش را به خداوند کند.

آقای «علی زادسر» در نمابری که به ایرنا فرستاده، ضمن دادن پاسخ منفی به سؤال خود، گفته‌اند: «سکوت کردن در برابر کجی‌ها و کاستی‌ها گناه است، اما به رخ کشیدن آنها به شکلی که مردان تیم احمدی‌نژاد و «شخص شخیص»اش را تضعیف، تحقیر و دلسرد کند و مردم مسلمان را از انتخابی که داشته‌اند ناامید بسازد، قبل از آنکه خصوصی به اطلاع دولت و رئیس محترمش برسد، گناهی بزرگتر و نابخشودنی است. برای اینکه آب به آسیاب دشمن ریختن است.»

از قرار معلوم، این آسیاب دشمن در زمان دولت آقای خاتمی خاموش بوده و جدیداً به کار افتاده است. چون در آن زمان، همین جناب زادسر و بسیاری دیگر از دوستان، تندترین انتقادها را نسبت به دولت از طریق مقاله و مصاحبه و نطق پیش از دستور، روا می‌داشتند و هیچکس از آسیاب دشمن نمی‌ترسید. فلذا گاه می‌شد که «منتقدین دولت» بلاتشبیه به «منتقمین دولت» شبیه می‌شدند.

این عضو فراکسیون اصولگرایان مجلس در ادامه عرایض خود افزوده است: «من نیز مانند برخی دیگر از سیاسیون و نمایندگان محترم، نسبت به برخی از روش‌ها، منش‌ها، گفتارها و کردارهای دولتمردان حرف و حدیث بسیار داشته و دارم که بسیاری از آنها را در ملاقات‌های متعدد به اطلاع دولت رسانده‌ام. لیکن در شرایط فعلی، سر دادن آنها را در مصاحبه‌ها و نطق‌ها و تریبون‌های عمومی و به طرز علنی خلاف مروت، انصاف و امر به معروف و نهی از منکر می‌دانم.»

ایشان در فرازی دیگر از رهنمودهای ارزنده خود اظهار داشته‌اند: «دولتی را که هنوز به طور کامل شکل نگرفته، چگونه باید در زیر چکمه نطق‌های شکننده و دشنه برنده مصاحبه‌های تند و تیز له کرد و پاره ساخت؟!...»

ما پس از ملاحظه این حرفهای خوب درباره شرایط و نحوه انتقاد کردن، چند نتیجه می‌گیریم که چندتایش را در زیر عرض می‌کنیم، مابقی را هم می‌گذاریم اگر ملاقاتی دست داد، به‌طور خصوصی با خود ایشان درمیان می‌گذاریم.

۱ـ انتقاد همیشه آب به آسیاب دشمن ریختن نیست؛ چون این آسیاب گاهی خاموش می‌باشد. قبل از هرگونه انتقادی باید از خاموش یا روشن بودن این آسیاب، اطمینان حاصل کرد.

۲ـ انتقاد عموماً خوب است، اما غالباً برای همسایه بهتر است. چون این همسایه است که از همسایه ارث می‌برد. و چه ارثی بهتر از یک انتقاد خوب و سازنده؟

۳ـ انتقاد کردن از پشت تریبون‌های عمومی، گاهی عین مروت و انصاف و امر به معروف است، و گاهی برعکس، دقیقاً خلاف مروت و انصاف و امر به معروف. انتقادکننده باید «زمان‌شناس» باشد. در برهه‌ای از زمان، مروت و انصاف در مرخصی به سر می‌برند.

«سه» شد. کافی است. بیش از این علنی بنویسیم، قابل انتقاد خواهد بود. باید از خودمان شروع کنیم. سیاست «یک بام و دو هوا» خلاف انصاف است. پس بقیه موارد بماند برای همان ملاقات خصوصی که عرض شد.

◄**توضیح لازم:** با این حرفها، امیدواریم شرایط طوری نشود که همه مجبور شوند به ملاقات ما بیایند!

دست و پا چلفتی بودن!

در گفتمان سیاسی و در گفت‌وگوهای دیپلماتیک اگرچه عموماً سعی می‌شود که صریح و شفاف موضع گرفته نشود و اظهارنظرها در هاله‌ای از تعبیرها و تفسیرهای مختلف صورت پذیرد، چنان که گاهی مصاحبه‌کننده هم جواب گرفته باشد، هم احساس کند که جوابی نگرفته است؛ اما با این حال گاهی در مناسبات بین‌الملل نباید از کنایات و تمثیلاتی برای بیان منظور خود استفاده کرد که بومی بوده و بیشتر ریشه در فرهنگ و ادبیات خود گوینده داشته باشد. چرا که در این هنگام، مترجمان خارجی که با فرهنگ محاوره‌ای و ادبیات فولکلوریک ما آشنایی ندارند (و حق هم دارند) سرگیجه می‌گیرند و نمی‌دانند از چه معادل و مترادفی برای برگردان آن کلمات کنایی استفاده کنند. در این قبیل مواقع حتی خطر آن هست که فرد مترجم، درجا سنکوب کند و پس بیفتد.

دکتر علی لاریجانی (دبیر شورای امنیت ملی) چند وقت پیش در گفت‌وگوی رسانه‌ای خودش درباره موضع ایران نسبت به طرح آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و قطعنامه شورای حکام گفته بود که: «با نشان دادن لولوی شورای امنیت، مردم ایران رو به قبله نمی‌شوند.»

ما ایرانی‌ها همه‌مان با چهره و شخصیت «لولو»ی موردنظر از نزدیک و از همان دوران طفولیت آشناییم و هنوز هم پدر و مادرهای ما با استفاده ابزاری از نام «لولو» و چهره خوفناکی که از ایشان ترسیم می‌کنند، در مواقع لازم، اقدام به ترساندن بچه‌های خود برای ساکت کردن آنها می‌کنند.

از سوی دیگر، ما ایرانی‌ها وقتی کسی دچار یاءس و ناامیدی می‌شود و حالت تسلیم به او دست می‌دهد، به زبان طنز و کنایه می‌گوییم که طرف رو به قبله شده است. مثل بیماری که از بازیافتن سلامتی خود ماءیوس شده و درنهایت تسلیم شدن به مرگ، رو به قبله دراز کشیده باشد تا خواجه کی به درآید؟!

جناب لاریجانی ما، با تلفیق این دو عبارت تمثیلی و کنایی، موضع کوتاه خود را درقبال آژانس و خطاب به خبرنگاران خارجی مطرح کرده بودند، اما ظاهراً برخی روزنامه‌های خارجی در ترجمه این جمله دبیر شورای امنیت ملی ایران دچار سردرگمی و تناقض‌گویی شده‌اند. برای نمونه به چند مورد از این ترجمه‌ها اشاره می‌کنیم:

◄**ترجمه نیوزویک:** علی لاریجانی گفته است که اگر شورای امنیت مثل موجوداتی که بچه‌ها را می‌ترسانند ظاهر شود، مردم ایران به سوی قبله مسلمانان جهان دراز نمی‌کشند.

◄**ترجمه نشریه اسپانیایی ال پائیس:** علی لاریجانی گفت که اگر شورای امنیت چیز ترسناکی را هم به ایرانیان نشان دهد، باز هم مردم ایران به سوی عربستان سعودی نمی‌خوابند.

◄**ترجمه نشریه فرانسوی اومانیته:** علی لاریجانی گفت که دراز کشیدن ایرانیان به سوی مرکز اعتقادات مسلمانان بستگی به این دارد که آنها از موجودات افسانه‌ای بترسند.

◄**در حاشیه:** روزنامه وزین کیهان در مطلب کوتاهی که در این باب نوشته شده بود، به مترجم‌های فوق‌الاشاره، لقب «مترجم‌های دست و پاچلفتی» داده بود؛ اما ما چون بهتر از هر کسی می‌دانیم که گاه اشکال از «فرستنده» است؛ دست به «گیرنده»های ساخت خارج نمی‌زنیم و از به‌کار بردن عبارت «دست و پا چلفتی» در حق آنها اجتناب می‌کنیم. خواجه شیراز ما سابقاً حرف خوبی زده است.

◄**بیت:**

ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم
جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم

◄**حکایت:** مترجم دست و پا چلفتی به آن کسی می‌گویند که در بلاد خارجه، چون نیازش به شانه کردن موی سر افتاد و شانه‌ای نداشت، به ناچار به کتاب لغت فارسی - انگلیسی جیبی‌اش مراجعه کرد و با انتخاب کلمه لاتین «different» (تفاوت و فرق) به جای «فرق سر»، و «shoulder» (کتف و شانه) به جای «شانه سر»؛ سینه را سپر کرد و با اعتماد به نفس کامل، وارد یک آرایشگاه شد و به آرایشگر گفت:

give me your shaulder,I want open my different! Please

◄**زیرنویس فارسی:** لطفاً کتف خود را به من بدهید، من می‌خواهم محل تفاوت خود را باز کنم!

طنز برعکس

چیه؟... تا به حال کسی‌رو ندیدین که ضایع بشه؟!

«به دلیل عدم جلب نظر روسیه علیه ایران، ملکه جنگ از مسکو دست خالی برگشت.»

- **جام جم**

برای کسیکه آهسته و پیوسته راه می رود، هیچ راهی دور نیست • لاروبر

همه مردان قیصر

بقیه از صفحه ۱۹

سبز در سالن‌های جلسات و سخنرانی انجام می‌گرفت اما باز هم جهانیان چندان خوش‌بین نبودند. آنان اعتقاد داشتند که خیل عظیم کشورهای جهان سومی رأی‌گیری را به سود آفریقا می‌چرخاند. در آخرین جلسه کمیته اجرایی در فدراسیون بین‌المللی فوتبال، کار آنقدر مشکل شده بود که ساعتها به دقایق و دقایق به ثانیه‌ها تبدیل می‌شد و در آخرین لحظه قیصر طی یک نطق تاریخی، آلمان را به عنوان نمادی برای جهان، آن هم همه جهان چه جهان اول، دوم و سوم معرفی کرد و این کشور را که روی خرابه‌های حاصله از دو جنگ جهانی بنا شد، نخستین قدرت غیرنظامی در جهان و پذیرنده همه نژادهای عالم تلقی کرد. او به همه اطمینان داد که آلمان به عنوان کشور ایده‌های تازه جایگاهی برای تبلور استعدادهای آفریقاییان، آسیایی‌ها و سایر نژادها خواهد بود و بخصوص بدلیل طبیعت و ساختاری کاملاً غیرنظامی، توجه خود را فقط معطوف به فرهنگ و اعتلای فرهنگ جهانی خواهد کرد.

مُعجزه

و یکبار دیگر قیصر معجزه آفرید. آلمان فقط با اختلاف یک رأی که آن هم کشوری از قاره اقیانوسیه، یعنی نیوزلند آن را باعث شده بود، میزبانی جام جهانی ۲۰۰۶ را از آن خود کرد. در اذهان مردم آلمان هیچ شکی نیست که کوشش‌های بکن‌بائر در صحنه‌های بین‌المللی، این میزبانی را برای آلمان بدست آورده است. اما باز هم او را راحت نگذاشته، یا به عبارت دیگر بکن بائر خود قیصر را رها نکرد و به عنوان رئیس کمیته برگزاری جام جهانی ۲۰۰۶ خود را به عنوان مطرح‌ترین شخصیت در فوتبال تا پایان جام جهانی ۲۰۰۶ به جهانیان شناساند. جالب اینجاست که در همین کسوت هم بکن‌بائر را چندان راحت نگذاشته‌اند و هرکجا که قدم می‌گذارد، چند میکروفون بطرف دهانش شیرجه می‌روند. اما باز هم جادوی قیصر کار خود را آغاز می‌کند و او با چند کلمه گویی خیل مخبرین کارکشته را به خواب می‌کشاند. او حتی چند بار در فاصله چند ساعت صحبت‌های متناقض و متضاد با رسانه‌ها درمیان گذاشت و هر کس دیگری بجای او بود، بدون تردید، با غضب رسواکننده رسانه‌ها روبرو می‌شد و حتی به طرف نیستی و نابودی کشانده می‌شد، اما این قیصر است، حتی در گزافه‌گویی، دروغگویی مصلحتی و تناقض‌گویی هم او به شکل حیرت‌انگیزی شخصیت قابل احترام خود را حفظ می‌کند و رسانه‌ها هم اصلاً اهمیت نمی‌دهند که قیصر آنها را گول زده است. آنها تلویحاً می‌گویند: «اگر قیصر ما را گول می‌زند پس دلیلی موجه برای این کار دارد.» و چنین است که حتی در برابر توجه روزافزون و جهانیان، او نه‌تنها از عقب‌نشینی روی گرداند، بلکه با یک استراتژی تهاجمی مثل همان زمانهایی که به یکباره پا به توپ از میانه میدان روانه دروازه حریفان می‌شد، به سفری به دور دنیا دست زد تا در جای جای عالم به عنوان سفیر فرهنگ و صلح، در همه جا مردم جهان را برای شرکت در جام جهانی ۲۰۰۶ در هر مقطع و شکلی که امکان آن را داشته باشند، دعوت نماید. و البته از قیصر به غیر از این هم انتظار نمی‌رود.

ابزار قیصر

اما در این میان باید بخاطر داشت که قیصر گزافه‌گویی نمی‌کند. او برای ماموریت خود ابزاری در دست دارد که گویای کوشش و تحرک او و نمایانگر اراده و کوشش یک ملت است نظری به این ابزار بیاندازیم.

استادیوم مونیخ:

استادیوم جدید در مونیخ همانگونه که در تصویر پیداست، در نوع خود به‌تنهایی یک معجزه است. این استادیوم لوزی شکل است و نمای خارجی آن با چهار رنگ، درخششی خیره‌کننده را نشان می‌دهد. این استادیوم از آغاز جام جهانی مورد توجه خواهد بود چرا که مسابقه افتتاحیه در استادیوم آلیانز در مونیخ انجام می‌گیرد.

استادیوم برلین:

استادیوم المپیک برلین، در پایتخت تاریخی آلمان کاملاً مدرنیزه شده و خود به یکی از دیدنی‌ترین نقاط جهان تبدیل شده است. علاوه بر میهمانی آغاز جام جهانی که از هم‌اکنون آن را «قیصرپارتی» نام نهاده‌اند، مسابقه فینال جام جهانی ۲۰۰۶ در این استادیوم انجام خواهد شد. همانگونه که در تصویر هم نشان داده شده این استادیوم کاملاً سرپوشیده است و در هرگونه شرایط آب و هوایی می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد.

سایر استادیوم‌ها:

لایپزیگ، نورنبرگ، اشتوتگارت، کلن، کایزرسلاترن، هانوفر، هامبورگ، دوتموند، فرانکفورت هم درمیان شهرها و استادیومهای فوق زیبایی می‌باشند که میزبانی مسابقه یا مسابقاتی از جام جهانی را برعهده دارند.

■

فروش ویژه رایانه شخصی و همراه

شرکت فنی و مهندسی پیشگامان پارس کارا

در نظر دارد تعدادی رایانه شخصی و رایانه همراه را با شرایط بسیار استثنائی بصورت اقساط بلند مدت و بدون پیش قسط به فروش برساند. در این مرحله سه نوع رایانه با مشخصات ذیل ارائه می گردد:

	رایانه خانگی	رایانه حرفه ای	رایانه همراه TOSHIBA ST-09
C.P.U.	Intel 2.5 d	Intel 3 Ghz 2MB	CENTRINO 1.4 2MB
Mother Board	Gigabyte 85 g 6 i	Gigabyte 8ipe	Toshiba
RAM	256MB	256MB	256MB
DRIVE	CD Asus 40x	DVD-ROM	DVD Combo
Monitor	17" LG	17" LG FLAT	15.1" XGA
VGA	Onboard	128MB G Force	64 MB
MODEM	Gigabyte	Gigabyte	Onboard V90
MOUSE+ KEYBOARD	TVM	TVM	A4 Tec
تعداد قسط	۲۴	۲۴	۲۴
مبلغ هر قسط	۲۰۰۰۰۰ریال	۳۶۰۰۰۰ریال	۶۰۰۰۰۰ریال
جمع تمام شده	۴۸۰۰۰۰۰ریال	۸۶۴۰۰۰۰ریال	۱۴۴۰۰۰۰۰ریال

شما می توانید برای دریافت قرارداد شرکت فرم زیر یا کپی آنرا پر کرده و برای ما ارسال نمایید. آدرس: تهران صندوق پستی ۱۶۳۳۵–۱۱۴۴

نام:........... نام خانوادگی:............... نام پدر:...........شماره شناسنامه:..........

آدرس:..

کد پستی:.............................. تلفن :..

جهت کسب اطلاعات بیشتر شما می توانید با: ۰۹۳۲۹۳۰۱۴۰۷۱ تماس بگیرید.

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

هفته خوب و جالبی را پیش‌روی دارید و لطف و سپاس این نعمتها لازم است، به دست نیازی که به سویتان درازمی‌شود، جواب مثبت دهید و هرچه در توان دارید در طبق اخلاص بگذارید. درصدد انجام کاری هستید که به نتیجه آن خیلی اطمینان ندارید، البته من هم مثل شما تردید دارم که بتوانید به آن سیستمی که در ذهن دارید، نزدیک شوید. پس دست نگه دارید و انجام آن را به فرصت مناسبتری موکول کنید. خبرهایی دریافت می‌کنید که بهتر است با آنها منطقی برخورد کنید.

در ضمن برای پاسخگویی به محبت طرف مقابلتان لطفاً خیلی این دست و آن دست نکنید.

اردیبهشت

حس ششم و یا ضمیر ناخودآگاه در این روزها به شما پیامهای اساسی می‌دهد که لازم است آنها را جدی بگیرید و خوب توجه کنید.

دوست خوبم! با تمام تسلطی که به انجام امور و اطرافتان دارید نمی‌دانم چرا گاهی اوقات تحت تاثیر شرایط دست پاچه می‌شوید و در این هفته باید کاملاً به رفتارتان مسلط و آگاه باشید و باور کنید که چنین عملکردی ضرورت دارد و دلخور نشوید.

در ضمن شما همیشه در فکر و تدارک انجام کارهای مثبت و هدیه کردن به عزیزان هستید، ولی من توصیه می‌کنم که این هفته به خودتان هدیه مناسبی بدهید و لذتش را ببرید.

خرداد

ورزش و استراحت خاصی را به شما توصیه می‌کنم تا بتوانید به آرامش روحی لازم برسید و امور را به نحو احسن تحت کنترل داشته باشید و این را بدانید که با تعریف و تمجید و فقط صحبت، کسی به نتیجه نرسیده که بخواهید شما به نتیجه مثبت برسید، پس ابتدا به عمل و رفتار طرف مقابلتان توجه کنید و بعد تصمیم‌گیری نمایید. راز و نیاز با خدا را به شما گوشزد می‌کنم که براستی حلال مشکلات می‌باشد و اینکه به نظرهای مخالف اطرافتان توجه نکنید، بلکه مسایل را از جزئیات گرفته تا کلیات، مورد تجزیه و تحلیل قرار دهید و مشورت با افراد را هم در دستور کار خود قرار دهید.

تیر

طالعتان را در دوراهی می‌بینم طوری که تصمیم‌گیری برایتان دشوار است، ولی بدانید که این مسأله خیلی برای شما نباید تعیین‌کننده باشد، چون اگر کمی به اطرافتان توجه کنید براحتی به نتیجه لازم خواهید رسید. راههای تغییر موقتی پیش روی شما گشوده شده که می‌تواند کاری باشد ولی هرچه که باشد همراه با شادی و سود است که امیدوارم فرصت را از دست ندهید. صحبت و گفتگو در مورد شخص شما زیاد است و عقاید مختلفی پیرامون آن به وجود آمده که بهتر است در موردش با یار همیشگی‌تان یا بهترین دوستان صحبت کنید و نظر بخواهید.

مرداد

سیاست بهترین چیزی‌است که شما دارا هستید و فقط کافی است آن را با رفتارتان آمیخته کنید و در این روزها باید کاملاً هوشمندانه رفتار نمایید تا کلمه‌ای بر زبان نیاورید که باعث گرفتاریتان شود.

در ضمن این هفته زمان مناسبی برای کسب امتیازات در آن مواردی که مدنظر دارید می‌باشد، پس دست روی دست نگذارید.

همچنین در مورد آن مسأله خاص هم بهتر است که در فکر پیدا کردن راه‌حلی دیگر باشید چون آنچه که انتظارش را می‌کشید، شما را به نتیجه نمی‌رساند. پس داوطلبانه مهارتهایتان را به اجرا بگذارید.

شهریور

رضایت و قناعتی خاص در زندگی دارید که قابل تحسین است و من نیز از این بابت خوشحالم و توصیه می‌کنم که احساسات و عواطفتان را هم با این زندگی منطقی آمیخته کنید تا راحتی و آرامش بیشتری داشته باشید. در ضمن قولی داده‌اید که باید به آن عمل کنید هرچند دشوار است.

در مورد آن مسوولیتی هم که به شخصی واگذار کرده‌اید سختگیری نکنید، چون واقعاًکار دشواری است.

در چنین شرایطی پرداختن به مسائل دلخواهتان را پیشنهاد می‌کنم که شما را از این حال و هوا جدا می‌کند. در ضمن می‌دانم که در فکر بالا بردن معنویات خودتان هستید و به نتیجه مطلوبی نیز خواهید رسید.

مهر

این هفته واقعاً زمان مناسبی برای سرمایه‌گذاری در تمامی موارد می‌باشد که امیدوارم فرصت را از دست ندهید. و در این روزها لطفاً کله‌شقی و روراستی زیادی را کنار بگذارید و برای بیان مطالب و منظورتان از عواطف و واژه‌های زیبا استفاده کنید، چون ممکن است که تاثیری خاص بر طرف مقابلتان داشته باشد و سرنوشت‌ساز شود.

درک عزیزان و درنظر گرفتن احساسات آنها و رعایت عوامل جانبی در این روزها برای شما ضروری می‌باشد. سعی کنید در بهترین شرایط مستمندان را هم مدنظر داشته باشید.

آبان

دوست خوبم! خودتان را برای شنیدن جملاتی که ممکن است تاثیرگذار، اما سنگین باشد، آماده نمایید چون با وجود اینکه شما آن را نصیحت قلمداد می‌کنید برای ایجاد تغییراتتان لازم و ضروری است، پس مغرضانه قضاوت نکنید و به جنبه مثبت آن بنگرید.

دوست عزیزم! هر کاری رمز و راز خودش را دارد و تسلط به آن هنر خاصی را می‌طلبد، پس راه اصولی کارتان را پیدا کنید تا اعتماد به نفس خود را تقویت نمایید. مهمانی و یا عزیزانی را در کنارتان خواهید داشت که بودنش به شما کمک خاصی می‌کند.

آذر

می‌دانم که اهل عمل هستید و همچنان پایبند قول و حرفتان، پس مثل همیشه محکم تصمیم بگیرید تا دوباره بتوانید به دنیا و مسائل آن که خیلی هم از آنها دل خوشی ندارید بخندید تا پیروز میدان شما باشید و دوست دارم باور کنید که این توانایی را دارید.

می‌دانم که مشکلات پیچیده‌ای را بدون آمادگی قبلی پشت سر گذاشته‌اید، ولی اطمینان داشته باشید که روزهای بهتری پیش رو دارید. در ضمن ضروری است تا توجه خاصی به روحتان داشته باشید و هر روز خودتان را به مهمانی که ممکن است خودتان میزبانش باشید دعوت کنید و برای خودتان هدیه‌ای خاص درنظر بگیرید.

دی

بجای سردرگمی و احساس گناه در مورد مساله پیش‌آمده من پیشنهاد می‌کنم که در اولین فرصت برای رفع مشکل پیش‌قدم شوید و به هیچ‌وجه منتظر یک معجزه نمانید.

چون هر انسانی ممکن است در بعد زمانی خاص کاری انجام دهد که خودش نیز از آن کار راضی نباشد، و درحال حاضر بهترین کار جلوگیری از تکرار آن است.

دوست خوبم! در این روزها تنهایی برای شما همچون یک سم عمل می‌کند، پس در جمع دوستان قرار بگیرید و حتی از نظریه‌های آنها سود ببرید.

بهمن

عادت کردن و زیاده‌روی در هر موردی مشکل‌ساز است، پس این توصیه مرا که خودتان هم به آن واقف هستید جدی بگیرید و در موردش بازنگری کنید.

در این روزها احتمال تیره شدن روابطی که برایتان مهم است وجود دارد، پس کمی صبورتر عمل کنید و حساب شده حرکت نمایید و مراقب باشید که برآشفته نشوید. در ضمن تشکر و قدردانی در مورد خاصی باید داشته باشید که همین الان هم دیر شده، پس آن را به فراموشی نسپارید. دوست خوبم! برای داشتن و بدست آوردن یک چیز مراقب باشید تا ارزشهای مهمتر را از دست ندهید.

اسفند

نگویید که کسی شما را درک نمی‌کند و حالتان را نمی‌فهمد، چون حداقل من می‌دانم که چنین درکی درست نیست، ولی با وجود این تنهایی که در آن هستید، لازم است که سعی نمایید تا خودتان دست به کار شوید و عزیزان را از تنهایی و سکوت خارج سازید تا مشکلات خودتان هم کمتر شود. البته دوست ندارم بگویم، ولی چه کنم که ناچارم عنوان کنم باید قناعت پیشه کنید، چون شرایط خاصی را از جهت مالی پیش‌رو دارید.

در ضمن برای تصمیم خاصی که در ذهن دارید قدری تامل کنید تا احتمال خطا را پایین بیاورید. در پایان هم باید بگویم که هیچ نگرانی نباید برای شما وجود داشته باشد و بهتر است دلواپس آن موضوع نباشید.

آزادی مطیع قوانین درونی خویش بودن است ● متن

نقاشی های شما

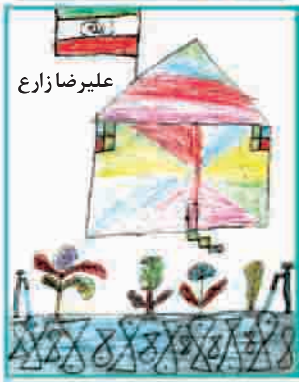

علیرضا زارع

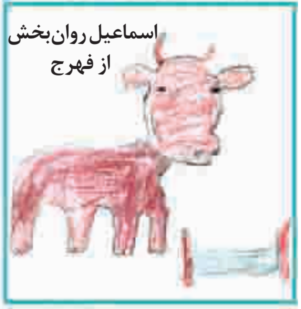

اسماعیل روان‌بخش
از فهرج

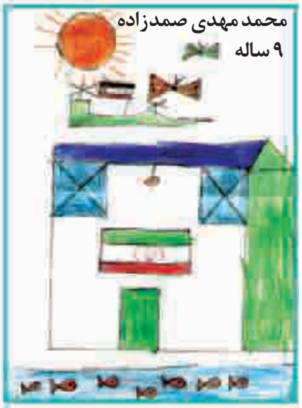

محمد مهدی صمدزاده
۹ ساله

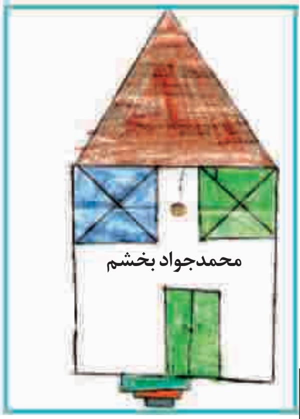

محمدجواد بخشم

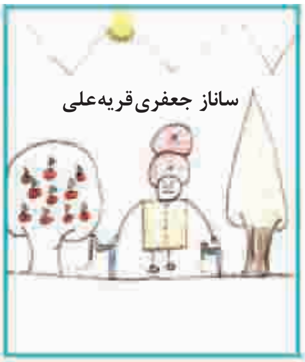

ساناز جعفری قریه‌علی

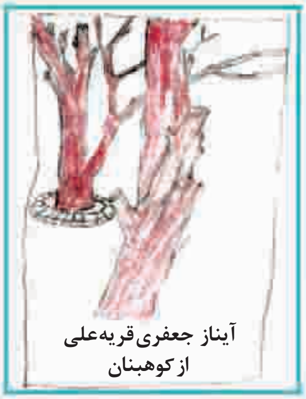

آیناز جعفری قریه‌علی
از کوهبنان

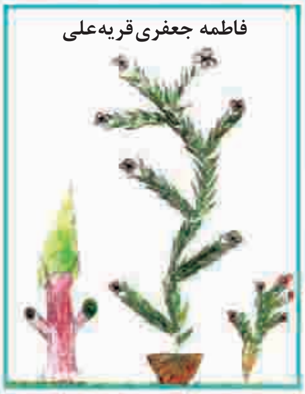

فاطمه جعفری قریه‌علی

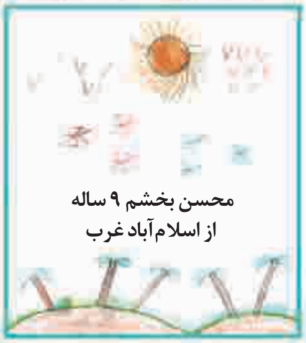

محسن بخشم ۹ ساله
از اسلام‌آباد غرب

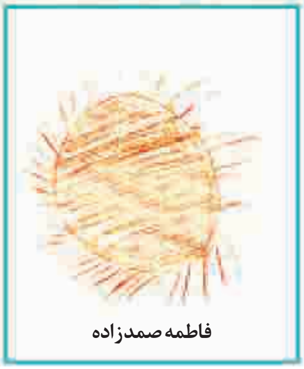

فاطمه صمدزاده

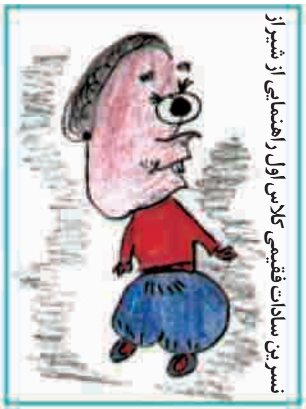

نسرین سادات فقیهی کلاس اول راهنمایی از شیراز

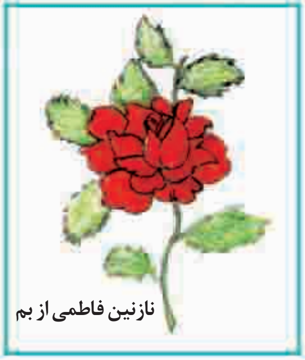

نازنین فاطمی از بم

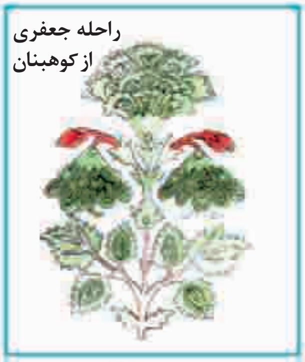

راحله جعفری
از کوهبنان

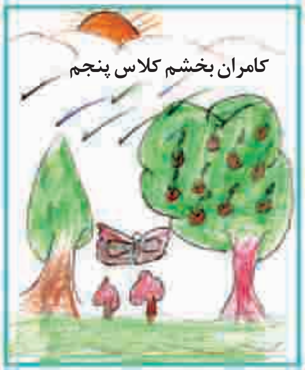

کامران بخشم کلاس پنجم

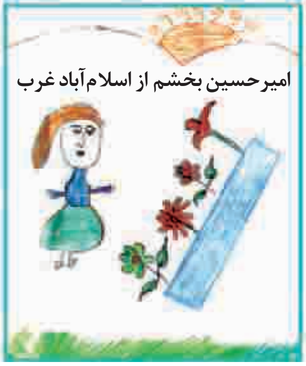

امیرحسین بخشم از اسلام‌آباد غرب

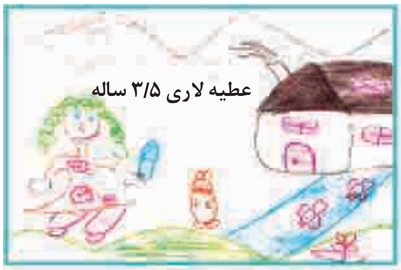

عطیه لاری ۳/۵ ساله

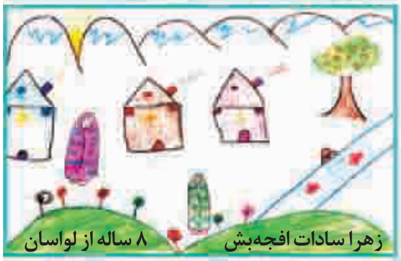

زهرا سادات افجه‌بش ۸ ساله از لواسان

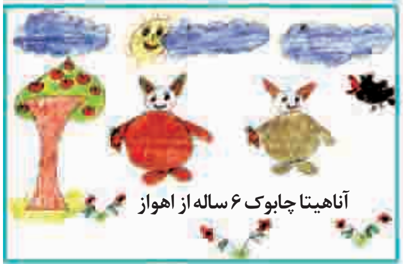

آناهیتا چابوک ۶ ساله از اهواز

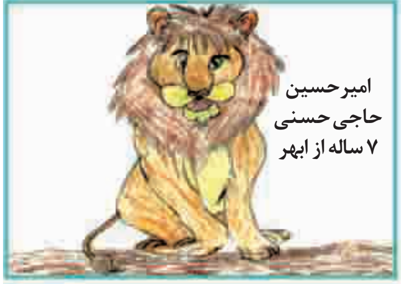

امیرحسین
حاجی حسنی
۷ ساله از ابهر

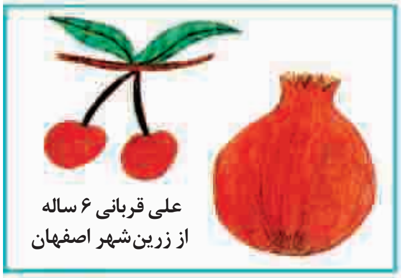

علی قربانی ۶ ساله
از زرین‌شهر اصفهان

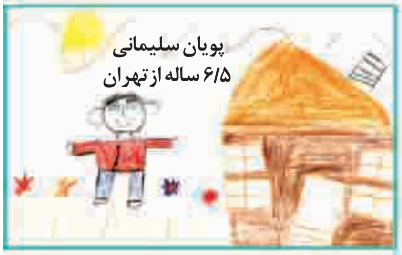

پویان سلیمانی
۶/۵ ساله از تهران

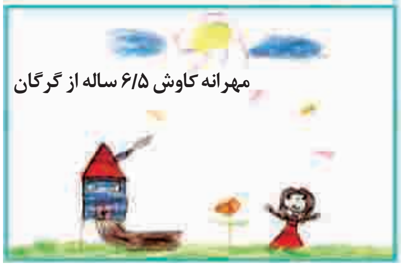

مهرانه کاوش ۶/۵ ساله از گرگان

اسامی انتخاب شدگان

شرکت صنایع مرند خودرو

شماره ثبت (۱۵۸۳۵۴-۵۸۸)

	نام	نام خانوادگی	نام پدر
پژو ۲۰۶	مراد	میزبانیان	حجت
	امیراله	طلعت یان	قربان
	محمد	شیوا	داود
پراید	خدیجه	پرات	مقصود
	نفیسه	قنات	اکبر
	هادی	تن دوست	حسن قلی
پژو آردی	مجتبی	خوبایران	اسماعیل
	شقایق	مصباح منش	حبیب‌الله
	مرید	سپاس	رسول
سمند	داودعلی	امیدوار خرد	حمداله
	میلان	دادگر	اصغر
	نازیلا	افشارزاده ملک	پرویز
پی کی	رحمت اله	خوبان راد	عشقعلی
	ماهده	خسروانیان	حبیب
	سمیرا	شکوائیان راد	قاسم
	قادر	میراولادی	میراحمد
	صمدعلی	شاکریان نیاز	صلاح

روابط عمومی شرکت صنایع مرند خودرو

پیشتازان

پیشرو در صنعت و کیفیت

Pishtazan
Glassware

Pishtazan Pioneer in Glass Industry & Quality Products.

www.pishtazanglass.com

For Export - Made By Pishtazan - Tehran-IRAN - Reg.No:34078 e-mail:info@pishtazanglass.com.

شماره ثبت: ٣٤٠٧٨ فکس: ٥٥٣٢٠٩٤٠ تلفن پخش: ٥٥٠٧٤٦٩٣-٥٥٣٢٨٨١٧